

کتابخانه آصفیہ سرکار عالی حیدرآباد دکن :

۲۲۸۳۸

نمبر داخل

تاریخ داخل

نام کتاب

فن کتاب

نمبر کتاب در فن مذکور

تاریخ آراء و مسائل
۱۰۵۰

۲۰۹۸

3422
5/9/18

تواریخ آل سلجوق

نصف دوم

و این جلد مشتمل بر تواریخ سلجوقیان کرمان

محمد بن ابراهیم

بسم الله الرحمن الرحيم

.....
بیت

fol. 38. دادار جهان اگر دو بودی نه یکی * دادار بودی * و لشکرستان دکی
و اینهم قوم دیلم بودند عاجز و بیچاره و هرگز لشکر ترک ندیده
و آواز کمان و کشاد بازی ایشان نشنیده و در خدمت ملک قاور
از حشم و خدم ترکان پنج شش هزار سوار بودند همه بر خانه
زین زانه و در جامه زر پیورده شغل همه در روز کین اعلاء لوی
ملک و زمین و فراش شب عد زین
شعر

همرا با عیون قازی شغل * همرا با سیوف هندلی کار
رخش در زیر شان چو غران شیر * نیزه در دستشان چو پیچان مار
چون بحومه شهر نزول کردند بهرام در شهر رفته دروب چهار
گانه شهر فرو بست چه هنوز در ربض شهر برسیر هیچ عمارت
نبود و در ایام دولت سلجوقیان انار الله پراهنیم ربض شهر برسیر
عمارت یافت دیلمان ژوپینی که آلت جارحه و سلاح ایشان بود
انداختند و از تیر ترکان جمعی کثیر هلاک شدند بهرام صورت
واقعہ انهاء بارگاه ملک با کالنجار کرد و مدت اعانت و اغانت او
متملای شد و شدت پأس قاورشاه مهنه انتظار نمی داد بهرام

a) Sic! Le mètre exige بُدی. — Le texte est douteux.

مصلحت خود و رعیت در مصلحت مصلحت قاور دید و بعد از تردد رسل و اهل استشفاع قرار بر آن افتاد که بهرام ولایت تسلیم کند و قاور شاه دختر او را در سلك ازدواج خود در آورد در اثناء تأکید معاهد و فانی و جمهید قواعد اتفاق ملک با کالنجار با لشکری بسیار و حشری بیشمار از شیواز بعزم رزم قاور نهضت فرموده بولایت کرمان در آمد بهرام چون روی بکعبه محبت و هوای ترک آورده بود پشت بر پادیه محبت و ولای دیلم کرد و کس پیش باز فرستاد و کنیزکی از خواص حجره با کالنجار را باعطاء مال و مواهید افضل بفریفت تا با کالنجار را زهر داد و در خناب فرو شد، خواجه ناصر الدین منشی کرمانی در تاریخ خود که در عهد سلطنت سلطان جلال الدین سیورغتمش قراختائی تصنیف کرده و بتاریخ شاهی موسوم است آورده که رئیس خناب را با قاور دوستی بهم رسیده بود و میانه ایشان عقد اخوت معقد شده چون با کالنجار بخناب رسید رئیس پادشاه را نزلها فرستاد و طعامی که خاص او را فرستاده بود مسموم ساخته اما قول اول بصدق اقرب است و علی کلا التقديرین ملک با کالنجار در خناب وفات یافت و لشکر او چون صولت ترک و شوکت ملک قاور شنیده بودند ۴ از آن منزل روی باز فارس نهادند و ملک قاور ملک کرمان را تسخیر فرمود، و ملک قاور پادشاهی بود معتبر مدبر مقبل مظفر رایات دولت او در ملک گشائی منصور و آیات اقبال او در پادشاهی بر صفحات روزگار مسطور از حلق صنعت او در تأسیس مبانی جهان بانی ملک کرمان یکصد و پانجاه سال

در خاندان او بماند واولاد واحفاد او همه از مکتسب او خورده^a
 و خواب شب و آسایش روز ایشان نتیجهٔ سهر و تعب او بود، از
 fol. 87. اخلاق جهاننداری او یکی آن بود که در محافظت عیار نقدی
 که زنی مبالغت نمودی چنانکه در مدت سی و چهار سال که
 پادشاه بود نیم نره در نقد او زیادت و نقصان نرفت و گویند
 که هرگز رخصت نداده که بر خوان او بره یا بزغاله آورند
 و قصابان نیز نهرا چهارا نیارستندی بمذبح برد و گشتی بره
 و بزغاله طعام یکمرد باشد و چون یکساله شد طعام بیست مرد
 بود و در پروردن آن رنجی بکسی نمیرسد علف از صحرای میخورند
 و می بالند، چون در دار الملك بردسیر بر سخت سلطنت جلوس
 فرمود تعریف طبقات رعایا فرمود و خواست تا هر طبقه از اصناف
 مردم را ببیند قاضی ولایت در آن عهد قاضی فزاری بود مردی
 طویل عریض مجتهد و در لباس تأتف تمام نمودی و عایم قصب
 مصری بستی و چند اطلس بر سر پوشیدی او را در بارگاه ملک
 قلورد آوردند و کلهی باوی دستار و دراعه سفید پوشیده و محبوه
 در دست از حال و اعمال ایشان استکشاف کرد گفتند این
 حاکم شرعست و آن دبیر حکم او قلورد گفت این بزرگ لباس
 قضا ندارد زنی قضا بر آن کهل ظاهر است اکنون این وزیر و آن
 قاضی باشد و منصب وزارت خویش بقاضی فزاری تفویض فرموده
 مسند قضا بدبیر تسلیم کرد و آن کهل قاضی ابوالحسن بود
 جد قضا کرمان و قاضی و شاعره و اصل هر ولایت را بعدالت
 وصیت فرمود،

a) Mot illisible dans le ms.

و چون ملك قاور در ا قنوج نامدار و ظفرها بی شمار بر آمد و اورا
 لشکر بسیار مجتمع شد و حشم بیحد گرد آمد و ارتقعات
 سردسیر بارزاق ایشان را نمیکرد چه مایه مل و منسل کرمان از
 گرمسیرانست و گرمسیر در دست قوم کرفج و گروه قفص بود
 و بروزگار دراز از عاجز دیلم گردن استیلا افراشته سینه تغلب
 پیش داشته بودند و در عدد ایشان کثرت بود و بشوکتی اندك
 قمع ایشان مستور نه چه جمله گرمسیر از جیفت تا لب دریا
 فرو گرفته بودند و تا حدود فارس و اطراف خراسان میرفتند و از
 دردی و قطع طریق ملایر بولایت خویش می بردند و در عهد
 دیاله معین الدین^a ابو الخیر دیلمی لشکر بدانجا کشید و زعم
 قفص اورا استقبال نموده در شعب درقار و سر پوزن کمین ساخته
 ناگاه بر لشکر او زده دست او ببنداختند و لشکر او مقهور شد
 و دیگر کسی از دیاله متعرض ایشان نشد، چون قصه ایشان بر
 رای ملك قاور عرض کردند دانست که بمجاهرت و مکاربت بیخ
 فساد آن قوم را از زمین عناد بر نتوان کشید از روی تدبیر
 اندیشه کار ایشان پیش گرفت و منشوری بحمت تمام با خلع
 گرامیه نود زعم قفص فرستاد که کار ولایت جروم و نیابت ملك
 از سفح درقار و سر پوزن تا ساحل عمان بتو ارزاقی داشتم چه
 من ترکم و آب و هوا و گرمسیر موافق مزاج من و حشم من
 نیست لا بد لایبی بدان باید فرستاد و کدام نایب از تو سزاوارتر
 تواند بود و در آنوقت مقام گروه قفص باجمعهم در کوه یارجان

fol. 88.

^a) Siel Plus bas الدولة mais il faut lire الدولة
 Cmp. IA VIII, ۲۴۲.

بود قاورد خواجه از معارف مقربان خود را که دو سه نوبت
 پرسالت نزد زعیم ققص رفته بود در سر طلب داشته تدبیری
 که اندیشیده بود با او در میان نهاد. وبعد از آن بتهمت
 اینکه با یکی از خصماء ملک طریف مکاتبت و مراسلت سپرده
 است اورا علی ملا من الناس سیاست فرموده از خدمت ارجاع
 کرد واقطاع و انپاره او قطع فرمود وجهات و اموال او جهت دیوان
 ضبط کرد و حکم کرد که از ملکات او بیرون رود او بنابر سابقه
 معرفتی که با زعیم ققص داشت نزد او رفته شکایت خداوند
 خود نمود و ازو التماس نمود که چون قاوردا محبتی مفرط با تو
 هست و بهیچ وجه از سخن تو تجاوز جایز نمیدارد گناه مرا ازو
 در خواه زعیم ققص اورا رعایت و مراقبت نموده گفت روزی چند
 مهمان ما باش تا ثروت غصب پادشاه فی الجمله منطقی شود
 و آنگاه اگر مرا بنفس خود بخدمت پادشاه باید رفت بروم
 و اورا با تو بر سر رضا آرم چون ماهی چند با او بود و نیکو
 خدمتی بسیار بظهور رساتید زعیم ققص را برو اعتمادی کتی بهم
 رسید و محرم سر وراز و در امور کتی با او یار و انباز شد زعیم
 ققص را عتی بود پیر مردی کار دیده گرم و سرد روزگار چشیده
 روزی با چند پیر از معارف حشم ققص بخدمت او در رفت
 و گفت مدت شش ماه شد تا این مرد اینجاست و مردی است
 معروف و مشهور و از جمله ندماء پادشاه بقرب و منزلت موصوف
 و مذکور اورا مدد و معاونت نمای و بگذار تا بگوشه بیرون رود
 تا ناگاه مارا درد سری نیار چه چنین مردی کاربان و زبان آور
 که ندیم و مشیر و دبیر و وزیر قاورد بوده التجاء او بما خالی از

غرضی نیست مسکین زعیم قصص چندان شیفته صحبت آن
 شخص شده بود که امثال این سخنانرا وقتی می نهاد بر زعم
 عم غم خوار جواب داد که حق تعالی مردی بزرگی فاضل کاملرا
 بمن محتاج ساخته و از شما هم او را در حق خود مهووتر
 می یابم شمارا حسد بر آن می دارد که هر روز او را بتهمتی
 منسوب سازید من دختر خودرا بزرگ بلو خواهم دان با وجود
 چنین جواب ناصواب عم کاربان گفت ای جان پدر مثل تو
 واین مقرب پادشاه چون حال وزیر و اعلان و ملک بپوشان است که
 در کلیله و دمنه آورده اند امیر قصص گفت ظاهراً ترا خرافت
 در یافته میان قاور و ما کوههای شامخ و جبل راسخ در میان
 است و عقبات سخت و شعاب پر درخت حایل مگر عقاب شود
 که ازین عقبات بپزد و بعقوبات ما مشغول شود و مع هذا اثر
 این اندیشه نباید با او همان معاملات نمائیم که با معین الدولة
 نه قاور از معین الدولة بیش است و نه من از جد خود کم
 چون کوش هوش او یا وزیر غرور انباشته بود پیران ناصح ترک
 نصیحت نمودند و خواجه مقرب بر مداخل و مخارج آن محال مطلع
 شد و منتظر فرصت می بود تا زعیم قصص را با دیگری از معارف
 گروه کوفی و قصص اراده مواصلت شد و چون خواجه علم نایم

نیکو دانستی اختیار روز طوی و طرب برای او مقصود شد او fol. 89.

روزی اختیار کرد او را شاگردی بود علیک نام او نیز بر مخارج
 و مداخل و مکام و مصایق محل و مقام ایشان و اوقات احتشاد
 اجناد و تفرق و تشرد ایشان واقف و بر احوال منازل و مناظر
 و مساعی و مراحلی آن مدابیر عارف بود با او جنگی

ساخته فوی او بشکافت و او قهر کرده در شب بجانب دار الملك آمده صورت حال بقاورد عرض کرد که در فلان روز میعاد مواصلت و مصافحتست و میقات زلف والتفافست و تا سه روز دیگر جمیع معارف و رؤسا و عهده حشم کوفچ و قصص از سواحل بحر تا اقصای مکرانات در فلان دبه و فلان خانه خواهند بود چون قاورد برین حال مطلع شد در حال با حشم حاضر بر نشست و بیرون شد و بنایله لشکر چون از نهضت او باخبر می شدند بی متابعت و مشایعت می گرفتند و بدو شبانروز بحیرت رسید و حشمتی اندک با وی پیوست و بیکروز دیگر بکوه کوفجان رسید و همان شب اتفاق عروسی بود و جمله اکابر و اصاغر و کهنتر و مهتر و مد و زن آن اراذل قاطع الطریق مجتمع و بعشرت و نشاط مشغول سحرگامی بر سر آن محافل افتاد و ایشانرا خمار گشائی فرمود و یکا کودک را زنده نماد و جمله اموال آنولایت از حلی و حلل و مرکب و جنایب و مراعی و مواشی معد و مهمیا هرا در قبض آورد و ولایت گرمسیر باسرها از شوایب مداخلت اغیار صافی شد و منشیان ملک قاورد کتب فتوح جبال القفص بعبارات رایقه تصنیف کردند و عهدهای بعید قدوة منشیان جهان بود،

و بعد ازین فتح بر رای قاوردشاه عرضه داشتند که ولایتی است که آنرا عمان گویند خزانه از انواع نعمت عتلی و عرصه آن از خصی ملتح و مقاومی مدافع فارغ و خلل واز ساحل همروز تا آن فرسده مسافتی نه دور اما خطر امواج دریا در پیش است

و ناچار از رکوب مراكب آق و نفس از دخول آن افي ملك چو
ثبات كوه داشت از موج بحر نينديشيد و دين منم عالم
آخود شد و امير هرموز را حاضر كرد و فرمود تا مراكب و سفاين
مرتب سازد و حكم دلالت عنان خدمت ملك گيرد تا رايت
منصور اوزا سره عنان مكر كند امير هرموز كمر اطاعت بر
بست و اسباب عبور بساخت و چتر قاين ملك را بفرستد همان
رسانيد و افي عمان شهرار بن تافيله چون آن بلاء ناگهان و محنت
تا انديشيده ديد روي در پرده خفا كشيد و ملك در اجتناء
ثمرات مراد و اجتناء اموال و استخراج كنوز بالقصى الغايت پرسيد
و رعييت و ولايت و امانت ارشائي نمود و مولهيد خوب و گماشتگان
طال مستظهر گردانيد و خطبه و سكه ولايت بر نام خويش فرمود
و مثال داد تا طلب امير ولايت كنند و پيش من آورند كه در
امان خداست و ضمان مرادت من بعد از تفحص اوزا در تئوري
پاز يافتند و خدمت ملك آوردند ملك گفت افي تازيك از مهمان
بگويختي من بهمان تو آمدم و از ميگرم و ولايت تراست و شخته
fol. 40. من اينجا در خدمت و محبت تو مي باشد آن بيچاره نيم
مرد جبين خضوع ساجد زمين خشوع گردانيد و بپاين تصرع گفت
افي ملك فرزندان طفل دارم اگر منت جان بر من نهاده زنده
گذاري باقي عمر بعد قصه الله خود را بخشيد انعام ملك شناسم
ملك را بر حال او رقت آمد اوزا اين گردانيد پس شهرار از دقاين
و خزائن و زواهر جواهر كه انداخته او و اسلانش بود ملك را
خدمتها كرد و ملك در حال دولت و كنف سلامت پاز گرمسير آمد
a) Sic! On attend و نا گزير b) Ma. مافيل (sic).

و عمان تا آخر عهد ارسلانشاه بن کومانشاه بن قاوردشاه در دست ملوک کرمان بود و پیوسته شاحنه کوملن آجا بعد از فوت ارسلانشاه و جلوس ملک مغیث الدولة والدین محمد برادرش سلجوقشاه بن ارسلانشاه ازو بگریخت و بعمان افتاد و آجا مقام کرد شاحنه کرمان دیگر آجا نشد،

و قاوردشاه در اطراف کوملن محاربات نمود از جمله در دربند ساجستان پسرش امیرانشاه قریب ششماه با ساجزیان محاربه نمود و حکیم ازرقی ذکر آن مصاف در قصیده که در مدح امیرانشاه بن قاورد گفته کرده و غیر ازین قصیده قصاید غرا در مدح امیرانشاه انشا کرده، و چون تمام ملک کوملن قاوردا مستخر گشت چتر بر قاعده آل سلجوقی که نمودار تیر و کمان بود بر آن هیأت مظلّه ساختند و بر سر مثالها نشانی بر مثال تیر و کمان و کمانچه و بر زیر آن طغرا نام و القاب بساختند و در راه سیستان و دره قاورد در چهار فرسنگی اسفند دروندی ساخته دری از آهن در آویخت و مرد بنشاند و از سر دره تا فهرج بم که بیست و چهار فرسج است در هر سیصد کام میلی بدو قامت آدمی چنانچه در شب از پای آن میل میل دیگر میتوان دید بنا نهاد تا خلایق و عباد الله در راه تفرقه و تشویش نکنند و در سر دره که ابتدای امیل از آنجاست خانی و حوض آب و حمام از آجر ساخته و دو مناره ما بین کوه و فهرج بنا کرده یک مناره چهل گز ارتفاع و دیگری بیست و پنج گز ارتفاع و در تحت هر

a) Sic. Peut-être آسفته = اسفند = ساخته et dans ce cas à biffer. b) Le ms. ajoute: گز و پنچ و بیست و نه گز.

مناره کاروانسرا و حوض و در شهر جمادی الاول سنه ۱۰۲۵ که راقم این عقیقه محمد ابراهیم بعد از فوز بسعدت زیارت حضرت امل الجن والانس امل معصوم مرتضی علی الرضا علیه وعلی آباءه الحکیمه واثنا با منسوبان و فرزندان بوسیله فوت خاله مرحومه و پسرش پسر خاله نور حقیقه مردمی و مروت نور حقیقه سخاوت و فتوت میرزا ابو الفتح سلمه الله تعالی و ابقاه فی ظل اعلیاه حضرت والد الماجد السلطان المطیع ملک جلال الدین والدنیا خلد ظلاله العلی بسیستان رفتہ قریب دو ماه در ملازمت تراب مستطاب ملک اسلام و محمد و مرزاد خان عظام بسر بردہ بالجراح و التمس بسیار رخصت حاصل کردہ متوجہ مسکن وطن بود آثار خیرات قاوردی را برای العین مشاهدہ نمود آنچه از امیل قلبلی بجا مانده اما مناره دوگانه بر جاست و در راقی کہ از کرک جدا شدہ بجانب گشت خبیص میروند رایشان میگویند کہ یک دو. fol. 41.

مناره کوچک هست و حقاً کہ چیزی فوق آنچه قاورد در بیابان کرک نموده مقدور بشر نیست کہ بعمل آورد هر کہ بنظر اعلان در آثار آن ملک ملک نشان نگرد سایر اوضاع او را نفوس میتوان شعور نمود

ان آثارنا تذکر علینا * فانظروا بعدنا الی الآثار

و از طرف یزد در ده فرسنگی یزد چاهی ساخت و مرد بنشاند و آنرا لیل چاه قاورد میگویند و معتمدان با امانت و دیانت در ممالک بر کار کرد و چهار صد کرمان چنان شد کہ گرسه و میش با هم آب خوردی و خصب و فراخی بحدی شد کہ نقلہ اخبار آورده اند کہ وقتی در صمیم زمستان بجایرفت

میرفت چون حرکت رگب فرمود در بردسیر کوهن صد من ثلن بدیناری سرخ بود بعد از آنکه بدولتخانه جیفت فروز آمد انهای رای پادشاه کردند که ۴۰ درین هفته در بردسیر نود من بدیناری کردند و نیز آرد سیاه و تپاه می پزند و در حال با ده سوار از خواص عزم بردسیر کرد و بیک شبانروز ببردسیر آمد و جمله ثلن پلینرا بخواند و گفت تا من بشدم ملخ خوارى درین شهر افتاد گفتند فی گفت آفتی دیگر از آفت سمارى رخ داد که آسیاها خراب شد گفتند فی گفت لشکری بیخانه روی بدیناجانب نهاد گفتند فی گفت سبحان الله العظیم چون من با حشم ازین شهر رفتم مؤنت و خرج ولایت از دو بایکی آمد بایستی که یکصد و بیست من ثلن بدیناری شدی پس چندی از معارف خبازان در تقور تافته نشاند و بسوخت و از بجیرفت آمد^{۱)}

و ملکه گورد در آخر عهد ولایت فارس از فصول فصلان خلای کرد و تخت ملکه شیراز را بجمال عدل خویش جلای و چون فارس او را مسلم شد برادر کهترش الب ارسلان محمد که بعد از عیش طغرل بیک پادشاه ایران بود در لب جیجیون بر دست یوسف برزمی چنانچه در مقاله اولی ذکر شد مقتول گردید و امراء حضرت بحکم ارث و وصیت سلطان ملکشاه را بر تخت نشاندند و بعد از ضبط خراسان توجه عراق نمودند بعضی از امراء ملکشاهی عراق بخدمت گورد فرستاده و عده اعانت نمودند و گورد خود در اصل ذات پادشاهی پادشاهی دلیر فرزانه بود و بحکم کبر

سن و تعریف بقیه امور پادشاهی و سلطنت و تکشف از حقایق
احوال سپاهی و رعیت با وجود خود سلطنت ملکشاه که هنوز
سین عرش بعشرین نرسیده بود جایز میسرود تحریر امر مزید
علت شده با لشکری که داشت بهوس سلطنت عراق بامید
اتفاق امراء بر نفای عالم بدان شد و ملکشاه از ری بدر بدان
آمد و میان ایشان مصافی عظیم رفت و سه شبانروز هراصه جدال
بر چیده نشد و چون فرزین بند ملکشاه گنیم بود امراء اسب
در میدان وادی گاورد نتوانستند جولان دان و الاخره لشکر گاورد
چون اصحاب پیل خوار و ذلیل شده پیاده و سوار رخ بیکبار از
عرصه کارزار بر تافتند و شاهرا در مانگاه گذاشتند گاورد نیز عنان
بر تاخته سالک وادی فرار شد و در اثناء فرار او و دو پسرش
امیرانشاه و سلطانشاهرا اسیر گرفته نزد ملکشاه بردند و گاوردرا
روزی چند مقید داشته در شب خفیه خبه کردند و امیرانشاه
و سلطانشاهرا میل کشیدند و این واقعه در شهر سنه ۴۹۱ اتفاق
افتاد و او را فرزندان بسیار بود از پسران آنچه نام ایشان بما
رسیده امیرانشاه و کرمانشاه و سلطانشاه و تورانشاه و شاهنشاه و مردانشاه
و عمر و حسین و گویند چهل دختر داشت بعضی را در حکم
امراء آل بویه کرد و اکثر بعلوبان دان از آن جمله هشت دختر
به ولی صالح شمس الدین ابو طالب زید زاهد نسابه مدفون
به خبیص که جد راقم است و هفت پسر او داد ۵

گفتار در ذکر کرمانشاه بن گاورد که پادشاه دویم است

از پادشاهان کرمان

گاوردرا در وقت تاجگذاری بحرب ملکشاه او را بر جای خویش

نشانند چون خبر قصیده پدر استماع نمود بر سریر سلطنت نهشته
یکسال حکم راند و در گذشت *

گفتار در ذکر سلطان‌شاه بن قاور که پادشاه سیم است

از پادشاهان کرمان

سلطان‌شاه چون با پدر و برادر اسیر سلطان ملک‌شاه شد
برادرش امیرانشاهرا که شمه از مردی و مردانگی او در دیوان
حکیم ازرقی مذکور است و چون نزدیک ده قصیده در مدح او
دارد ذکر همه موجب تطویل میشود از یک قصیده این چند
بیت ثبت افتاد

همایون جشن عید و ماه آذر * خجسته باد بر شاه مظفر
امیرانشاه بن قاور چغری * جمال دین و دولت است و باور
خداوندی کجا کوتاه نباید * به پیش خطی او خط محتر
اثر خورشید بودی دست زانش * شدی دشت زمین یاقوت احمر
زمین باران جودش گهر پیامد * بجای سبزه روید از زمین زر
بدریند ساجستان آنکه او کرد * مثالی کرده بد حیدر بخیر
حنا و کوه زمین داشت شمشاه * بجای خواب خوش بالین و بستر
درین شش مد زمانی بر نیاسود * زدار و گیسر گردان معسکر
بگرد اندر هی شد مهر پنهان * بخون اندر هی زن چرخ جنب
و آنک کوس غرآن چشم کوه * هی احوال شد اندر ناف ملبر
زیم جان هی جان کرد پنهان * چو درآج از پس خسها غصنفر
زمین دریای موج افکن شد از خون * درو کشتی سوار و گشته لشکر
اجل بازو زان هر سو همی رفت * بخون اندر چو مرد آشناور

ا. از پس خسها *Le ms. porte* a)

جهانی دیده بر خسرو نهاده • به تیسر و نیمه از دیوار و از در
 رفته برج از قصار چرخ داری • ملک را یافت در میدان برابر
 رخون شمشیر هندی بر کفش لعل • رخی خفتان رومی بر تنش تر
 چو آتش چرخ را بر کرد و بشتافت • که آتش نداده پادشاه و کبیر
 بر و بازی او برگستوان دار • خدنگ راست زد برگستوان در
 زخم تیر تا پلی خداوند • بدستی ملکه بد با تیر کمتر ^{fol. 48.}
 ز دیگر سو بدن سوتیر بگذشت • که از تیری نیلودش بخون بر
 ملک چون سرو گلشادان و خندان • نشاطی پادشاهی خواست دیگر
 ملایک در هوا آواز دادند • رشادی در شکفت آله اکبر
 ز سر ایزد و آثار دولت • نشانی باشد این واضح نه مضمر
 دو پیکر بود اسب و مرد جنگی • بسوزانی و تیزی بری و صرم
 بزخم اندر چه داند پیر بیجان • تفاوت جستن از پیکر به پیکر
 به تیزی و آب دانش خیره تر نیست • دو جانور یار سلطان ستمگر
 سیاوش را و خسرو را بیازد • چو فر ایزدی بر آب و اگر
 تهر گر نه بد بودی شاهان • نه جوشن داری در کین نه مغفر
 چه باید مغفر از آهن مر آفر • که یزدان داده باشد مغفر از فر
 ایا شاهی که شخصت را بیاراست • بعقل و حلم یزدان پیکر هر
 فردن شد دوندت تا باز گشتی • ز جنگ سگزیان دیو منظر
 توان بردن هنوز از جنگ جایب • دریده ره سگزی به زبیر
 از اکنون تا پسین روزی زگیتی • بر آن خاک از فردن آید کبوتر

a) Si! Peut-être pendera? b) Ainsi le Ma., mais je ne
 sais pas expliquer le texte. c) Leçon douteuse!

پس آغار خون کو دانه چیند * طبرخون رویدش از حلف وزافر
 چنان کردی که بر ایوان شاهان * بجای جنگ گاه رستم زر
 ازین پس مر ترا در زمین نگارند * تن تنها دریده قلب لشکر
 بعون رخس و زال و تیر سیمرغ * ویک تن کرد رستم پاک کشور
 تو تنها گر بکوشی با سپاهی * چو قوم عاد در بالای صحر
 چنان شان باز گردانی که از بیم * برادر سبک جوید بر برادر
 ترا سیمرغ و تیر گو نباید * برخش جادو زال و فسونگر
 زمردی و جگر بگذاشت باقی^a * مصور بر تو ای و بسا مصور
 الا ای نامر شاهی که هستی * و شاهان در هر انوعی مختیر
 و سهم افزای کاری باز گشتی * که آن با دیده کس را نیست باور
 رخفتان معصر بند بکشی * و ساقی باده بستان معصر
 بجای جوشن اندر پوش قلم * بجای نیوه بر کف گیر ساغر
 قلع بر کف نه و عنبر همی بوی * بر افروز آتشی چون چشم عبهر
 اگر بستان آزاری به برم زده * بگذر بوستانی کس زادر
 ایها شاهی که از نظم مدیحت * نگرند سیر طبع مدح گستر
 مرا از نظم در خاطر عروسیست * که از مدح تو خواهد نقش وزیر
 بسا کاشعار من در مدحت تو * بخواید گشتن از دفتر بدختر
 و این قصیده شصت و چهار بیت است همه برین نظم و اسلوب
 و سلطانشاهرا بعد از قتل قاورشاه میل کشیدند اما سلطانشاهرا
 بنابر تقدیر سمیع بصیر آینه نظر از آه قصد تیر نشد
 و ادام بصر از سنگ تکحیل شکسته نگشت و شخصی از خدم

a) Ms. باقی. b) Le sens de ces mots est obscur. c) Peut-être convient-il de lire آهن et قصد.

پدرش اورا از لشکرگاه ملکشاه بدزدید و در پشت خویش بکمران آورد و در کمران کرمشاه که پدر اورا باجای خویش نشانده بود کلبهٔ دقیقاً وداع کرده بود و دیگر پسران گورد در قلاع بودند مهد امیر حسین که طفل بود بر تخت می نهانند و از میدان چون رکن الدولة سلطان‌شاه رسید در ماه صفر سنه ۴۱۷ تخت ملک مروثرا بنیست فر خویش رتبت افزود و امور مال‌ها در ۴۱۷ نصاب تقویم قرار داد چون مدت یک سال از ملک او بر آمد سلطان ملک‌شاه بنا بر حرکت گورد بقصد استیصال نهال اقبال خاندان گوردی عن کمران فرموده با لشکری بسیار وحشی بی‌شمار بر در یونسیر فرود کرد سلطان‌شاه در شهر متحصن شده بلباس خضوع ملتبس شده بقدم خشوع پیش آمده پیغام فرستاد که مرا چهل خواهر است که بحکم خویشی ناموس سلطان جهاند کرم وقتوت سلطان ملا روا ندارد که بدست خریدندگان لشکرگاه افتند بعد از تردد سفرا واستشفاح امرا ووزرا چون سلطان سوگند خورده بود که شهر کرماترا خراب کند تصدیق سوگند سلطانرا یک برج از قلعهٔ کهن که آنرا برج فیروز می گفتند خراب کردند و سلطان بعد از آنکه هفتده روز بر در یونسیر مقام کرده بود باز گشت و سلطان‌شاه پادشاه بود عشرت دوست در مدت ده سال که پادشاه کمران بود غیر عشرت با هری دیگر نپرداخت و در آخر عهد ملک او از برادران او در کمران تورانشاه مانده بود اورا باجانب بم فرستاد نه بطریق نیابت بل بحکم استهانت چه ملک تورانشاه در میان رمان پیورده بود و در تصاصیف شمایل او جنس بیستنی بود و اکثر سخن زبان

کرمانی گفتمی و سلطان‌شاه و دیگران از وی حساب پادشاهی بر
میگرفتند.

تختار در ذکر ملک طلال ملک محیی الدین عباد الدوله

توران‌شاه بن قرا ارسلان بك که پادشاه چهارم

است از پادشاهان کرمان

چون سلطان‌شاه از اوچ ملک بحصیص ملک پیوست از اولاد
قاورد جز عباد الدوله توران‌شاه نمانده بود سرای ملک بحکم
ارت حق او شد و امرا به هم رفته او را بدار الملک بردسیر آوردند
و در ماه رمضان سنه ۴۷۷ بر تخت قاوردی صعود فرمود و چون
قبه ملک بر قامت قلبیت او راست بایستاد ساز عذلی ساخت
که مردم نواهای انصاف نوشوان فراموش کردند و از لطایف
حسن سیرت غالیه آمیخت که عبیر عهد عمر بن عبد العزیز
در جنب آن پیو ندان و منصب وزارت بحاتم روزگار صاحب
نامدار صاحب مکرم بن العلا که اخبار کرم او در صدور کتب
که بزم او ساخته اند ثبت است و دواوین شعراء معلق چون
عباسی و غفری و ویرغانی و معزی بحسن آثار و کمال بزرگواری او شاهد
عدل و عباسی در مدح او و تعرض و تمّ نظام الملک که با یک
دیگر معاصر بودند میگردید

الشَّيْخُ يُعْطَى دِرْهَمًا مِنْ بَدْرَةٍ • وَالصَّدْرُ يُعْطَى بَدْرَةً مِنْ دِرْهَمٍ
تفویض فرمود و از شواهد کرم او حکایت آمدن شبل الدوله
است بکرمان و آن برین نهج در تاریخ مرآة الجنان و هبة الیقظان

مذكور است در ذكر فوت شيل الدولة در ٥٠٥ هـ وفي السنة المذكورة
 ابو الهيجاء مقاتل بن عطية بن مقاتل البكري الخجاري الملقب
 شيل الدولة كان من اولاد امراء العرب فوقع بينه وبين اخوته
 وحشة اوجبت رحيله عنهم ففارقهم ووصل الى بغداد ثم خرج الى ٤٥. fol.
 خراسان واختص بالوزير نظام الملك وصاحبه ولما قتل نظام الملك
 رثاه ببيتين وقدم ذكرها في ترجمته ثم عاد الى بغداد واقام بها
 مدة وعزم على قصد كرمان مسترفدا وزيرها مكرم بن العلاء وكان
 من الاجواد فكتب الى المستظهر بالله قصة يلتبس منه الانعام عليه
 بكتاب الى الوزير المذكور يتضمن الاحسان اليه فوقع المستظهر على
 رأس قصته يا ابا الهيجاء ابعدت النجعة اسرع الله بك الرجعة
 وفي ابن العلاء مفتح فطريقه في تغير مهيع^٥ وما يسديه اليك
 تستحلي ثمره شكره وتستعذب مياه يره^٦ والسلام فاكتمى ابو
 الهيجاء بهذه الاسطر واستغنى عن الكتاب وتوجه الى كرمان فلما
 وصلها قصد حضرة الوزير واستأذنه في الدخول فاذن له فدخل
 عليه ورض على رأيه القصة فلما رآها قام وخرج عن دسسته اجلالا
 وتعظيما لكتابها واوصل لابي الهيجاء الف دينار في ساعته ثم عاد
 الى دسسته فعرفه ابو الهيجاء ان معه قصيدة يدحه بها فاستنشدته
 ايها فانشدته

دَحِ الْعَيْشَ يَذْرَعُ حَرَصَ الْفَلَا . اِلَى اَبِي الْعَلَاءِ وَاِلَا قَلَا

a) Le ms. porte عطية et le ms. de Jâfi à Vienne عطيقه. J'ai corrigé d'après ibn-Khallikân (n°. 744 de l'édition de M. Wüstenfeld), à qui Jâfi a emprunté le texte.

b) Ms. مميع.

فلما سمع الوزير هذا البيت اطلق له الف دينار اخر ولما كمل انشاد القصيدة اطلق له الف دينار اخر وخلع عليه وقاد اليه جوادا يركبه وقال له بطة امير المؤمنين مسعود ومرفوع وقد دعا لك بسرعة الرجوع وجهز بجميع ما يحتاج اليه ورجع الى بغداد وكان من الادباء الفضلاء،

و از حکایات عدل ملک عادل یکی آنست که او بغایت عمارت دوست بود و همواره اصناف محترفه در سرای او بر کار بودند و او از محاورت و مخالطت اهل صناعت و حرف تعلیمی ناسودی و وقتی در شهر سنه ۹۷۸ درودگری در سرای شهر کار میکرد و شایردی باوی که بایلان ترکان مشایبهی داشت ملک از درودگر پرسید که این کودک ترکزاده است درودگر گفت این مسئله حق تعالی از تو پرسد مادر این پسر میگوید که از من آمده است ترکی در خانه من بحکم نزول ساکن است لا بد جواب این ترا باید داد و آنوقت مقام لشکری در شهر بود و ریض هنوز نساخته ملک تورانشاهرا سخن درودگر بر آتش قلق و اضطراب نشانید و دیده دلش را از دود اندوه تیره گردانید و حال فرمود تا مهندس ولایت و استادان بنارا حاضر کردند و در ریض بیرون شهر بنای سرای خویش فرمود و در جنب سرای مسجد جامع و مدرسه و خانقاه و بیمارستان و گرماء و اوقاف شگرف بر آنها نهاد و فرمود تا امراء دولت و صدور حضرت و معارف ولایت همه در ریض منازل ساختند و چون مکمل درودگر و ملک روز سعه شنبه بود و همان روز بناء عبارات شد آن محله بمحله سعه شنبه معروف گردید و حلاله التکریر اگرچه ویران است اما بهمان اسم

مشهور است، و از بن عبدالست اوست که بعد از پاتند
 و پنجاه سال هنوز مسجد جامع او که بمسجد ملک باز میخوانند
 از حلیه عبارت بیکبارگی عطل نشده و قبه مدفنش زیارتگاه ائمه
 و ذکر و محل اجابت دعوات نزدیک و دور است و عبدالست خبر fol. 46.
 و اسمی شده بعد از مرور و مرور اینهمه اعوام و شهر و نزدیک
 خلایق ملک عادل مشهور اینهمه ملک و پادشاهان که بعد از او
 آمدند و عمارات طایفه مذکور مزین ساختند و پرداختند که اثر
 از قصور و منکین ایشان هست و نه از قبور و مدفن باز بر سر
 سخن و هم رعیت بر مواضع لشکری بر ظاهر شهر عمارات کردند
 و جای فراخ شد و نزل خواست و ملک محمد بن ارسلانشاه بن
 کرمشاه بن قاور در عهد پادشاهی خود گفتی که از قبیله ما
 یعنی اولاد و اسباط قاور دو پادشاه بوده اند که در محراب
 پادشاهی مقتدائی و پیشوائی را نشانند و آثار و مفاخر روزگار
 ایشان شاید که مثبت گردانند یکی ملک تورانشاه بوده است
 و دوم را مستی نکردی و ذکر نفرمودی یعنی که منم و ملک تورانشاه
 بعد از آنکه سیزده سال در بسط و اسباط عادل داد داد در شهر
 ذی القعدة سنه ۴۹۰ از محنت سرای دنیا بترتیب جای حق
 خرامید رحمه الله علیه رحمه واسعه

گفتار در ذکر ملک ایران شاه بن تورانشاه که پادشاه

پنجم است از قاورخان

بهام الدوله ایران شاه بن تورانشاه در بیست و هفتم ذی القعدة
 سنه ۴۹۰ بعد از پدر بر تخت قاوردی نشست و معالیق ملک
 مروت و ملبس اشغال پادشاهی شد و روزگار نداء شعر

لَيْسَ فَخْرَتْ بِآبَاءِ نَبِيِّ شَرَفٍ • لَقَدْ صَدَقْتَ وَلَيْسَ بِشَيْءٍ مَا كُنَّا
 در میدان وصوق که ابرهیم بن مهدی عباسی در هجو محمد
 ابن احمد بن ابی دؤاد گفته است در حق او صادقست و احمد
 ابن ابی دؤاد در خلافت مأمون ندیم و جلیس حضرت خلافت
 گشت و در هنگام حلول اجل برادر خود معتصم وصیت کرد که
 در جمیع امورها احمد بن [ابی] دؤاد مشاورت کند و چون معتصم
 خلیفه شد یحیی بن اکثمرا از قضاء بغداد معزول کرده باین
 ابی دؤاد داد و در زمان وائل و متوکل نیز قاضی القضاة بغداد
 بود و ابی کسی که در مجالس خلفا افتتاج سخن مینمود او
 بود و تا او سخن نمیکشت دیگری ابتدا نمیکرد و بی از اصحاب
 و اصل بن عطاء المعتزلی بود و خلفا مغالط و تابع منیعه بمغایب
 ارای ثاقبه او مفتوح میساختند و در ارتفاع مراتب و اجتماع مناقب
 مشار الیه بنان اکبر زمان بود و سابق فرسان میدان مروت
 و احسان و پیوسش محمد نه بر جات سیادت والد سالد و نه
 عنان سمن دولت را بدست مکارم اخلاق مسلک بود بنابراین
 ابرهیم العباسی که در فصل شعر و غنا مشهور بود این شعرا
 گفته صریق ساخته بود

هَفَّتْ مَسَاوِ [تَبَدَّتْ] مِنْكَ وَاحْتَلَا • عَلَى مَحَاسِنِ آبَائِهَا أَبَوْكَ لَكَ
 لَقَدْ تَقَدَّمْتَ أَبْنَاءَ الْكَرَامِ بِهِ • كَمَا تَقَدَّمْتَ أَبْنَاءَ اللَّئِمِ بِكَ
 واثبات تقدم این مذکور بر ابناء کرام بسبب آب مذکور دلالت
 میکند بر آنکه والدش متحلی بصفات حمیده بوده است و اثبات
 تقدم آب مذکور بر ابی لئیم بسبب این مذکور دلالت میکند
 fol. 47. بر این مذکور متصف بصفات ذمیه که خلعت رفعت

آب بحیث صفات قبیحه اش ملوث گشته است و عدم تعیین جهت مذمت این مذکور دالست بر آنکه جامع صفات ذمیمه است و خصیصه نقمش بوصفی دون وصفی ترجیح بغیر مرجح بنابراین این شعر جامع الکلم باشد در باب ذم؛ ایلم خود را بر شراب و لیال بر خواب مقصور گردانید و از شنشنان هترومند اعراض نمود و سایه اختیار بر چند دون بی دین افکند و از جمله اراذل که اختصاص قریب داشتند شخصی بود او را کاکا بلیمان گفتندی بحیث اعتقاد موصوف و سوء سیرت معروف ایرانشاه را بر ارتکاب محذورات و استحلال محظورات دلیر گردانیدند تا چند قاضی و ظاهرا هلاک کرد و بدین حرکات سبت الحاد بر جبین اعتقاد او نهادند و او را بکفر و فلسفه منسوب کردند ائبال او نصیر الدیله مردی مسلمان دین دار بود بسیاری او را نصیحت نمود هیچ در نگرفت و با ایدهمه دولتخواهی قصد کشتن ائبال کرد چون ائبالکرا معلوم شد بگریخت و با پانصد سوار بجانب اصفهان رفت چون او برفت ایران شاه مدتی فارغ دست از آستین کفر و الحاد بیرون آورد امراء دولت از رکاکت عقیدت او در تعظیم قدر دین و ضعف رای او در تمشیت امور ازو نفرت گرفتند و ازوی تبراً موده و مقام باز عهرا برده و مقدم امرا ترکی بود او را خلیف بازدار گفتندی جمعی بخدمت شیخ الاسلام قاضی جمال الدین ابوالمعالی که مقتدای آنروزگار بود رفتند تقریر کرد که ایران شاه با کاکا بلیمان قرار داده که روز جمعه در

a) اتحاد. b) Correctement et نبودند. Ces incongruités ne seront plus notées dans la suite.

جامع ائمه و علما و کبرا را قتل نمایند و چون هولم بمقتلند لا بد کیش ایشان گیرند شیخ الاسلام و علمای اقام و قصه عهد بر خلع او متفق شده فتوی نوشتند که هرگاه پادشاهی الحاد و زندقه بر دین اسلام اختیار کند خون او مباح باشد و لا طاعة للمخلوق فی معصیة الله تعالی و عولما بر خروج فتوی دادند و قبل از آنکه جمعه در آمد و مراد و مقصود کاکا بلیمان و سایر ثیمان و پادشاه بی دینان بر آید در سحرگاه شب پنجشنبه بغیر علم کردند و در ویم ایوانشاه فرو گرفتند و کاکا بلیمان و بیروان و خاصانرا بدوزخ فرستادند و ایرانشاه با فوجی از غلامان بام سرای امارت را حصار ساخته روی بشغافت نهاد و خدمت قاضی جمال الدین ابو المعلی پیغام فرستاد که چون سروران این کار از میان رفتند من از ایشان اعراض کردم و توجه میکنم مرا خلاص دهید چون فتوی بقتل او داده بودند و از اهل ارتداد بودن این سخنان نافع نیفتاد ایرانشاه در شب با کوبه از غلامان از میان وحشت و غوغا خود را بیرون افکند و روی بگرمسیر نهاد و چون بحیرفت رسید گفت اینجا حصاری نیست که مرا از قصد خصم پناهی باشد روی بجانب بم آورد اهل شفق بم از معامله با خبر شده بودند سوار پیاده بیرون آمدند و مظنه ایرانشاه آنکه باستقبال او آمده اند تا گرد سپاه او فرو گرفتند و همرا بقتل آوردند ایرانشاه با دو سوار جان از مهلکه بیرون برد و بگریختن باران آنکه پناه بقلعه سموران^a که از امهات

fol. 48.

a) IA X, ۲۱۹ écrit سیمین à tort.

معاذل و حصون کمرانشست بود و از دار الملک قرق قفاجی با
 فوجی از حشم بر پی او فرستادند در منزلی که آنرا کوشک شیرینه
 گویند پادشاه رسید و هاجا او را هلاک کرده سر او بیرون آورد
 از مبدأ جلوس او تا ظهور اعلام ایرانشاهی پنجسال بود.
 گفتار در ذکر ملک محیی الاسلام والمسلمین ارسلانشاه
 ابن کمرانشاه بن قاور که پادشاه ششم

است از قاور دهن

چین ایرانشاه از بیضه ملک و حومه غوغا بیرون رفت در شهر
 اولاد و احفاد و اسباط قاور طاهراً کس نبود که اهلیت جلوس
 بر تخت قاور دی داشته باشد قصه عهدرا اعلام دادند که در
 محلت کوی گبران جولی است ارسلانشاه نام میگویند پسر
 کمرانشاه بن قاور است قصه و امراء دولت بخدمت او پیوستند
 او را خلقی و خلقی یافتند در قالب پادشاهی ریخته و حله صورت
 و سیرت دیدند بر منوال خسروی یافته او را از زاویه مسکنت بر
 داشته بهراج سلطنت بودند و روز بیست و نهم محرم سنه ۴۹۵
 بر تخت سلطنت نشاندند مدت چهل و دو سال پادشاهی کرد
 که عیار نامردی بر دامن دولت او ننشست اسلاف او زحمت
 کشیدند و او سلطنت کرد و اجداد او خون نهانند و او دعوت
 خورد کرمان به عهد ملک او پیر و مال عمارت بگسترد و خراسان
 و عراق لاف مباحات خصرت و نصارت و رعیت در روزگار عدل
 او طعم سلامت و لذت عافیت در کلم جان دیدند و ارباب مایم

a) Ms. قرق قفاجی. Incertain. b) Ms. پنشست.

در کسب هنر و تحصیل علوم شرح کردند از اطراف و اکناف آفاق
طبقات علما روانی بوی نهادند و قوافل روم و خراسان و عراق بد
تمامی آفاق متر خویش بهندوستان و حبشه و زنگبار و چین و دریای
باز سواحل کرمان افکندند و عمارت ریص شهر که در عهد عیش
توران شاه عادل بنیاد شده بود متصل دیوهای حومه شد و غریبه
شرقی و غرب آنرا از جهت لطف عوا و عدولت آب و عجم مدد
و امنیت و شمول خصص و جمعیت موطن خویش ساختند، و بر
قلعه اسلامی ساخته ملک ارسلان شاه در عمان بود و ملک فارس
بقرقوت و چاووش سقا پوراه مقهور کرد و در آخر عهد او در یزد
میان او و علاء الدوله اشجار مشاجرت ببار آمد و امیر علی بن
فرامرز التجا باز حضرت کرمان کرده التماس مصافحت نمود و یزد
بدو داد و امیر محمد بن کی ارسلانرا بشخصگی یزد فرستادند
و دختر سلطان محمد بن ملکشاهرا بخواست و عظمی تمام او را از
عراق بکرمان آورد و در بلاد کرمان بقلع خیم بنا فرمود از مدارس
fol. 49. و ریاضات در ایلم ملکه او بهرامشاه بن مسعود از پیران خود
ارسلان شاه در غزنین منعم شده باستمداد بکرمان آمد ملک
ارسلان شاه او را بخوارها زر داد و چندان عطا کرد که در حوصله
انسانی گنجائی نداشت و گفت چون سلطان اعظم سنجر بر
مسند سلطنت است ترک ادبست مرا لشکر دادن و الا بدانچه
مقدور بود تقصیر نمیکردم و یکی از امراء حضرت در خدمت
بهرامشاه بنیایه سریر سنجری فرستاد استنداه اعلیٰ بهرامشاه کرد

و چون سلطان ملعی، سنجر بذات خود بهرامشاه را بغزنین برده
 بر سریر سلطنت محمودی نشاند و کار ملک یر بهرامشاه مستقیم
 شد امیری از خود باسم بشارت بکرمان فرستاد و ملک ارسلانشاه
 فرمود تا چهار شهر بزرگ کرمان و دیگر شهرها را بکهنه آذین
 بستند، چون ملک او متناول شد و سن او از هفتاد در گذشت
 امان شرب شراب و کثرت جنواری و حجرات در طاهر واطن او
 خلل پیدا کرد و جنس فرقوق اچیان غالب می شد و او را فرزند
 بسیار بود پسر و دختر چندی در حیات او حیات خود را وداع
 کردند و آخر عمر او هفت یا هشت پسر در حیات بودند پسر
 مهین او را کرمانشاه گفتندی و پدر او را ولی عهد خویش کرده
 بود و در اوقات غیبت از دایر الملک بردسیر او را قائم مقام خویش
 می کرد اما پسری بود که از قلت هدایت و ضعف کیاست
 استقلال تقدّم نداشت، ملک ارسلانشاه مدر او را دوست داشتی
 و او را بهترین خاتون گفتندی او را بیرون نمی فروخته بودند اما امیر
 زاده بوده است از ولایت هرات چون احوال خود با ملک ارسلانشاه
 کشف کرد او را در نکاح آورد زنی بغایت محله و خیره بود در
 کرمان خیرات بسیار فرمود از مدرسه و رباط و او را عصمت الدین
 لقب بود و اوقاف او را اوقاف عصمتی گفتندی مدرسه درب ماهان
 و رباط ربص یزدغان از انبیه او بود، ملک ارسلانشاه بحکم شفقت
 پداری میخواست که از سرگین ترجی سازد ساخته می شد
 ملک ارسلانشاه کرمانشاه را میخواست و حق تعالی محمدا امیر

ناصر الدین سبکتگین میخواست عناهی پلمعیل و عنایت الله محمود،
 و در میان فرزندان او ملک محمد بحسن سیرت و کمال هداایت
 و غرط تیقظ و درایت و جد سیاست مشهور بود چون بنظر
 کیاست در احوال پدر نگریست دانست که ولایت پدرش
 باختلاف اهواء امراء دولت و تراحم خصوم ملکیت سبب فتنه
 بزرگ و اضطراب عظیم گردد و شی از لیالی ماه صفر سنه ۵۳۷ ملک
 ارسلانشاه از عرصه سبکتگین تشکی نمود ملک محمد پیشدستی
 کرده پدر را از سرای دشت در رهنه بقلعه کوه فرستاد و تخت
 ملک موروث بیاروی تخت بگرفت و چون ملک محمد واسطه عقد
 اولاد بود و جمله امراء حضرت وارکان دولت و وزراء ولایت را کمال
 استقلال او معلوم بود و انوار پادشاهی و آثار جهان داری در افعال
 و اقوال او مشاهد میگردید و این قرعه و فل پیش از حلول
 واقعه میزدند این حرکت را کس انکار ننمود کمر متابعت او بر
 میان مطاوعت بستند، کورانشاه از عاجز و کم بصیرتی بعد از
 قضیه پدر در رباط بعلیاآباد پنهان شد او را ۴۰ روز بار دست
 آوردند و خرم همیش بسبک بنما بر داد و سلجوقشاه که دلیر
 و مردانه و قتل و فرانه بود از شهر بیرون شد و روی بگرمسیر نهاد
 و قرا ارسلان با پناه باز کشف کرم برادر بد دست در فتوا
 خدمت و تراحم زد او را استعجیا فرمود و در خدمت خویش
 بداشت تا خود زهرکی کرد و راه آخرت نمود و برادران که
 برادران زنانشان را قریب بیست نفر بر قلاع شهر و دشت قسمت
 کرد و آنجا فرستاده همراهمیل تکحیل از اثارت گرد فتن و ادارت
 آسیاه محسن باز داشت ۵

گفتار در ذکر ملک مغیث الدنیا والدین محمد بن ملک
 ارسلانشاه که پادشاه هفتم است از قاوردهان
 ملک مغیث الدین محمد پادشاهی بود عادل ساینس دانا پیشین
 علم دوست علم پرور حق گستر
 پادشاهی که از مهابت او * شیر در بیشه شب نکردی خواب
 با شمول سیاستش در جوی * جز بغمان او نرفتی آب
 در سخا هر چه کرده محض کرم * در سخن هر چه گفته عین صواب
 کرمان بدور ملکه او حرم عدل و امن گشت و محل آرام و آسایش
 و سکون، ملایم و مونس علم نجم غالب بودی و چیزی از آن چون
 معرفت تقویم و علم مدخل حاصل کرده و ازین جهت طن مردم
 آنکه بظلمیوس عهد است و بر مقتضای هوا او مهل رعیت بتعلم
 و تادب بسیار شد و اکثر محترفه اولاد را بر تفقه تحریض نمودند
 و تربیت او بازار هنر نقای گرفت و متاع دانش و اوج یافت در
 ایام پادشاهی خود در چهار شهر کرمان منادی فرمود که هر کس
 از فقها که قدوری یاد گیرد صد دینار آقاچه بر دست همت
 خود واجب کردیم که هر سال بر وجه انوار بوی رسانیم و اگر
 جامع الصغیر یاد گیرد پانصد دینار بدهیم و اگر جامع الکبیر
 یاد گیرد هزار دینار بوی رسانیم بدین امید هزار مرد فقیه و مفتی
 شدند، در حفظ مصالح ممالک و رعایت احوال رعیت و ولایت شب
 سرمه سهر در چشم کشیدی و در دریا تفکر غوطه خوردی و در
 شهر صاحب خیران گماشت تا دقایق خیر و شر و حقایق مجاری
 امور خورد و برتری انهای رای او میکردند و تا اصفهان و خراسان
 عین و جواسیس میفرستاد تا روز بروز احوال شرق و غرب باز

مینمودند روزی از ندما سوال کرد که در کدام محلت سخی
 زاده است دو سپید و دو زرد و یکی سپید ندما گفتند
 علم ما بولادت کلاب محیط نیست مگر رای اهلرا از آن اعلام
 داده اند گفت در محلت کوی گبران سه شبست که این
 حالت افتاده است و او را غرض از ذکر زادن سخی و تلون بچگان
 fol. 81. او تنبیه مردم بود تا دانند که در تعرف احوال ولایت تا
 کجاست ندما و جلساء حضرت را قصه وائمه واکبر و معارف اهل
 بیوت اختیار فرمود اشتغال او بشارب روز و روز رسولی بود با
 تاجد جشی با ارضاء قومی و حواشی سرای و خدمت بارگاه که
 طاعت آن داشتند که با پدرش لکلم فصل فراخ میکردند و مرکوب
 حماقت را پاشنه میزدند زهره آن نداشتند که در خدمت او مهر
 سکوت از حقه نطق بر نازند، چون بر تخت تالودی صعود
 فرمود و هنگام حرکت گرمسیر آمد و از سعادت سرای پرنسیر
 بدولتخانه جیرفت نقل نمود در هائسال که سال اول ملکش
 بود برادرش سلجوقشاه از راندگان هر دری ویاوگان هر شهری
 مطرودان هر درگانی مردودان هر بارگانی حشو هر مصطفیٰ خس
 هر مسبعة سپاهی جمع کرد و جیرفت آمد بر طاهر جیرفت از
 جانب غرق النقا افتاد و میان هر دو لشکر بازار جنگ گرم شد
 و هر یکی از رجال حرب و ایناه طعن و ضرب متلع بسالت و مضاعت
 شجاعت خویش عرض دادند و غلامی که روی بازار کار و پشت
 مردان کارزار سلجوقشاه بود و محرض او بر طلب ملک کشته
 گشت و آن غلام را ارشش بوزچی گفتندی هزار سوار در
 یکخانه زین گویند وقتی سلجوقشاه با این ارشش و پنجاه

سوار که با ایشان بود در میان یافت. و بهنگام بر هزار سوار
 یزدی رفتند و یک کس سلامت بیرون نگذاشتند. یا کشتند یا
 خسته و مجروح کردند، چون ارقش کشته شد نظم عقد آن اواش
 در حیرت تبدل افتاد و سلجوقشاه مصلاحت در هریت دید و از
 جیرفت بقطیف و همان افتاد و ملک محمد همه عمر از کار
 سلجوقشاه اندیشه ناک بود و دل مشغول او، روزی در جیرفت بر
 خوان او کیکو بود و حکیم مختص الدین عثمان که از جمله
 خواص و ندما ملک بود و مری علام و خوش محاوره و مزاج بود
 و نداهای او در کربان مثل باز می گفتند حاضر بود ملک گفت
 من این کیکوی جیرفت دوست میدارم اینرا چه خاصیت
 است حکیم گفت کیکو سرد و تر باشد دل و دماغ را تر دارد گفت
 دیگر چه گفت تشنگی، بنشاند گفت دیگر چه گفت خواب
 خوش آورد گفت دیگر چه گفت حرارت تسکین دهد گفت
 دیگر چه گفت سلجوقشاه را دوست و خوردن بسته از زیر خوان
 بیرون آورد و بدست بندگان تو دهد آخر تره که چندین
 منافع او بر شمرم دیگر چه میخوای ملک بقیقه بخندید
 و اسب نوبتی اسپه تازی با ساختی مغرب باز داشته بود همچنان
 تبه بسته و جبه و دستاری با م بحکیم داد، گویند روزی ملک
 محمد در هکرای جیرفت در میان سبزه بعشرت مشغول بود
 شخصی نامه آورده بدست او داد چون بر خواند در حال
 بر جست و آن عشرت ترک کرد و بر نشست و روی بجانب برنسیر

a) Le ms. porte باقی mais comp. Jâqât s. v. یافت. b) Sans points dans le ms. — Lecture douteuse.

نهك و كسرا حد آن نه كه موجب آن حركت باز پرسد تا
 fol. 52. ملك بصحره راين رسيد صدر الدين ابو انيس را كه
 خواجه معتبر بود بخواند و گفت ابو اليمس هيچ ميداني كه
 موجب رحيل من بدين تعجيل چه بود گفت راي خداوند
 بر عوامص امور واقف باشد خاطر ما بندگان بكنه آن نتواند
 رسيد گفت سبب اين بود و نامه بدست صدر الدين داد نوشته
 بودند كه پنجم ماه سلجوقشاه با لشكري بجم از حصا بپرون
 رفت و ما را معلوم نيسست كه بر چه عزم بوده است صدر الدين
 گفت اي خداوند از آنجا تا حصا قريب پانصد فرسنگ است بر
 و بحر در ميان است گفت اي ابو اليمس احتياط آنست و او
 با ملك حصا دوستي دارد و بر حصا كشي بسيار اثر از راه
 دريا بسر ما آيد چه كنيم چون احتمال دارد كه درويشي نامه
 من رساند احتمال آن دارد كه او خود هم بتواند آمد و ملك
 محمد مال بسيار و نامه و رسول فرستاد تا سلجوقشاه را در عمان
 شهر بند كردند و بر آخر ملك محمد خلاص يافت و بر حوالی
 كومان بدست عناد تخم فساد ميكاشت در اول عهد ملك
 طغرلشاه او را در سرحد افار در قبض آوردند و هلاك كرد و بتبش
 آنجاست، و خيرات ملك محمد از بناء مدارس و رباطات و مساجد
 بر دسيور و جم جيفت زيات از حد شرح است خان سوزن كه
 وراي آن چيزي نغموده اند از بناخانه اوست و بر رص بر دسيور
 بر يك رسته مرستان و مدرسه و رباط و مساجد و مشهد مرقد
 خويش بنا فرمود و بر جيفت و جم هم پيش نسف و بر شهر
 بر دسيور بر در جامع تورايشك دار التقي فرموده مشتمل بر پنج

هزار پاره کتاب از جمله فنون علوم و در اواخر ملک او غر در خراسان آمد و خواجه^a از طبس خدمت وی پیوست و طبس را باز کرمان داد و ظاهر ملک موید وقت گرفتن کار او در خراسان شهنشاه کرمان در طبس بود و رشید جامنار که والی اصفهان بود رسول بکرمان فرستاد و وعده کرد که نایبی فرستد تا اصفهان بملک محمد دهد و ملک محمد این مهرا امیر عزالدین محمد انزلی از خراسان استدعا فرمود و بر عقب لبیک اجابت برسید با هزار مرد و ده شیوان مردافکن و امیر عزالدین بنفس خویش پادشاهی غازی محتشم بزرگ بود از لشکرکشان جهان بیمن رویست و نصرت رایت مشهور و او را بهزار سوار نهادند و ملک محمد در اعزاز مورد او لطف شاهانه و کرم ملکانه تقدیم فرمود و بر تقریر نهضت اصفهان کعبتین استشارت گردانیدند و قرعه استخارات زدند چون اسباب آن ساخته شد و دروازه^b شریع رسیدند امیر حاجب اجل دستبرد بر سینه ملک نهاد و در اصفهان همچنین رشید جامنار را مدت عمر منقرض شد و از فرط مهابت و وفور سیاست ملک محمد امیر عزالدین محمد انزلی با این عظمت و قوت دل گرفت که مدت یکسال در خدمت آن پادشاه بودم هیچ روز ظن نبردم که از بارگاه و مجلس او سلامت بیرون آیم

a) Nous ignorons le nom du commandant désigné ici par خواجه. b) Ainsi porte le ms. ou bien آثر. La véritable prononciation de ce nom est incertaine, l'éditeur d'Ibn-al-Athir prononce آثر; Weil, Geschichte der Chal. III, 148 Anaz; Vullers Anz.

fol. 58. وملك محمد بغایت خونریز بود و گویند که روزی که کسی را

نکستی شکار شدی و گور و آه و زنی و خون ایشان ریختی و با
وجود چنین خونریزی زاهد عباتی که در قوز کوبیان^a ساکن
بود شیخ برهان الدین ابو نصر احمد الکوبیلانی قدس سره ازو
نقل میفرموده اند که زاهدرا ملك تعظیم بسیار کرده بابا میخواند
و او وقت و وقت بشهر گولشیر شدی و بسرای ملك تردد کردی
گفت که یکروز با ملك در سرای او می گشتیم بموضعی رسیدیم
که چند یکخروار کاغذ ۹۹ رقعہ بر ۸ رخته بود پرسیدیم که
این کاغذها چیست ملك گفت فتویٰ ائمه شرع هرگز هیچ
کسرا نکشم الا که ائمه فتویٰ دادند که او کشتی است و شیخ
برهان الدین قدس سره ملك محمدا از پادشاهان عادل دانستی
و مدت ملك ملك محمد چهارده سال و چهار ماه بود وفاتش در
ششم شهر جمادی الاولی سنه ۸۰۵ موافق سنه ۵۴۴ خراجی ۵

گفتار در ذکر ملك محیی الدنيا والدین

طغرلشاه بن محمد که پادشاه هشتم

است از قاوردیان

طغرلشاه پادشاهی بود عادل رحیم لطیف مشفق بر رعیت در
همانروز که پدرش بتیغشاه آخرت خرامید او بیارثگاه سلطنت
بحسب ارث بر تخت ملکوت نشست و برادرش محمودشاه را در
قلعه کوه محبوس فرمود و دوازده سال و کسری بر بساط نشاط

^a Ms. کوبیان ou کونبان et peu après الکونبانی. Comp. Jâqūt
s. v. کوبیان. Au lieu de قوز (solitude, retraite) le ms. porte
قوز.

وساحت راحت پشت بچهاربالش باز داد و در دور او رواج
 اهل طرب و نفاق اصحاب لهو ظاهر شد و رعیت موافقت آسایش
 النَّاسُ عَلَى دِينِ مُلُوكِهِمْ وَمَتَابَعَتِ النَّاسُ يَوْمَانِهِمْ أَشْبَهَ مِنْهُمْ
 بِأَيَاتِهِمْ روی به عراب میخانه نهادند و رکوع صراحی را ساجد
 میگردند و روزگاری خوش میگذاشت و قاعده ملوک کمران چنان
 بود که در ماه آذر از دار الملک بر دسیر انتقال باز دولت خانه
 جیرفت کردند و در ماه اردیبهشت عیونت معاونت بر دسیر
 فرمودندی چنانچه هفت ماه موبک کبریا و مرکز عز و علا بر دسیر
 بودی و پندجمه بگر دسیر پس در ماه اردیبهشت سنه ۵۵۷ خراجی
 اتقای کسوف تمام افتاد در برج ثور بغایت عایل و سهمناک هوا
 بمثابه تاریک شد که سقاره پیدا آمد دیگر سال که ۵۵۸
 خراجی بود ملک طغرلشاه در جیفت رنجور شد و در بیستم
 فروردین در گذاشت و او را چهار پسر بود بزرگترین ملک ارسلان
 از کنیز و کوچکنین ترکانشاه هم از کنیز و در میانه دو پسر
 از خاتون رکنی که بنت عم ملک بود بزرگترین تورانشاه و کهنترین
 بهرامشاه و درین مقام ذکر اخلاق و اطوار پسران طغرلشاه بناحق
 که افضل الدین ابو حامد احمد بن حامد که معروف است
 به افضل کرمی و دبیر اتابک محمد بن اتابک بوزش بوده و در
 محفل پسران طغرلشاه رتبت جلوس داشته و فضل و قام او بحدی
 بود که وقتی در مجلس اتابک اعظم اتابک سعد بن زنگی او را
 امتحان کرده اند که در عدس و ماش و نخود و پنجه شعری بدیده

fol. 54. گوید او بی تفکری تلم این دو بیعتی انشا کرده معروف داشت
رباعیه

تا خال عدس شکل شبیخون آورد
غلطان چو نخود و چشم من خورن آورد
سودای دو چشم ماش ثنون تو مرا
از پوست برنچوار بیرون آورد

و خود افعال و اقوال ایشان بچشم و گوش خود دیده و شنیده در
تاریخ بدائع الزمان فی وقایع کرمان که بتاریخ افضل شهرت یافته
ذکر کرده چون بر قزل او اعتماد است و اکثر احوال اولاد قاورشاه
از تاریخ او استخراج شده در قلم می آید ملک ارسلان پادشاهی
بود صاحب جمال و خردوی و لطیف طبع و دلد و جوانمرد تا هشیار
بود و قور و شرمناک اما بشرب شراب مشغوف و بر ملازمت لاهو
و منادمات حریص چون بخار شراب دملغ لورا گرم میکرد ملک هم
جهان بر دل او سرد می شد و التفات بچیزات نمینمود و غم
مصلح ملک از دل یکسو می نهاد و او را طاقت استماع نصیحت
نمی ماند و بعد از دو پیاله افسر تکبیر از سر بنهادی و از کرسی
نخجیر فرو آمدی و هر کرا دیدی بشکر آب بوسه دهان دلش
شیرین کردی افضل گوید که ما در خدمت او بودیم وقتی که
او را کلمه خوش آمدی یا شعری بشنیدی پیش از عطا رخسار
مارا قبله خربش ساختی و ما آنرا منصب بلند و قرنتی تمام می
پنداشتیم یک شب سیاهی که سقایی سرا بود مشکی شراب در
مجلس خانه آورد باوی همان لطف فرمود و چند نوبت طوطی
لبرا بیزارت زاغ روی آن سیاه فرستاد تا بدانستیم که آن از

فصل سكرست نه از اتصال با اهل فصل اما هواء او در دل رجا
ولشكري چنان متمكن بود و خاص و عام در محبت او چنان غلبه
كه نقش نام او بر اندام خويش مي نگاشتند و خدمت و دماء
او چون عبادت حق سبحانه و تعالى واجب مي پنداشتند از
كارهاي نا محمود كه بر دست او رفت در نيتهاي ملك او آن
بود كه زن پدر خود خاتون ركي مادر تورانشاه و بهرامشاه را
ميل كشيد و آن عورت عزيز را مثله كرد و حقر خويشي و حرمت
مادري را مهمل گذاشت، و ملك تورانشاه پادشاه بود هنر پوي
غالب در مجالس عشرت پدر هر چه بازی و حركات عرف و قصف
بودي بوي منسوب شدی و دلش موافقت زبان کمتر نمودی و میان
قول و عمل او مسافتي دور بود

وَلَا نَتَّ تَفْعَلُ مَا تَقُولُ وَبَعْضُهُمْ • مَكَى أَلِّسَانَ بِقَوْلِ مَا لَا يَفْعَلُ
نظم

باور نكنم قولت زيرا كه ترا در دل • يكباره پندگست از گفتن تا كردن
و ملك بهرامشاه پادشاه بود ماهيت و استقلال سلطنت از همه
زياده چه پادشاه بود عاقل و زرين زيرك كاردان و ثورت شراب عنان
عقل او را از جاده حفظ مصالح و استماع نصايح نگرانيدي و طاقت
شراب داشتي اما در دل رعيت جاي نداشت و آب و هواء دولت
او البته ملايم مزاج كرمان نبي آمد و از طبقات لشكر نيز شرمه
متابعيت لواء دولت او نبي نمودند و او چون برين معني واقف
گرديد رعيت و حشم كرمان را از نظر عاطفت خويش دور و محروم
و مهجور ميداشت و تير باران غضب و مقت او بر همه دايم بود
و از اين جهت خلقي بسيار از امرا و غلامان و معارف كرمان در

نهیتهاه ملک خود در آتش سیاست افکند و هلاک کرد و می پنداشت که بوسایل هفت قوافل قلوبرا از مناعل محبت ملک ارسلان بتوان گردانید و میدانست که *اَللّٰهُ بِالْاَمْرِ اَكْبَرُ* و *اَللّٰهُ تَطْفِیْ وَتَوَّاهُ اَلْعَرْشِ اَنْ یَّرْفِیْ لَا جُرم چندانکه در وظیفه قتل می افزود طبع نیز در نفرت و خیفیت از وی دور مینمودند و شنیع تر و قطع تر از همه آنکه برادر کهن ترکانشاه را بعزت موافقی که با ملک ارسلان داشت هلاک کرد و ندانست که *اَلرَّحِمُ شَجَنَةً مِّنْ اَللّٰهِ فَمَنْ قَطَعَهُ قَطَعَهُ اَللّٰهُ* »*

گفتار در ذکر بهرامشاه بن طغرل بن محمد که

پادشاه نام است از قاوردیان

در بامداد روز شنبه هشتادم ماه فروردین آواز بر آمد که ملک طغرل فرمان یافت و اضطرابی عظیم در شهر جیرفت افکند و ترکان و غلامان دست بتاراج و غارت بر آوردند و جمله مراکب و ستوران تازیگان و اهل قلم بیردند و آن آواز خود نتیجه نوحه جوارق حجره سلطنت بود بر خوف و قوع حادثه و هنوز ملک زند بود و دو روز بعد از آن در دوشنبه بیستم فروردین فوت شد فی الجمله بمجرد آن آواز بهرامشاه باستظهار قوت مؤید الدین ریحان بر تخت پدید شد و بجای او بنشست و این مؤید الدین ریحان خواجه بود در خدمت ملوک سلف پیر شده او را عقل و رأی کامل و کم و مرآت شامل و طول و عرضی در جفته و زانه بسطه فی العلم و الجسم در حق او نازل در اول عهد ملک طغرل فوق

حال شد و در میدان مبارات با اتابك علاء الدین بوزش مجازات نمود و غلام ترك بسیار خرید و در آخر عهد ملك طغرل چون علمه اتابك بوزش نگوینار شد منصب اتابگی نیز مضاف درجه قربت او فرمودند و با درگاه پادشاه اورا کسی نهادند که بر آن نشست چه قیام و قعود بروی دشوار بود و حل و عقد ملکت در یکسال آخر ملك ملك طغرل بکلی بازوی افتاد چه اورا در سرای حرم باری و حجابی نبود و ملک و خواتین به سخنة و شعبده او بودند و او خواجه خیر بود و آثار خیرات او در کمان از ابنیه بقلع و مدارس و خانقاه بسیار است و در راهها نزل قوافل و رباطات کرده بوده و بر آن اوقاف فرموده تا فقراء سایلرا زاد و پای افزار دهند و مساکین مکررا بچنین بخشی فرموده و مارستان درب خبیص که اگرچه لقال معدوم و منهدم شده هنوز اوقاف آن دار الشفا در دست بعضی اطباء کمان که از اولاد طبیبی اند که در آن بقعه بحدای مرضی مشغول بوده هست و لذت نا پسند او آن بود که پیوسته کدخدای خود را ناخدای ترسی اختیار کردی تا از هر دی که در آن شرکتی داشتی همگی منال آن بعلت حصه خویش بر میثرت و ارباب عاجزا ^{fol. 56.} محروم میگذاشت القصه چون تمامی حل و عقد امور در کف کفایت مؤید الدین ریحان بود و ملک و خاتون رکنی در حکم او و مؤید الدین از پسران ملك طغرل با بهرامشاه بهتر بودی و ولایت جانب او و برادر فرمودی بقوت و شوکت مؤید الدین

a) Le texte porte *عمر*, déjà corrigé à la marge du ms.

b) Ms. *وشعبه*. c) Le ms. porte *در دست*.

بهرامشاه بر سریر سلطنت صعود نمود و آواز کوس دهامه بآسمان رسید، چون ملک ارسلان برین حال مطلع شد و میل اثابک به سوی بهرامشاه میدانست حال با فوجی از حشم از شهر بیرون شد و ترکانشاه برادرش بحکم موافقتی که میان ایشان بود دست در افتراک موافقت برادر زد و رکاب خدمت برادر بزرگی گرفت و ساعتی بر ظاهر جبرفت اقامت نمودند چون کسی متعرض ایشان نبود رای او در توجه بهر طرف منشعب شد و قریه فکرت بگردانید رغبت او بجانب شق بم غالب آمد روی بیم نهاد و ملک تورانشاه که برادر مهین هم مادری بهرامشاه بود کس پیش برادر فرستاد که میان ما و تو عهدیست که اگر واقعه نازل شود طریق موافقت مسلوله داریم و در دفع ارسلان از حریم ملک و حرم خانه خویش تظاهر و تظاهر نمائیم این ساعت راه استننا پیش گرفتن و التفات ببرادر مهین تا کردن سبب چیهست بهرامشاه جواب فرستاد که اگر این کار بر وفق مراد میسر شدی و ولایت پدر بکروزی در خقیه مقدی و عنان اختیار بدست بودی تجاسر بر تقدیم مستحاجز نداشتی اما چون حادثه فتنه نازل شد لا بد دفع خصم راه خانه از دست نداد و جای پدر نگاه داشت اکنون زینهار حرکت نفعلید و بر قرار می باشد تا آتش ثورت فتنه منطفی شود و خلاف خلاف و اضطراب کمتر گردد او خداوند و برادر بزرگست و من بر جانه عهدی که هست استمرار می نمایم و رقیه طلعت او طری رقیه خویش میدارم

اما این ساعت هبوط و صعود من و او موجب مزید تفاخر گردد
 لا سیما که عهده این ملک ملک و پادشاهت و صولت
 سلطنت از شوکت غلامان او درین صورت این معنی تقریر او
 کردن متعذر است، تورانشاه چون این پیغمب بشنید دانست
 که جواب سقیم است و ملک عظیم بر فور یا خواص خویش
 بیرون شد و روی بجانب فارس نهاد بهرامشاه در ملک بماند روز
 دوشنبه بیستم فروردین وقت ملک محقق شد و خزان بسیار
 و جواهر بیشمار بدست بهرامشاه افتاد و در بردسیر اتابک قطب
 الدین محمد بن اتابک بفرش بحکم شکنگی مقیم بود چه
 در اواخر عهد ملک طغرل که پدرش اتابک بفرش از سراج
 احتشام دینی^a تحویل باز دار الملک عقبی کرد بحکم آنکه شوکت
 لشکر کرمان از خیل و خول غلامان پدر او بود و حقوق انعام
 و احسان اتابک پدر او و ادبک صالح و ترک زاهد اجداد او بر
 خاص و کم ثابت اثر میباید اندین رجحان خواست و اثر نه اجمال
 آن جانب نا ممکن بود چون منصب اتابگی بموید الدین دادند. fol. 87.
 لا بد شکنگی دار الملک بردسیر و ادبگی با قطب الدین
 میبایست گذاشت چه اهلیت تقسیم و پیشوائی داشت و طول
 عهد نیکو کاری پدر او در دل مردم کرمان نهال مهر و محبت
 ایشان کشته بود. اتابک محمد خود مردی حلیم سلیم خرمند.
 ساکن بود و در آداب سیاحتگری استاد چون پنج ششماه در
 عهد ملک طغرل و اوایل عهد ملک بهرامشاه باسم دادبگی

a) دینی: Lises.

و شکنجی موسوم بود چنانکه معلوم خواهد شد اتابک شد و هجری
 مهمات کرمان یازوی افتاد و احوال او در انقباض و ارتفع مرتبه هكذا
 و مرتبه هكذا مختلف چنانچه گزارش خواهد یافت و خلقت بد
 او آن بود که در پرتو ظلام بدره‌های زر ساخته و ساخته‌های نقره
 خام بوئی امرا و غلامان مبتدی میفرستاد و بامداد در وضع خوالی
 و اطعام نالی مصایقت میفرمود، افضل کرمانی می آورد که هر چند
 درین باب بلوی بتعریض و تصریح می گفتیم اثر نمیکرد و از آن
 عادت عدول می نمود القصه چون قصه وفات ملک به اتابک
 محمد رسید شرایط احتیاط بجای آورد و در ضبط شهر و قلاع
 اهتمام تمام نمود و خطبه و سکه بر نام ملک بهرامشاه فرمود و اتقوا را
 وکیل خیل قطب الدین محمد از جهت طلب وجوه دیوانی
 و ارزاق و علوفات حشم بردسیر در آن هفته بحیثیت رسیده بود
 و تا طغرل زنده بود در ترویج وجوه عاطف میرفت و وفات ملک
 سبب نفاق کار او شد و از جهت آنکه دار الملک در دست قطب
 الدین بود او را کاری شگرف بر آمد و مال بسیار و تحف بی شمار
 بر وجه سر کلافه^a بدادند و در ازاحت عسل او مثال فرمودند
 و هر چه ممکن شد از تمکین و تربیت و مرعات قطب الدین محمد
 تقدیم نمودند و وکیل خیل او را پیش از حرکت خویش براه
 راین تمسیل کردند و چون ملک ارسلان با برادرش بهرامشاه
 منازع بود و کثای این غالب و آن مغلوب و وقتی آن مقبل و این
 منکوب میشدند اولی آنست که احوال او نیز بر سبیل اجمال
 گفته شد و بالله التوفیق

a) Ms.: کلاه.

گفتار در ذکر ملک ارسلان بن طغرل بن محمد که
پادشاه دم است از قاوردها

چون ملک ارسلان از جیرفت عزم بم نمود و بدر شهر بم رسید
از شهر ولایت تمانی نلبودند ساعی در شهر بیستند و چون
ملک عزم استخلاص نمود بی مقاسات کلفتی در کشاده شد و اهل
بم استقبال کردند و گوئی دیر بود تا انتظار قدم میمون او می
کشیدند هم کمر اطاعت بر بسته در خدمت او یکدل بودند
و از جیرفت طبقات لشکر از ترک و دیلم روی بحضرت ملک ارسلان
نهادند و هواء دولت او در دلها پلای باز کرد و سودای خدمت
او در سودای خاص و طم جایگزین آمد بهرامشاه و مؤید الدین
ازین معنی دل شکسته می شدند و خل اختلال بر چهره جمال
ایشان ظاهر میشد چند روزی در جیرفت بودند پس از جهت fol. 58.
قرب مسافت جیرفت با بم عزم بردسیر نمودند براه یافت تا از
صوب بم دورتر افتد و لشکر نتواند گریخت و در ماه اردیبهشت
بدار الملک رسیدند و هواء ملک ارسلان یوما فیوما متصاعف
ورعیت وحشم در گریز و اتصال خدمت او ساعه فساعه متزاید
و لواقع خشم بهرامشاه و مؤید الدین بر لشکر ورعیت نطف
انداز و آتش غضبشان آهن گداز

گفتن در رفتن اتابک محمد از بردسیر بجانب بم بخدومت

ملک ارسلان و آمدن تورانشاه با لشکر فارس و رفتن

بهرامشاه بطرف خراسان و آمدن ملک ارسلان از

بم وانهزام تورانشاه و فارسین

چون شهر بردسیر باز دست آمد و ملک بهرامشاه از غدر اتابک

محمد این شد رعایت جانب او را اقبال نمود و در قضاء حق
 وفاداری او امهال نمود غلامان قطب الدین بجانب بم می
 گریختند و هر روز خیلی و هر شب جمعی از حشم او کم میشد
 قطب الدین محمد چون تباهی ملک ملک بهرامشاه و اعلاء لوی
 ملک ارسلان دید روی بقبله اقبال وی آورد و یکشب با بلق
 حشم و غلامان خویش لبیک حرم کریم ملک ارسلان زد و خدمت
 او پیوست با وی ملک ملک ارسلان بانضمام قطب الدین قوی
 شد و اعداء شوکت وافر و امداد نصرت متوافر و متظاهر و در
 بردسیر بهرامشاه ماند و موید الدین و خواص خدمت ایشان
 و حیرت بر ضمایر و دهشت بر خواطر چنان غالب که طریق
 خلاص از مضایق آن یوایق نمی شناختند ناگاه در ماه خرداد
 خبر رسید که ملک تورانشاه از اتابک زنکی که پادشاه فارس
 است استمداد لشکریه بجانب سیرجان رسید محنت مصاعف
 شد و فتنه تازه متولد ضجرت و سخط بهرامشاه و موید الدین
 یکی در هزار شد

من خود از غم شکسته دل بودم « عشقت آمد بملتمز بشکست
 پس با خواص حصرت صورت حال مغشوش را در بوقه مقالت
 افکندند و سهام مشاورت را بر سخته آن حالت بگردانیدند زده
 آرا و عده مشاوره آن بود که تورانشاه برادر مهین است و این
 سلعت قوی دارد با وی از در تواضع در توان شد و بر وجه
 استمالت رسالتی توان فرستاد اتفاق بر آن افتاد که خاتون

رکبی مادر هر دو تجشم نماید و بسیرجان به استقبال تورانشاه
 شود مگر بلطف مادری اصلاح ذات البین تواند کرد و سیران
 دوستانه را در تناسر یکدیگر و خصمی ملک ارسلان یک کلمه
 تواند کرد، خاتون تجشم فرموده چون بسیرجان رسید و سیرا
 دید شیطان غرور دماغ پسرش را چنان فاسد کرده بود که
 سخن مادر را باد شمرد و شمول رافت و تصرع او پای لجاجش از
 جای نبود خاتون چون معاندت پسر مشاهده کرد وایه او از
 شفاعت و مراعیت معاینه فرمود بهرامشاه نبشت که کار اینجانب
 نه بر وفق صلاح ساخته است پسر من تورانشاه ملک زلم
 اختیار نیست و لشکری غریب و شوکتی بسیار باوی فرزند بهرامشاه
 fol. 59. راه نجات طلبد و در خلاص خویش کوشد، عرصه جهان ازین
 خبر بر بهرامشاه و مؤید الدین تنگتر از سوراخ سوزن نمود و در
 طلب مغرّه و اختیار مقرّ اندیشه کردند خلاصه مشورت آن بود
 که ملک مؤید که پادشاه خراسان است لشکری تمام دارد و او را
 چون قریب العهد بسطنت است هنوز خزانه جمع نشده است
 اگر مال و خزانه خویش فداه او کنیم هائا حکم امداد و شرط اتجان
 بجای آورد بدین عزیمت روز آئینه آخر ماه خرداد سنه ۵۵۸
 خراجی از دار الملك بردسیر بیرون شدند و از راه خبیص روی
 بجانب خراسان نهاد و در روز شنبه اول ماه تیر من السنه ملک
 تورانشاه با لشکر فارس رسید و شهر بردسیر از لشکر خالی چند
 دیلم که مقیم دروب بودند و قاضی ولایت در حفظ شهر مضبط

حصار جند بودند و لشکر فارس بر ظاهر شهر و نواحی خراسان
 بسیار میکرد چهار روز بریناچمنه بگذشت بامداد روز پنجاهشبه
 فی خبر مردم رایات منصوره ملک ارسلان از جانب بم بر قصد
 وکید بهرامشاه رسید و بر سر تورانشاه و لشکر فارس افتاد و چون
 عنایت ربانی و قضا بهردانی مساعدت نمود هفتصد غلام که عدد
 لشکر ملک ارسلان بود پنج هزار مرد فارسی را هزیمت کرد و این
 اول مصافی بود که در کرمان واقع شده بود و حشم و غلامان
 کرمان تا آن غایت جنگی ندیده بودند و مصافی نکرده و آیین
 و قوانین رزم و رحمت بر اسیران نمی دانستند شمشیر در اهل فارس
 نهادند و خلقی بسیار هلاک کرد و قومی را در قبض آورد و ملک
 ارسلانرا فتحی شگرف بر آمد و تورانشاه منهنم بجانب فارس رفت
 و در يك هفته سر پادشاه کرمان تصرف کرد پس کلی مالک
 کرمان ملک ارسلانرا مسلم شد از شواهب منازعت و خصوم صافی
 چون اتابك محمد شرایط نیکو بندگی بتقدیم رسانیده بود
 منصب دادبگی و اتابگی و شاکنگی دار الملک بردسیر هر سه
 چنانکه باسم و رسم اتابك بر قش بود باز قطب الدین محمد
 فرمود وزارت در بم بصیا الدین ابو الفاخر که مشرف دیولن بم
 بود مقوص فرموده بود چه وقت طلوع رایات منصوره ارسلانی بشق
 بم خدمتگاه پسندیده کرده بود و جان و مال بر کف فدی نهاده
 بر قرار صدر وزارت او را مسلم ماند و عزیز و تمکین و تقویت مخصوص
 شد و او مردی جوانمرد بود و محمود اخلاقی و اقبال در کنوز بروی
 کشاد و ودایع و املاک بسیار که مهید الدین ریحان بمعارف
 و خواجگان شهر داده بود همه بدیوان ملک ارسلان آوردند و کار

خزانة وسرای وخرچ خیل از آن بنوا شد و پنج شش ماه نطای
 ملك مسدود بود وروای آن محدود مردم بخواب رهاست فرو
 شدند ونبداشتند که تورانشاه تیغ طلب ملك باز نیام کرد
 و بهرامشاه نشت از ملك جوتی بشست، در اوایل خریف تورانشاه
 دیگر لشکر خواست و محدود فروی وطارم آمد از بردسیر ملك
 ارسلان با سپاهی جرار چون شیر گرسنه از مرغزار بیرون آمد وروی
 fol. 60. بجانب گرمسیر نهاد و ملك تورانشاه محدود نشت بر در آمده
 بود چون مسافت در میان دو لشکر نزدیک شد لشکر فارس
 رخم خورده بودند در حال طعام پخته وخیمه رده وبنگاه
 گذاشته سپر مخالفت افکندند و سر نیزه وروی هلم تا شیراز
 گردانید لشکر بردسیر در آن گرمسیر رطی دیدند چون عقیق
 مذاب آبدار و چون قاروه شهد خوشگوار عنان نفس رها کردند
 هوای گرم نا معتاد در ایشان اثر کرده بیماری در ایشان ظاهر
 شد و باقی ناخوش حالت جمعی کثیر از اترک در آن حالت
 سهمنك هلاك شده روی بمغاك خاك نهادند ملك ارسلان عنان
 عنم از آن طرف ری جیرفت گردانید بیماری غلامان و هلاك
 لشکر بر قراره

گفتار در باز آمدن بهرامشاه از خراسان بجهیفت و محاربه

با برادر و همزیست ملك ارسلان واستعانت جستن

از حضرت عراقی

ملك بهرامشاه چون بخراسان رسید بر ملك مرقید آن عرض داد

از جواهر نفیس و ملایس فاخر و نفوذ تا معدود واجناس مختلف
و اوانی مرصع و آلات مجالس و دیگر نفایس که هرگز در ملک
خراسان نه در خزانه سلطان سنجر دیده بود و نه در مکنات
امراء او لا جوم سه هزار مرد بوی داد چون شیر درنده و چون
شمشیر برنده شیران کارزار و دلیران روزگار و هیران زورکار و از جمله
امراء بزرگ سیف الدین تنگزه و یغراتکین و صلاح الدین میمون
و ارغش زاده در خدمت او روان گردانید و در وقت تعیین
عدد مدد ملک موید با موید الدین گفت و نهار تا درین
لشکر بعین استحقاق و نظر استقلال منگبید چه اگر بعدد اندک
می نمایند در آن میان مرد هست که او را بهزار مرد نهاده اند
اینک ارغش زاده، و بهرامشاه از راه سیستان بکمران^b آمده در
ماه اسفندارمذ سنه ۵۵۸ خراجی موافق سنه ۵۹۹^c خبر توجه
بهرامشاه باجیرفت رسید و ملک ارسلان با مشتی حشم بیمار بر
تیمار میان اقدام و احجام فرو ملند نه روی گریز و نه طاقت ستیز
و اندیشه او در طریق مختلف مشعب بالآخره تقدیری که سابق
بود عزیمت او را بر مدافعت دشمن و مقارعت خصم مقصور گردانید
و با لشکری که حاضر بوده وقت رکوب داشت از جیرفت بیرون
آمد و بر صحرای قادیان التماس افتاد و لشکر کماترا چشم زخم رسید
و ملک ارسلان و اتلیک محمد و اکثر امرا از جنگ بیرون شدند
و روی بصوب عراق نهاد و ترکانشاه برادر کهن ملک ارسلان با

a) Ms. sans points. Incertain.

b) Ms. بکمران.

c) Le ms. répète ce mot.

فوجی از اصحاب عیالم و رجله دیار دستگیر کردند و همراہ بنکال
و عذاب موقوف داشتند و قمادین موضعی بود بر در جیرفت
مسکن غریب روم و هند و منیل مسافران بر و بحر خزینہ متملک
کنج خانہ اروپا بضایع شرق و غرب، لشکر خراسان در قملدین
افتاد و استباحث آن خطہ فحشی و افتراج آن عروس نوشیزه بر fol. 61.
دست ایشان رفت و آنرا علیہا سافلها کردند و چند روز در
جیرفت و نواحی و سائیک بازار نهب و غارت قایم بود و قتل
و شکنجه و تعذیب دایم و مرید الدین بزرگان ولایت را کہ اسیر
بودند یکی را میخواند و بالون جفا و انواع سرزنش و تنقیع می
راند و اسم و زارت بر [او] مفاخر نهانند و از جهة استخلاص
قلعہ ہم اورا مغرور داشت چه قلعہ ہم در دست پسر وی بود
و هکنہ ببردسیر فرستادند و فرمود تا صد هزار دینار نقد کرمی از
جهة نعلبہاء لشکر بر شهر و رعیت قسمت کنند چون شکنہ
بہرامشاہ بگواشیر رسید و مال تقبیل قسمت کرد در ہر خانہ
چندان قلف و حشرات از ہزیمت ملک ارسلان حاصل بود کہ
تکمیل مال قسمت و غرامت در مقابل آن وزنی نیاورد، پس ملک
بہرامشاہ در اوایل سنہ ۵۵۹ خراجی عزم بردسیر فرمود و مالی کہ
قسمت رفته بود بر لشکر تفرقہ کرد و امراء بزرگرا رخصت معاودت
خراسان داد و چند امیر با فوجی حشم در خدمت خویش
بداشت و مردم کرمان ہمہ از سوز واقعہ ملک ارسلان بر پلاس
مال و جمیلہ در لباس غم و آتش خشم بہرامشاہ و مرید الدین
بر قلعدہ و باندزن و خاکب کینہ شان بر زوایا بعض رعایا پھاندن
و مرید الدین اہل و ذایع و امانات خویشرا بچارمیخ مطالبہ

می زن و بعد از مقررۀ تفریع و توضیح توضیح بستاندان آن معذب
 میدانست تا جاییکه مستاصل کرد و چند توانگروا از دروۀ
 استغنا بحضرت تقد و عفا آفکند و از سخنهاى موحش او یکی
 آن بود که من تجریت کردم و معتمدان و خواجگان که مرا بر
 سنگ امتحان و محال اعتبار زنم آفریزی از لایه امین تر یافتم بحکم
 آنکه چیزی در آفریز سرای خویش دهم ساختن و معلم خویش
 باز یافتن و آنچه خواجگان و معتبران کرمان سپردم خیانت کردند
 و بخشم من دادند و هرگز مصیبتی ازین موثرتر و زیدی ازین
 موجبتر حالا بخت کرمان فرسیده، و ملک بهرامشاه چون بم مسلم
 کرد و پسر [ابو] مفاخر باز دست آورد وزیر دنیا الدین ابو المفاخر
 و پسر را در عسارت و مطالبه عداک کرد و روزی چند وزارت بوزیر
 الدین کیخسرو داد که وزیر پدرش بود پس ناصر الدین افروز
 که محتشم و صاحب منصب کرمان بود التواها نمود وزارت قبول
 کرد و چندگاهی در ظلمات آن سودا حبط عشا کرد وزارت او
 علاوه رنج مردم شد چه از لشکر غریب و نزول منازل و سرباهی
 خاص و طم و انواع تکلیف مردم در رنج بودند پس او را معزول
 کردند و رئیس رستم متعلقا بجای او بداشتند شی بهرامشاه
 در مجلس عشرت یا ترکشاه برادر کهریز آغاز عیبه نهان آن
 کرد و دانست که دیوان ابلر طالع شد و قارب اقارب در حرکت
 آمد از مجلس برخاست و در پناه گلبی گریخت بهرامشاه
 ۵۰۱. ۵۵. بفرمود تا او را باز جستند و عداک کرد و بهرامشاه در سنه ۵۵۱
 خراجی عظیم جیرفت نمود از جهة اتصال ملک ارسلان
 بحضرت عراق

گفتار در باز آمدن ملک ارسلان بن طغرل از حضرت سلطان
 ارسلان بن طغرل با لشکر عراقی و متحصن شدن
 بهرامشاه در خواشیر

ملک ارسلان چون از مصاف جیرفت در همان سلامت بیرون
 شد روی بحضرت عراقی نهاد و عراقی در آن زمان سلطان ارسلان
 ابن طغرل داشت و مدینه ملک اتابک ایلدغر وادر سلطان که
 حاضنه سلطنت و مملکت ایران بود در حکم او و فرزندان و فرز
 چون اتابک بهلولان و اتابک قزل ارسلان و غیرها آورده بود و ملک
 عراقی بر سنن استقامت جاری و کتاب نصرت و طغر در ظل چتر
 سلطانی متناصر و مترافد و کتب فتح بلاد و فتح اعیان از جوانب
 متوارد، اتفاقا ملک ارسلان وقتی رسید که اتابک ایلدغر با اینان
 در قلعه طبرک ری در بند آن میداد بهمن مقدم او و در آن
 هفته شبی اینان را کشتند و قتل مشخص نشد و ری بر متها
 در حوزه ملک سلطان آمد و فحشی که در حساب خواطر ضمایر
 و در نبود روی نمود سلطان و اتابک و جمله اما بقدم و کاتب ملک
 ارسلان تفکر نمودند و سایه های عاطفت بر فری همیون ری افکند
 و همه در لزوم لطفت و وجوب افلاحت او یک کلمه شدند لا سیما
 مادر سلطان که او را بغرنزی قبول کرد و او را حجابی بر داشت
 و جناح اشیا را بر احوال او پوشانید تا او را بر حسب مراد از
 حضرت باز گردانید و جمله امرا و معارف عراقی چون قراغوش
 و اتابک شیرکمر و وزیر الدین منمار و وزیر الدین دینوری و اتابک

یون واز فارس مجاهد گورگانی و غیره در خدمت او بکرمان فرستاد
 واز کerman بر هواء ملک ارسلان جمله خیل اثباتی و صنف حشم
 و احکاب قلم روی بجانب اصفهان نهادند و بعضی در خدمت
 رکاب و سایه رایت او تا رق و ساوه و هر کجا که مقصد او بود
 شدند، چون هواء سرد سخن دم انفاس و مهری فرو بست
 و عیار شب دروز ریعی بمیزان طبیعی یکی شد واز توده کافر
 جویهای گلاب روان شد و سنه ۵۰۰ خراجی در آمد ملک ارسلان
 از حضرت عراقی با سپاهی چون ابر آزاری متراکم با غرض رعد
 و نالش بری

سپاهی چو شب صحن گیتی نرون ز گردش سیه گنبد لاجورد
 مصرع پزینتی که بر آید شب چهارده ماه پناه
 فارس روان شد و بهرام شاه عیون و جواسیس بر گماشته بود
 دروز بروز تفحص احوال مینمود چون حال پیرنجمله شنید
 ترتیب محاصره کرد و مؤید الدین غله بسیار و حوایج بیشمار از
 هر نوع ذخیره ساخت و مجانیق و عرادات بر در و در و بر و بر نصب
 کردند و احوال آنها ملک مؤید کرد و او امیر قراغوش که پیری
 فول. 68. گردیده بود و امیر جمال الدین آیه و فوجی از حشم بر سبیل
 استمداد فرستاد و در شهر لشکری تمام مجتمع شد و ملک ارسلان
 روز اول ماه تیر سنه ۵۰۰ خراجی بدر پندسیر آمد و با سپاهی
 بیقیاس در دشت مقام ساخت و از اطراف و نواحی کerman روی
 بمسکر ملک ارسلان نهادند و لشکرگاه را از بناء قصور و گنبد و بازار

و جوانیت و دار الضرب و بیاع خانه و دار الحکم مصری جامع و شهری
 معظم ساختند و اتفاق در آن سال دخل شتوی چنان حاصل
 شد که در سوابق اموال و سوابق ایام مثل آن معهود نبود
 و الوان نعمت از ثمار و فواکه از حد توقع در گذشت لشکر
 عراق در مبادی نزل چند روز گرد شهر و بارو بر آمدند و چنگاه
 سلطانی پیوستند حاصل آن جز هلاک رجاله و مجروحی ابطال
 نبود چون حصانت اطراف و مناعت جوانب و اعطاف شهر دیدند
 معلوم شد که استخلاص آن بجهت انسانی و جنگی سلطانی در وسع
 نیست و فتح آن بکلید استعجال محال است موزه مکابدت خطر
 از پای بکشیدند و جوشن مجاهدت خصم از پشت بکشاند
 و بر وساید ترقه تکیه فرمودند و خیش خانه تنعم توجه نمود
 در لشکرگاه عراق و کمائی ندما و ظرفا و مطربان خوش آواز و اسباب
 عیش مهیا و مشارب طرب و مراد مهتا ملک ارسلان و امراء عراق
 و کمران عنان رخس هوا در میدان فراخ فرخ کردند و دامن
 عیون در گریبان صبوح بسته کم حصار و اهل حصار گرفتند اثر
 از شهر بیرون می آمدند و فساد می کرده متعرض لشکرگاه میشدند
 ایشانرا دفع میکردند و مالش میداد و لشکرگاه بر امتداد ایام
 بر خصب راحت میفرمود و از تراحم خلق و کثرت نعمت جنت
 عدن مینمود و بهرامشاه و موبد الدین از خراسان استمداد لشکر
 میکردند و قواصد و فیوج متصل میداشت و ملک موبد از فرط
 حزم معاندت با حضرت عراق را ملقبی و خیم میدانست و لشکری

نامرد میگرد و در جواب می نشست که مصلاحت در مصلحت
 است و اعران با او ساختن و کمران قسمت کردن و خوردن و خوارا
 از میانه بیرون کردن و تا خراسان و عراق فرستادن و روز بروز لشکر
 صحرای در نعیم مقیم می آسود و اهل حصار در عذاب الیم میفرسود
 و بهرامشاه بتهمت هواه ملک ارسلان هر روز بعضی از امراء
 دولت و طبقات معارف کمران از شهر و چون بدروازه عدم بیرون
 میگرد و در سرای سیاست میفرمود تا خلف بسیار هلاک کرد
 و در شهر بتسیم و بیو سر در سجده دلی بر مینهادند مدت
 ششماه طول آن محاصره بکشید و رنج مردم بغایت رسید و قوت
 رعیت حصار باز آن آمد که درویشان و عورت یکمن و دو من
 غله بهزار حيله بشهر می بردند و بتسعیری تمام میفروختند چون
 رشته طاقی مقلیلان طاقی شد و سنت آفرار میا لا یطاقی
 واجب هر کس برای بیرون میگریخت و امرا و معارف شهر از بارو
 فرو می جستند

گفتار در ذکر مصلحت ملک ارسلان و بهرامشاه و تسلیم دار الملک

گواشیر ملک ارسلان و رفتن بهرامشاه بجانب دار الملک بم

و جدا شدن اتابک مقتد الدین رحمان از بهرامشاه

و رفتن به یزد و مقیم شدن در آنجا

امیر قراغوش مردی بزرگ بود و پیر جهان دیده و از امراء سلطان
 اعظم سناجر بر سبیل مصلحت با بهرامشاه گفت که بر لشکر
 عراق در همه جهان کشوده است و ما در چهار دروازه بسته
 و ما را بتحصیل حیل یکمن غله بدست می افتد و ایشان شتر و
 خوردند و صیفی دارند و حال اسی که چون مدت ششماه مقاسات

این محاصره کردند بگرفت این کار فرمود گذارند و اگر ایشانرا
 علوفه مرد و چهارپای از اقصای عراق نقل باید کرد قدرت و مکنند
 آن ندارند و گفته اند که اتابک ایندختر و راه بخودین فرمود یعنی
 او را مایه اضطبار بسیار است و وفات او این جد و جهد که ما
 بجای آوریم در وسع نیست ششماه گذشت که هیچکس از ما
 شبی نمل نخفته است و روزی نیاسوده و شکم سیر نا کرده و زره
 از پشت نا کشاده و ملک ارسلان بیگانه نیست که در ولایت
 تو دندان طمع تیز کرده است و سعی در طلب باطل میکند او
 درین ولایت همان حق دارد که تو داری و کمان عرصه فسیح
 دارد و چنان نیست که دو پادشاه بر فتواند داشت آئروز که
 توانستی زنی و غالب آمدی امروز که غلبه در جانب اوست
 جز ساختن و صلح و جهی ندارد بعضی از ولایت بر وفق مراد
 در کنت این و سلامت خوردن اولیتر از ملازمت مکاشفت
 و مداومت مخالفت کار حصار داری بخلل شد اگر تدارک فرمائید
 و اگر نه

جائی رسد این کار که دستت نرسد
 بهرامشاه چون این کلمات عین شفقت و محض نصیحت دانست
 بسمع قبول اصفا فرمود و گفت تو مرا بجای پدری من و نام این
 کار بدست فرط شهامت تو دادم امیر قراغوش خواص خدم
 خویشرا بیرون فرستاد و امراء عراقرا از مراد مکاوحت موارد
 مصالحت دعوت کرد بر آنکه دار الملک بدریسیر و چهار دانگ ولایت
 ملک ارسلان را باشد و دو دانگ ولایت و دار الملک بم ملک بهرامشاهرا
 و چند روز درین تقریر بودند و تردد نمود تا تمام شد و مرصع

جوانب بدان مقرون و متصل و کماقرا ثلث و ثلثان کردند بر دسیس و سیرجان و جیرفت و خبیص و توابع و مصافات چهار دانگ و مکرافات دو دانگ، و چون بهرامشاه عزم انتقال بجانب بم فمود مرید الدین رحمان گفت ای پادشاه من خدمت جد پدر تو ملک ارسلان شاه کرده ام و زنده گانی در راحت و آسایش گذاشته 66. fol. و این ساعت پیرم و طاقت مقاسات ندارم و در کار کومان تدبیر و تفکر کردم پیی فلاح از حوالی آن می آید و این صلح توان دانست که تا چند ماند و تا کی بکشد چه اصحاب اغراض از جانبین در خدم بناء مصالحت و مهادنت سعی کنند و این کار بر قرار نگذارند و مرا حج اسلام بر نعمتست و فرض آن گزارنی رخصت میخوام تا مرا از خدمت مصاحبت معفو داری و رضا دهی تا این عزیت با مصا رسام و در مواقع مقتضیه و مناسبه معظمه ترا ده خیر گویم و از خدای تعالی در خواص تا تو را بغایت املی و وجهائی برسند پس اگر عمر وفا کند و در کیسه حیات قراضه از بقا مانده باشد بعد از قضاء حج و عمره واجب خدمت تو میدانم باز آیم و پیش از اجل محترم جمل همایون ترا باز بینم

گر در اجلم مساعلت خواهد بود

روشن کنم این دیده بدیدار تو زود

پس گر بخلاف گردد این چرخ کبود

بدرود من از تو و تو از من بدرود

بهرامشاه را وقت آمد و وقت تو مرا بجای پدری و تا این غایت مجهود خویش بنفس و مال در تربیت و معاونت من مبذول داشتی

امروز اگر بر سبب حجت و سنی ائمه استوار بود و ما از فرایند
رای و تدبیر خویش محروم نگذاریم دوست قدر دان
هر چه در آینه جوان ببیند نیز در خشیت پخته آن ببیند
اما چون سخن از ادای فرض حج میگویند من روا تذکره که منع
آن باشم چون هفت آن بدرای منست بدان مستطعم و آثار
آن بینم می و او را رخصت حج داد و از هم شد و از لشکری
هراق مجاهد گورنگی و چند امیر دیگر در خدمت و کتب ملک
بهرامشاه تا به مسالمت مراقبت نمودند و امیر قرغوش چون در
هنگام سلطان مناجر مذکور و محتشم بود و او را امیر خراسان
گفتندی و ملوک میبندند یکسواره دیده بود و وقتی میدادست
و حفظ مصالح حال را خدمت او میکرد چون بکرمان افتاد هم
مراجعت خراسان از دل یکسواره و در صحبت لشکر هراق روی
خدمت سلطان ارسلان آورد و میبند الدین را خزانه وافر بود
و چون انقلاب کمران میدادست میخواست تا آنرا از تحت کده
کمران بیرون افکند و با آتابک یزد سابقه موافق داشت و مقدمه
مکاتبی حضور او در کمران فرصتی تمام دانست و از خدمت
ملک بهرامشاه بیهانه اداء حج مرخص شده در جوار آتابک یزد
شد و وی اسلح مجاورت حرم کم نهاد از آنجا که کمال
لطف طبع آتابک رکن الدین سام بود ازین معنی پشاست تمام
نمود و سعادت روزگار خویش در آن دانست و میبند الدین را مضایق
خویش یزد یزد و در تقدیم اسباب اکرام و احترام او شرط میبندی

a) Sans points dans le ms.

b) Peut-être convient-il de lire مجاورت.

جای آورد و مؤید الدین در مدت مقام یزد ذخایر و نفایس و تقایس خزاین که داشت فدای نفس خویش میکرد و هر روز ۵۶. *fol. 66.* تحفه طرّفه و میری تازی باقیه سام میفرستاد و معاهد مؤت بهزید احکام مخصوص میکردانید و مراضعت کس شراب و اجس استیناس را سبز و سیراب میداشت، افضل الدین ابو حامد احمد بن حامد الکرمی در تاریخ بدائع الاولی فی وقایع کرمان میگوید که من در خدمت ائله یزد بودم بعد از ده پانزده سال که مؤید الدین گذشته بود هیچ درس کلام ائله سام از وظیفه شکر مؤید الدین خالی نبود و ذکر اصناف الطاف و غنم تحف و ظرف که او در مدت مقام یزد ایثار کرده بود دایم میداشت. *القصة* مؤید الدین سالی پنج شش برین هیأت ساکن آن بقعه بود تا غلامان او که همه لشکر کرمان بودند بیرون شدند و او را باز کرمان آوردند و در سنی شصت و یک سالگی دیگر متصقی منصب ائله شد چنانچه در جای خود گزارش خواهد یافت ۵۷ گفتار در ذکر جلوس ملک ارسلان بر سریر دار الملک بر دسیر کت دیگر

بعد از توجه ملک بهرامشاه بجانب دار الملک بم ملک ارسلان در دار الملک بر دسیر آمد و وزیر او در لشکرگاه جوائی بود اصفهانی از اسباط نظام الملک و ولایت هدایتی نداشت اما در اصفهان ملک ارسلانرا خدمتها کرده بود و این منصب خیده و در مقام لشکرگاه و غله بر صحرا بی کفایت او کار میرفت و رشد و غنی او اثری نداشت چون در شهر آمدند او مردی عمر غریب بود در استیناف مصالح مالد و تدارک خلل و تقریر امور جهانبانی حاجت

اقتدار بفعلی باذل یا کفایتی کامل و تدبیری شامل ناصح الدین بو البركات كه وزير ملك طغرل بود و از آن رتبت استغفار خواسته و در خرقة اهل تصوف گریخته و از دنیا با کنار شده در میان کشیدند و اسم وزارت بروی نهاد و او با عصا و خرقة کبود تن در آن داد و عدل و ظلم هرچه پیش آمد مباشرت آن کرد و دیوان عدوان در مساجد و ریاضت و مدارس میداشت و ظاهرًا املح المتقدمین و افضح المتأخرین حافظ شمس الدین محمد شیرازی در باب چنین صوفیان گفته

صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد

بتیاد مکر با فلک حقه باز کرد

باری چرخ بشکندش بیضه در کلاه

ویراکه مکره و شعبده با اهل باز کرد

چون ماه دی سنه ۵۰۰ خراجی در آمد ملک ارسلان بیست جیرفت بود [با] قطب الدین محمد اتابك و ناصح الدین بو البركات وزیر و تا اول ماه خرداد سنه ۵۰۱ آنجا بمالد پس بنظام حال و فراغ بل باز دار الملك پرنسیر آمد و مقصاء شهوت و شرب قهوت مشغول شد و از حفظ مراتب مخلصان و طریقت حقوق بندگان عادل تا عقارب گیند طرمطی و اصحاب او در حرکت آمد و سر کیسه قنده بو گشاد

گفتار در ذکر مبادی احوال طرمطی و در پیش اقتادان او

طرمطی غلامی زبک بود از غلامان امیر داد قدیم هنری ریادت

a) Dans le divân de Hâfis (I, 316 de l'édition de von Rosenzweig) on lit مکر و شعبده au lieu de شعبده.

fol. 67. نداشت اما ترکی ویک بود از وی دوستی و شراب خواره پیوسته با

رئوس و اولاد مقیم را و به خرابات بود و حکم خواجه تاشی رفیع
الدین محمود سرخ که مردی بود حیول لجج طالب غایت کارها
با وی معرفی داشت و خواجه دیگر بود اورا زین الدین مهذب
گفتندی مردی جوانمرد نیکو عهد نیکه معاملت شعر

قَتْنِي كَانْ فِيهِ مَا يَسُرُّ صَدِيقَهُ عَلَى أَنْ فِيهِ مَا يَسُوهُ الْأَعْدِيَاءُ
با رفیع و طرمطی افتاد و ثلاث و ثلاث شد و رفیع دست افزار حبلیت
و مکررها در کار آورد و زین الدین آداب حسن العهد و نیکه
معاملتی استعمال فرمود تا طرمطی را از خاک خسارت باج امارت
رسانیدند اگرچه طرمطی در مصاف جیرفت هندی نمود بلی در
خدمت ركب ملکه ارسلان بقرای شد و زین الدین نیز موافقت
نمود و در اصفهان از تجار کرمای که اورا بحسن نیت می شناختند
استقراض میفرمود و در مصالح طرمطی صرف میکرد و اسباب احتشام
او میساخت چون از عراق معاونت نمودند طرمطی را نهال
نیکه نامی شده بود نظم

إِنْ أَلْفَنَاءُ الْبَنَى شَاقَدَتْ رَجَعَتْهَا تَنَمَى وَتَنَبَتْ أَنْبُونَا عَلَى أَنْبُونِ
و زین الدین در لشکرگاه باصیت او می بود در خدمت ملکه
ارسلان و میادمت او و در اثنای آن التماس مزید اقطاع و نثاره
میکرد تا نام طرمطی بامارت بر آمد و چون قتح دار الملک شد
و جیرفت رسیدند و رفیع با ایشان پیوست و کار تمام شد آغاز
فصل نهاد و بمنعور بر ترک دمید که ایاکه چرا باید که در
میلان سه منصب که مظنه حشمت و مدخل منافع است یعنی
الایکی و دادبکی و شکنکی جمع سازد و مسترانیدن حبیل حبیل

خیل و خول اتابك بختلوا بعضی مال و فوجی را بختل و فرقتوا بتهدید
و وعید از راه می برد و اتابك بختل شراب کمتر بخوردی و در ندیدی
ملك رغبت نینمودی و طرمطی قناره در خدمت بود و نودینك
خیل واریب قناره لهذا هر روز عقد دولت طرمطی منتظم تر
میشد و قاعدہ احوال اتابك منتظم تر و اتابك اوین معنی دل شکسته
و جان خسته و كدخدای او ناصر الدین كمال صرهای زر و مصحفی
در آستین نهاده خود امیران و غلامان بر می آمد و اسبجلاف
میخواستند که عهد ایستاد بر جای دارد سوگند خوردن و زر
خرقتن و رفتن یکی بود اتابك را حواشی و خواص او بر آن میداشتند
و می گفتند که بجا عدت یا غفلت شو این ترك کفایت نمیتوانی
کرد و اتابك با از كمال عقل یا از ضعف دل و خور و چین طبیعت
خود را با این سخن میداد و بفرط و قار و ترصد فرج بحین انتظار
لباس بختل می پوشید * و كس نصبر می نوشید تا کار بجای
رسید که منصب دادبگی و يك نیمه شكنجی از وی فرو گشادند
و طرمطی داد و اتابك شكایتی درین باب بسمع ملك نرسانید و راه
مصایقت نرفت که پادشاه اگر چه عاقل بود از نباهت و خمول

امراء دولت فارغ و غافل بود آخر شوكت و قوت طرمطی بعد از
يكسوزی و تنها روی میدید و میدانست که همه خیل و حشم
اتابكند که پشت بر كعبه شكر کرده اند و روی به پتخانه صدر
آورده و بر آن خاموش میبود چون هوا و زمستان سنه ۷۹۱ آغاز
سرد گری و ترش روی نهاد عنم جیرفت کردند طرمطی با عتق

وافر و صدوی کثیف و آتاک بر هیائی نازل و حالی ضعیف اهل
جیرفت روی بقبله اقبال طرمطی آوردند و هر طرف و تحف
و لطایف نعم که ساخته و پرداخته بودند بسرای طرمطی کشیدند و
گفتار در ذکر ابتدای نقص میثاق و عدم بنیان یکانگی

میان پادشاهان دوگانه در هنگام مقام جیرفت

از جانب بم مخایل نقص عهد و دلایل نکث میثاق ظاهر میشد
و گریختن و آمد شد غلامان از جوانب موجب تغییر خواطر
و تشویش ضمائر، در مبدأ مصاحبت ادمش که غلامی بود از
غلامان مقتد الدین با چند غلام از ملک ارسلان گریخته با
بم شد و با ملک بهرامشاه پیوست و چون شاخ خلاف بر آمد
ادمش اظهار بر رجولیت راه خواست که در صمیم زمستان
تاختی ببردسیر کند و آنوقت بعض برسدسیر معمر و مسکین بود
و مردم بسیار از تجار و غریب اطراف با اموال وافر در کاروانسراها
حاضر چون ادمش از بم عزم خروج کرد خبر بجیرفت رسید
ملک ارسلان اییک دراز را با فوجی از غلامان از جیرفت براه راین
گسیل فرمود تا دفع آن تاختی کنند در راه بیکدیگر رسیدند
و ادمش در دست اییک اسیر شد و او را با چند غلام مقتید
و مغلول بجیرفت آورد و چندانکه تکثر مشارب صفا میان برادران
و بدلت میشد تحکم غلامان و التماسات ایشان از حد در میگذشت
اییک دراز که ملک ارسلان او را از مصرع گشتی گیری عسرع امیری
رسانیده بود از جهت محاربه که با ادمش کرده او را اسیر آورده

بود توقع پیش از حد از ملک ارسلان داشت و چون مصو
 خاطر او مصو ظاهر نشد، سنگی کراهیتی در راه افتاد فیصل وارا
 رخنه کرد و از فرصت حفاظ بیرون جست و از حیفت بسم گریخت
 و از بهرامشاه در خواست که خدمتی که بر دست ایش تمام
 نشده بود یعنی تاختن پردیسیر او تمام کند و با چند غلام
 پردیسیر آمد و سحرنگی علی حین غفله در کاروانسرای لغیا و مایل
 اکابر و متمولان پردیسیر افتاد و تاراجی تمام کرد و با نماز پیشین بازار
 غارت گرم داشت و ملهه وافر و نعمت متکاف و تقید نا معدود
 و حلی عورت و ثیاب منقوش و هر چه خف بود و حمل آن نمکن بود
 بهر و از هم شد و رعیت بیچاره را ازین فتنه بتازگی سیلاب
 بلا تا بلب رسید و از مصاد استغنا بمابط فاقه و عنا افتادند
 و غربا که در کسوت جمال ثروت در آن شهر آمده بودند همه
 پلاس افلاس بر دوش روی برآه نهادند *القصة بنه مصاحبت* fol. 69.
 میان پادشاهان منهدم شد و در استعداد مکلوح و استمداد
 مخالفت بهرامشاه از خراسان مدد خواست امیر ارغشزاده
 * و چاهوی قوده کش و وکریم الشرقی را فرستادند و ملک ارسلان
 عز الدین ننگرا از یون استدعا فرمود.

گفتار در ذکر محاربه پادشاهان و ظفر یافتن ملک ارسلان

بعد از فرار لشکرین

چون اسباب محاربت از جانبین ساخته و پرداخته شد ملک
 ارسلان از حیفت برآه شعب در قار و سر پوزن توجه نمود و ملک

a) Ces noms sont incertains, mais se trouvent ainsi écrits
 dans le ms. Sur *کریم الشرقی* voir ci-après.

بهرامشاه نیز از دارالملک بم بر عزم استخلاص بردسیر حرکت
 کرد و در ماه اردیبهشت سنه ۵۹۲ خراجی در حدود راین التقاء
 پادشاهان افتاد چون لشکر خراسان جمعه کردند اکثر حشم
 کرمات را پای قنات از جلی بشد و از مقر حریت روی بمقر حریت
 نهادند اما ملک ارسلان و اتابک محمد قدم النصر مع الصبر
 بهشارند و علم تجلید بر افراشتند ملک طرمطی را دید که عیان
 الحراف بر میگردید گفت بی تو و خواجه رفت طرمطی در
 شکر وحشت خجل و دهشت و جل سرگشته شد و ناتمام بایستاد
 حلق تعالی امتداد نصرت فرستاد و نسیم طغر از مهبط لطف
 الهی و بدن گرفت و علم دولت بهرامشاه منکوس و طالع سلطنت
 او منکوس شد و حریت شد و با لشکر خراسان فرار بر داشتند
 و جمله بنده و اطفال بگذاشتند و چند امیر معروف دستگیر شدند
 نماز شام بر عکس واقعه خبر بگواشیر رسید احکاب دولتی
 و طرمطی که پیش از مضاف با اشرفی بردسیر رسیده بودند
 همه عروس طلب را طلاق دادند و آهنگر را از مقام بر کرد و اکثر
 معارف و اهل هوا ملک ارسلان بی مرکوب و تشنه از شهر بیرون
 شدند و روی بسرحد عراق و فارس نهاد و مصیبتی تازه و اضطرابی
 بی اندازه شب بیست و هفتم رمضان سنه ۵۹۱ هجری در بردسیر
 حادث شد چون شب به نیمه رسید مستبح فتح و مبشر طغر
 در رسید و از سلامت ملک ارسلان و نصرت لواء او خبر درست
 آورد شهر سکون گرفت و مزدمرا و مقلی باز آمد و التزم نمود
 و قومی که فرار کرده بودند بعد از دو سه روز از مسافت مختلف
 باز گردیدند و روز هفد ملک ارسلان بطالع مسعود و خاتمه

جهان بکام و فلک را عی و ملک دافعی

امید تازه و دولت قوی و تخت جوان

یعقوب بیاز دید جمال یوسف آن قدح فرح نوش نکرد که اهل
کوهان بیاز دید آن پادشاه کردند عجایز طاجر از حرکت اورا
پهلوان استقبال نمودند و هر نقد مصروب که در شهر بود در پای
مروکب او ریختند پس ملک ارسلان بر حالت معهود و ظرفیت
ملکوف باستماع اغانی و تشرب شراب ارغوانی مشغول شد و طرمطی

با آن الخذال که اورا در حومه التلعا افتاده بود عنان رعیت fol. 70.
فرود نیگرفت و دیو و سوسه رفیع اورا بر قاعده مغرور میداشت
و درین سال اوزار وزارت از ناصر الدین بو البرکات بر گرفتند
و ناصر الدین افزونتر در آن افکندند پس رفیع از تفویض وزارت
بناصر الدین پشیمان شد چه ناصر الدین مردی بود محتشم از
خاندان آل کسری وزیر ابن الوزير واپاک رفیع و امثال
اورا وزنی ننهادهی تقریر طرمطی کرد که این منصب از نصاب
استحقاق بیرون می باید آورد و ناصر الدین را در زندان عزل
موتد و مخلد موقوف کرد بدانکه عصابه تکبیل بر جبین
مردم چشم او بستند و چشمه بصر اورا بذور آهنی بینبارند
ویر مقتضای اشارت او آن صدر بزرگوار را که زنده خاندان مجد
و شرف و خلاصه دودمان جود و کرم بود میل کشیدند و خانه او
بروی زندان کرد و بهرامشاه از مصاف راین شکسته و خسته با
قومی پوهنه باز یم شد و تجدید اُعبیت پادشاهی و ترتیب اسباب
جهانداری از سر گرفت و سنه ۵۹۲ خراجی موافق ۵۹۱ هجری

بر التهاب زمانه خلاف میلان پادشاهان و نیز طبقات حشم از
جانبین بآخر رسید و ملک ارسلان بر قلعه مجبوفت شد و در
مفتتح سنه ۵۳۳ یاز بردسیر آمد و طرمطی باستظهار تغافل پادشاه
بر جریمه تطاول اصرار مینمود و از وخاست مغبت نجاج غافل
می بود تا از مادر الیل حبلی فرزند تقدیری و نتیجه قضائی
در وجود آمد که بدست نمار فروش عناد طرمطی را طی کرد و
گفتار در ذکر رفتن اتابک محمد بخدمت ملک بهرامشاه بدار
الملک یم و آوردن او بدار الملک بردسیر

در ماه خرداد سنه ۵۳۳ خراجی بر قلعه معهود گله ستوران
خاص و هم بعلفخوار و مرغزار مشیز فرستادند و امیر علا الدین
ابو بکر برادر اتابک قطب الدین محمد امیر آخر پادشاه بود و بر
سر گله با چشم و غلامان خویش عزم خرچ میکرد در شب
اتابک کدخدای خویش ناصر الدین کمالرا بخواند و جا خالی
کرد و گفت

زین طایفه کار ما نخواهد شد راست

تا چند ازین نشست بر باید خاست

ای ناصر الدین با غفلت این پادشاه و حقیقت نا شناسی او در
مانده ام افسر این خلعت من بر سر او نهامش مشتی مجهول از
غایت شقاوت می کوشند تا او را از سریر سلطنت فرود آورند
و حل و عقد این گره بدست منست و مثل عوام چنانکه هر کس
خر بر پلم برد فرود تواند آورد فردا روز آدینه بعد از نماز برادر
ابو بکر با گله بمشیز میرود و من آنکه با غلامان خاص
خویش و ترکان پدروی در شب بر پی او بیرون شوم و قلعه را

برافیم و بجانب بسم زدیم از شهر بسبب پیدایشی کس بر پی ما
 نیارد آمد بهرامشاه چنانچه هست ازین برادر متمیزتر و متیقظتر
 است و این ساعت مغلوله و منکوب و مقهر و مغلوب لا شک
 منت این موهبت بدارن و از افتادگی بر خیزد و در هفته اوزا
 باز دار الملک گواشیر آورم و سزای مخالفان چنانکه شرطست بدهم
 ناصر الدین گفت

اقبال درین سپه کشی قاید تست

در هر منزل پیک ظفر را بید تست

ای خداوند این نه رای انسانیتست و نه اندیشه جسمانی این
 وحی ربانی و الهام روحانیست این ارشاد بختست و تلقین اقبال
 و بنده نیست در قترک دولت و نه است چه فی سایه دولت
 خداوند مرا بکروز عمر مباد و اذا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ تَاخِر
 جایز نیست اتبک برهن تقویر با سواری چهارصد بیرون شد و گله
 در پیش گرفت و راه یافت بجیرفت شد و از جمله امراء و ارکان
 دولت که با اتبک طریق بیوفائی سپرده بودند و بر سمت خلاف
 مروت رفته و سمت غدیر بر روی روزگار خویش نهاده شمس الدین
 مغولی بود شخته جیرفت که روی از محراب صواب گردانیده بود
 و اقتدا بمسیله کذاب کرده و بتزوات و تزویر رفیع خسیس همراه
 همراه گشته اتفاق نیل را درین حالت در جیرفت بود و بعشرت
 مشغول و از طواری

يَا رَاقِدَ اللَّيْلِ مَسْرُورًا بِأَوَّلِهِ * إِنَّ الْخَوَاطِثَ قَدْ يَطْرُقُنَ إِسْحَارًا

غافل، اتابك امیری با چند غلام از پیش فرستاد و او را در قبض آورد و اول حکمی که بر وی فرمود خلاص امیر مخلص الدین مسعود بود و مخلص الدین مسعود خواجه بود از خواص خدمت ملك ارسلان حقوق خدمت ثابت کرده و بارها از بهر او جان بر کف نهاده روزی بحیرت در دیوان میان او و رفیع مناقشتی رفت رفیع در آن باب غلو نمود تا مخلص را بقلعه سلیمانی فرستادند و آن قلعه در حدود مغونست شمس الدین بحکم سواری فرستاد کوتوالی که بود او را رها نکرد از آنکه از صورت حال و شکل واقعه و خوف نداشت دیگر باره شمس الدین کس فرستاد و احوال آنها کرد و راه منع رفت اتابك بفرمود که شمس الدین را هلاک کنند و چهار خواست و گفت این نبود اثر او را نیارند حکم سیاست بجای آرند و شمس الدین بخطر خویش رقعہ نبشت و بر خط او تزویر نتوانستی کرد چه خطی عجب مسلسل نبشتی و کس در کرمان بر آن شیوه نه نبشتی و ششالی که میان ایشان باز بود و احوال اعلام داد که حیات او متعلق حبس و اطلاقی مخلص الدینست او را خلاص دادند و همین که بحیرت رسید اتابك مخلص الدین مسعود و شمس الدین مغوفا مطلق و محبوس بر داشته روی بهم نهاد مبشر اقبال و ظایر میمون فل و هیک دولت و بهید سعادت نامه بخت و مزاد بدست نهرامشاه داد از موده این خبر ظفر اثر هر مویی بر تن او لی خندان شد و روضه خیانتش نصارت گرفت پس از نپول و کوکب سعادتش طالع شد پس از افول ثلین طبع آشفته اش شگفته شد و ظایر دل رمیده اش آرمیده گشت و دانست

که روزگار بد مهر در آشتی میزند و فلک کینه کش راه مصالحت
 میجوید و سخت و دولت بخشم رفته از در صلح باز آمد
 عاشق برت ای شمع چنگل باز آمد
 مسکین چه کند ز دست دل باز آمد
 فواد کنان غمین غمین شد زبوت
 تشویر خوران خاجل خاجل باز آمد

موکب التلک را بقدم استعجال استقبال نمود و التلک در بم بعد از
 تقدیم وظایف اکرام و احترام و لطایف تقریب و تحریب چندان
 توقف فرمود که غبار و غشاء سفر از اعطاف بیفشاند پس کوس
 عزیمت دار الملک بدریسیر پیروند و سرایرند نهضت بصحرا پیرون
 پیروند و بیمن فال و حسن حال چتر اقبال قایمون روانه شد و لشکر
 بدریسیر کشیدند ملک ارسلان و طرمطی با فوجی حشم پیاده
 در شهر شدند و چون شب در آمد ملک ارسلان در حال حصار
 و لشکر و ذخیره قلعه و شهر نظر تأمل فرمود هیچ اسباب مقام
 شهر و حصار داری مهیا ندید رای صایب آن دانست که شهر را
 بگذارد و جان بیرون نیم شبی آواز بر آمد که ملک ارسلان رفت
 و فوجی از امرا و حشم شهر بخدمت ملکه بهرامشاه آمدند
 و طرمطی را قرب اجل و قصه بد بند پای او شد و بعد از چندین
 حقوق احسان ملک ارسلان حقوق طغیان نمود و در خدمت او
 نرفت و با وجود که بواسطه محبت او ملک مرورش را و ناع بود
 و از دار الملک بآن آراستگی و ملکیت بآن استقامت مهاجرت مینمود
 با او مواصلت و مرافقت روا نداشت القصه ازین آواز گل هر
 دل شکفته شد و لاله هر لبی باز خندید چه مردم اگر چه استقامت

دیگر یکی کار ملک میخواستند گرفتار شدن ملک ارسلان و رنج
او بر مزاج هیچ رعیت و لشکری راست نبود پس بر مراد اهل
وندک نفس او به سلامت برفت و ملک برادرش را مسلم شد بامداد
دوشنبه منتصف ماه خرداد سنه ۵۳۵ هجری میمون ملک بهرامشاه
در دار الملک بردسیر آمد بیت

بنگاه روز خجسته بفرقع عظیم بطالعی که تولا بدو کند تقویم
و در سرای دشت نوبل فرمود و طرمطی با چند غلام بصحرا آمد
و دستپوش کرد و در خدمت رکاب بسرای ناصر الدین افزون که
اورا رنجانیده بود و بر تکحیل او تعویج کرده حلق تعالج جرع
دیدند اورا از التماس میل نگاه داشته بود و نرگس بیند اورا از
سهم آتش مضون گذاشته درینوقت بینائی خود طاهر ساخته
برکاب بوس ملک بهرامشاه آمده بود در سرای ملک طرمطی را باز
دید و گفت ای امیر آئینه چشمم بنگر که چه روشن است گفت
ای خداوند چه روز این شخصست پس طرمطی از سرای ملک بیرون
شد بر هنم وائی خویش با آتاک گفتند که هنوز چشم احتیاط باو
نخواه کرد و همچنان بر سمت سهولت خواجه رفت طرمطی از سرای
بیرون شد اورا دیگر کجا بیتی آتاک این معنی معروض ملک داشت
fol. 78 ملک کس بر پی او فرستاد و اورا باز سرای آورد و کار عیش باخر
رسانید و این اولین پادشاه کافر نعتی است که با ملک ارسلان کرد
گفتار در ذکر رفتن ملک ارسلان بجانب یزد و مقام کردن
چون ملک ارسلان از بردسیر بیرون شد بر راه راوره روی یزد

a) Ainsi le ms. constamment avec M. de Goeje lit زاور. Comp.
Bibl. Geogr. Ar. Index a. v.

نهاد و چون بجهت رسید اقبال یزد در اعزاز مقدمش غایب
 تجلیل و اکرام بر کتف اعلان و دوش موافقت گرفت و نطق
 عبودیت بر میان اخلاص بست و او را در ایوان تعظیم بر مسند
 تکریم نشاند و خود در موضع خضوع و اطاعت بقدّم خضوع
 و طاعت بایستاد و در تقدیم اسباب پادشاهی و ترتیب ادوات ملای
 حکم میزبانی بجای آورد و پیوسته بر اداء نوائی خدمت مواظبت
 می نمود و سقند مغلظه میخورد که اگر مرا خانه بود در سر
 این خدمت باید کرد سپر تجلید بیفکنم و از بذل مجهود درین
 باب تقاعد ننمایم و اگر عرض لشکر یزد بر نیاید بنفس خویش
 بحضرت عراقی روم و لشکری بمحل محرم و بیابان دو ملک برین نسف
 حلق مجالست و موافقت گزارد پس بر خیال و توقیم عورت
 و غلامان و هواء لشکر کرمان در صمیم تموز و تبغیان حرارت تابستان
 ملک ارسلان با اقبال یزد و لشکر بسرحد کرمان آمد و ولایت کرمان
 بآسرها در حکم و فرمان بهرامشاه و اقبال آمده بود و جمله اصحاب
 اطراف و امراء نواحی ملک خدمت درگاه بارگاه پیوسته و اکناف
 کرمان را آئین استقامت بسته و ضمن بستن ملک بپرواحین راحی
 و سلوت آراسته و سرو چمن سلطنت را بدستیاری چمن پیرای
 عدالت پیراسته و رعیت این و خوشدل و اسعار بر قرار و انواع
 نعم و الوان غلات و ثمار متجاوز حد شمار و طمیقات لشکر از
 ترک و دیلم محتجع و عزایم در سلك طاعت منتظم و ملک بهرامشاه
 از پوست غضب و قتل شنیع و خشم سریع بیرون آمده و متدارک

سوابق ثقلیات و تلافی ما ثبات اشتغال فرموده چون خبر حرکت لشکر یزد ببردسیر رسید ملک بهرامشاه از دارالملک بردسیر با لشکری چوار و حشمتی بسیار بعزم کارزار روی بسرحد آورد و چون مسافت ما بین فتنین متقارب شد و متوقع ملک ارسلان بوقوع نه پیوست عنان باز جانب یزد گردانید و بهرامشاه باز دارالملک گواشیر آمد.

تفتار در ذکر ارتحال و انتقال ملک نیکو خصل ملک

بهرامشاه از دار ملال

چون مدت یکسال و نیم بحسن سلطنت ملک بهرامشاه ملک کرمان محفوظ و مضبوط بود و فرش و مهملد امن و امان و فراغ مبسوط و وزیر ملک بهرامشاه ظهیر الدین افزون مستوفی دیوان هم بود و خازن او شهاب الدین کیا محمد بن المفتح دیلمی که حاتم نقش خاتم جود او نتوانستی خوانند و معنی بن زائده معنی کرم او در نیافتی

فَتَى كَمَلَتْهُ أَخْلَاقُهُ غَيْرَ أَنَّهُ جَوَادٌ فَمَا يَبْقَى مِنْ أَلْمَالِ بَاقِيَا
و حالات اخلاق آن بزرگان مزارت حنظل حوادث از حلقها می
fol. 74. شد و دهنها بشکر شکر ایشان شیرین ملک بهرامشاه بصیقل
عدالت و راست زنگ بغض رعیت از آینه صبر میزد و رعیت
حلقه بندگئی او در کوش هوس میکشیدند و دلق دعاگوئی او
بر سرین اعتقاد می نهاد زمانه غدار را از رواج روزگار او رشک

a) Ms. کَلَمَتْ.

b) Ms. يَبْقَى.

آمد و از روی تلافی نفای کار و بار او را بر ۴۰۰۰۰ ریال و در آخر تابستان
سنه ۱۲۰۴ خراجی بهرامشاه را مبادی استسقا پیدا آمد اطباء
و پزشکان حاضری حاضر ساختند و اسالیب معالجت پیش گرفتند
اما چون در چاه عمر جرعه حیات نموده بود هیچ دارو نفع
نیامد و در شهر سنه ۱۲۰۵ هجری در ریحان شباب و عنفوان جوانی
و بسطت ملک و نفاق فرمان او را از قصه عرصه سلطنت در رودند
و در مصیبت تابوت افتند

بیت

دست اجل بریده که عقد کم گسست

بیخ قصا بکنده که شاخ شرف برید

تفتار در ذکر محمدشاه بن بهرامشاه که پادشاه یازدهم

است از قاورخان

چون قضیه هایل بهرامشاه رخ داد دیگر باره عرش دولت منظم
شد و قواعد سلطنت منهدم و حقوق امن و استقامت منقسم اهورا
در حیز تشعب افتاد و کلیات در مطارح اختلاف و تشتت و کومان
بهم بر آمد و هر طایفه راوی زدند و مغری جستند امیر ایبک
دراز با جوق غلامان و چند مذکور از امراء دولت از غبار آن
فتنه بجستند و از غبار آن محنت بیرون شدند و روی بجانب
جیرفت نهاد و جمعی از حشم و وزیر ظهیر الدین بصوب یزد
بخدمت ملک ارسلان رغبت نمودند و التاب محمدرا چون گل
بلغ دولت از دست شده بود صواب آن دید که با گلاب بسازد
و اتفاق خاتون رکوی والدۀ بهرامشاه محمدشاه بن بهرامشاه را

که در سن هفت سالگی بود بر جلی پدر نشاند و روزی چند
در بردسیر در خدمت آن طفل مقامات غوغا و اضطراب کرد
چون کعبتین تقدیر نقش مراد نمینمود و صهیاء صدی آن طفل
روی سکون نمیداد اندیشه کرد که سابق علی سهل پرورده
واز خاک بر گرفته ملک بهرامشاه است و در قلعه بم بحکم اختیار
او کوتوال و چند سرهنگ دارد اگر این ملک را رقی و این کار را
روقی خواهد بود جز بمعونت او نباشد محمدشاه را بر داشت
و جمعی از غلامان و حشم خویش روی بجانب بم نهاد^۵
گفتار در ذکر مبادی احوال سابق الدین علی سهل
و مقام او در کمال و رفتن اتابک محمد در
رکاب محمدشاه به بم

علی سهل از دیر محمدآباد بود از رستای توشیز از جمله شاعران
احمد خربنده که معلوک و حیار خراسان بوده است و علی سهل
سرهنگی مستجمع آلات در آن پیشه و از عداد شیوان آن
پیشه و در خراسان بخدمت درگاه کریم الشریع^۵ موسوم بود و او را
در عهد ملک طغرل چند نوبت بنامه بکرمین فرستاده در عهد
ملک بهرامشاه در دویم نوبت که از ملک موید لشکر خواست
در خدمت کریم الشریع بم آمد و در خدمت پادشاه و بزرگان
fol. 76 دولت هر روز ورق از اوای حسن اخلاق باز میکرد و نافه از
شمامه شمایل خویش میگذارد و دلها را باظهار فنون مردی و مردمی

۵) J'ignore quel personnage se cache sous cette dénomination
(Omp. plus haut p. ۴۳), s'il est autre qu' Ahmed Kharbende que
l'auteur vient de nommer. Sur celui-ci omp. ibn-al-Athir XI, ۱۷.

صید میکرد تا از دهلیز خمول و خفا پلای در سری و جاهت
 و نباهت نهاد و چند سرفنگ پروی گرد آمد، چون اتابک محمد
 از ملکه ارسلان گشته بجانب بم آمد و بهرامشاه را بر داشته
 ببردسیر می برد چنانچه مشروح گذشت بهرامشاه چند سرفنگ
 دیگر مصاف مردان علی سهل گردانید و حصار و قلعه بم بروی
 سپرد و او درین کوتوالی و پیشوائی طریق مروت نهاد و شیوه عدالت
 بر دست گرفت در رعیت جانب رعیت و اقامت مراسم راستی
 و عدالت و محافظت حقوق اکابر و اصغر چون اهتمام بود که اولاد
 ملک طغرلشاه در جنب او کم شدند و اضافت باوی باز هیچ
 آمدند و چون مردم بعهد ولایت او بر فراش معاش پیوستند
 و از ارتعاش افتادگی انتعاش یافتند کم سلاجقی و سلاجوقیان
 گرفتند و خاص و عام مهره مهر او بر گردن جان بستند پس هر
 روز رشته باسش قوت میگرفت و کیسه یسارش امتلا می پذیرفت
 و درجه جاهش اعتلا مینمود و تا بهرامشاه زنده بود اظهار عبودیت
 میکرد و بر سمت طاعت می رفت اتابک محمدا را خیال آن بود
 که علی سهل پرورده و بر کشیده ملک بهرامشاه است و مردی
 است بجمال رجولیت مذکور و بکمال حسن عهد مشهور و شهری
 و قلعه در دست او چون یاران قدیم و حشم کرمان و خواص
 بهرامشاه از سمت حفاظ تجنب نمودند و از سنن وفا تنگب
 باشد که او را حق نعمت بهرامشاه دامن دل گیرد و فرزند
 خداوند کار را جای و نهایی دهد و خود بر قرار می باشد برین
 بختی محمدشاه را بر گرفت با جمعی معدود و بیم شد، علی سهل
 اول روز رسم ترحیب و تقرب و شرط خدمت بجای آورد و نژول

وعلوالت ترتیب کرد واتباع و محمدشاهرا در ربص فرود آوردن ودر
 شهرستان بزد و هَذَا مِنْ أَوَّلِ الَّذِينَ فُرِدُوا اَتابع بدانست که
 این مخایل مخالفت است بعد از دو سه روز که موسم آسایش
 بود ااتباع پیش سابق علی کس فرستاد که تو مردی باشی
 بحسن سیرت موصوف و بفرزانگی و جوانمردی معروف و میدانی که
 ملک بهرامشاه بر تو حق نعمت و قربیت دارد امروز آن پادشاه
 بجوار حق پیوست و تو از آن اختیار کرد که در خاصیت شهادت
 تو آثار حسن عهد مشاهده کرد و دانست که با فرزند او غدیری
 نکستی و حقوق احسان او را رعایت فمائی این ساعت خول و خدم
 و خیل و حشم پدرش هه متفرق شدند * و جز این هه حصار و قلعه
 در دست نماید الیق بوفا داری و انسب بحق گزاری توان باشد
 که او را در شهر هم بر محبت نشانی و من و تو کمر بندگی بندیم
 چون لشکر پراکنده میشد که کار به نسف التیام مطرز است
 و این ملک در سلك قرار منتظم هه روی بدینجانب نهند و چون
 sol. 76. شوکت و قوت حاصل آمد اگر خصمی در معارضت زند جواب
 او توان داد، سابق علی این فصل بشنید و جواب فرستاد که
 همچین است که خداوند ااتباع میفرماید و من نهالیم که ملک
 بهرامشاه غرس فرموده است و لا شك از سر حسن الطق بوفا داری
 و حلال گزینی من برین اختیار اقدام نموده و امروز بحمد الله طق
 او صادقست و فل او دخی ناطق
 همچنان بنده وار بار تو ام هه بر سر عهد استوار تو ام

ولایت پادشاه است و حکم غلکنت اقبال را مرا با کوتوالی کار و اینک
در موقف طاعت ایستاده ام و نطای بلندگی بر حسب
استطاعت بسته بلی ایس کاری معظم است و شکلی مبهم و ثمره
این جز بناخن تفکر نتوان گشاد یکشب مهلت میخواهم
تا قرعه اندیشه بگردانم و سر رشته این کار درست کنم و خبر باز
دم، پس سایق علی سمره سهر در بصر بصیرت کشید و در شش
جهت عالم نظر کرد و هفت اقلیم فطرت زهر پای رخس فکرت
آورد ملک ارسلان را با لشکر یزد بر سرحد کرمان دید روی
بدار الملك پیرسیر نهاده و ایبک و غلامان در جبرفت دید چشم
طمع گشاده و دهان حرص باز کرده و ملک توارنشاه را در سرای
حدوث مثل این حالت را بر قدم انتظار ایستاده و دانست که
چون ملک ارسلان را مسلم گردد جز قصد اقبال مهمی دامن
همت نگیرد و لا سیما که خصم ملک زیر جناح ترشیم دارن
ومی پیورد و چون باز بینی خصومت همه جهان تا در سرای
من آمد رای آنست که هجومی کنم و ملک و اقبال را در قبض
آرم تا هر پادشاه که نشیند مرا وسیلتی باشد و چهره جاه
و منصب مرا و قایمی و فرمود تا دروازه روض شهر فرو بستند و خود
و سرهنگان بامداد در سر ملک و اقبال و حواشی افتادند و اتفاق
نیل را بر عزم رکوب اسبان در زمین بودند اقبال بر نشست
و ملکر را بر پیش زمین خویش گرفت و چند مرد جلد که در
خدمت اقبال بودند دروازه را در بشکستند و اقبال و ملک بیرون
افتادند و حواشی برخی جست و بعضی ملند اقبال چون ازین
ورطه خلاص یافت در مفر و مقر خویش تفکر کرد بر دست

راست بردسیر بود به ملک ارسلان رسیده و در دست چپ
جیرفت بود ایبک و لشکری آنجا براه حساره بیرون شد و کیمرا
و ناع کرد و روی بجانب ایکی نهاد چون آنجا رسید امراء ایکی
باقدام اعظام استقبال نمودند و ایشانرا در منازل اکرام فرود آورده
گفتند

گروامدن دوست خبر داشتی * بر رهنذارش گل و سمن کاشتمی
گفتار در آمدن ملک ارسلان از یزد با اتابک یزد بدار الملک
بردسیر و هم جیرفت کردن و منع شدن ایبک دراز
دخول ملک را با اتابک یزد و مراجعت اتابک و رفتن
ملک بمیان حشم کرمان

چون اتابک محمد از بردسیر عزم بم کرد وزیر طهیر الدین و جمله
foi. 77. معارف کرمان روی بسرحد یزد آوردند و بملک ارسلان پیوسته
گفتند

بر خیز و بیا که خانه آراسته ایم * زانرو بدعه شب ترا خواسته ایم
اتابک یزد و وادارش شرف الدین پیشناه و غلامان ایشان در
خدمت ملک ارسلان آمدند و روز اول از ماه دی سنه ۵۴۴
خراجی بدار الملک رسیدند و پانزده روز در بردسیر مقام کردند
وزارت بر طهیر الدین مقرر فرمودند و روز شنبه پانزدهم ماه دی
عزم جیرفت کردند چون بمنزل دربار نزل افتاد خبر کردند که
امیر ایبک دراز با دیگر امرا و غلامان سر عقبه مدین * گرفته

a) Ainsi le ms. J'ignore la véritable leçon. b) Nom
incertain qui est écrit ioi پشنا et plus bas پشما. c) Omp.
Zeitschr. der Gesellschaft für Erdkunde 1881, p. 335, l. 36.

است و لشکر یزدنا در جیرفت نخواهد گذاشت و میگویند که
اگر ملک از لشکر غریب مهاجرت کند با چشم خویش بسازد
ما حلقه بندگی در کوش جان داریم و اگر نه تا جان داریم
میگوشیم ملک را این سخن غریب نمود قیبه کشتی گیرا
بخواند که او در کشتی استاد ایستاد بود و فرمود تا خبری درست
بیاورد و مسافت دو سه فرسنگ بود قیبه شب را باز آمد و گفت
خبر راستست و ایستاد زمین بوس میروند و میگویند که من بنده
قدیم درگاه اعلی ام و این ساعت بر هواء خدمت خداوند از
خصم ملک و اتابک محمد باز گشتم و اینک لشکری تمام یامید
نظر عظمت پادشاه ترتیب کرده ام بحمد الله پادشاه را چون
عرضه ملک خالیست و منازعی در مقابل نه محتاج مدد غربا
نیست اتابک یزد بر سوابق شفقت و بزرگی که نموده است
و تجشّم مصاحبت فرموده منت بدارد و ولایت سرحد کمان که
میخورد ازین ملک زبات از آن بوی نمیرسد سلامت باز گردد
و آنرا و برادرش بخواند و قیبه را فرمود تا این فصل در حضور ایشان
ایراد کند، شرف الدین پیشنا مردی بود بشجاعت مشهور
و بغایت بسالت مذکور افضل الدین کرمی گوید من از دور
می شنیدم که شرف الدین می گفت که فردا چون روز
ایزدان کندگان را از آن عقبه بیزر آورم روز دیگر روی بپای عقبه
نهندند افضل الدین ابن حامد الکرمی گوید ما جماعتی از
اصحاب عمام از خدمت ركب باز ایستادیم و دیدیم شدیم که
آنها سر سنگ خوانند چه متیقن بودیم که لشکر یزد گذر
ننواند [کرد] و لشکری بعد از افرون و لا دست مقاومت

نتواند نمود چون روز بنماز پیشین رسید از سر پیشها آواز
 آمد که لشکر یزد باز گردید ملک چون بهای عقبه رسید
 ایبک را نزدیک خواند و گفت اتابک یزد بر من حقوق بسیار دارد
 دو سالست که رنج ما می کشد بامید آنکه ما او را در کوهان
 منصوب دهیم و مکافات خدمات او نمائیم رضا می باید داد تا
 بحیرفت آید و بگفته نظاره گرمسیر ما بکند و سلامت باز گردد
 ایبک ترکی لاجچ یزد بر گفته خویش اصرار نمود وای سخی
 ملک در گرفت پس ملک گفت من انتقال باز دار الملک بردسیر
 کنم تا حلق تعالی چه خواسته است و همان بگردانید باز میان
 حشم آمد و قصه لجاج ایبک با اتابک یزد باز گفت اتابک چون
 در آن سنگلاخ نه مجال جایش دید و نه مقام کوشش عقالی بر
 عقبه بادی چه توان کرد گفت ای پادشاه مرا هیچ غرض در
 بردسیر و حیرفت نیست است همت ما درین جد و جهد آن
 یزد که ملک در کنف سلامت و ظلّ دولت بخفته خویش و ملک
 مبروث باز رسد ع وَآتَى سَأَلْتُ إِلَهَ ذَاكَ فَقَدْ فَعَلَ
 و ما آنچه از خدای خواستیم از نصرت و ظفر یافتیم و راه بخانه
 خویش باز میدانیم و این زمستان با تراکم افواج محسن و نلاطم
 امواج فتن مقام بردسیر دشوار باشد چون چتر هاین بمبارکی
 در بیضه ولایت گشاده شد یا بندگان خویش ساختن اولیتر
 هر چند میدانیم که با این لشکر وحشر کهان هرگز قرار نگیرد
 و هر چند زودتر بهم بر آید و داع کرد باز گردید و روی باز یزد
 نهاد و ملک ارسلان با خواص خویش با لشکر پیوست و بحیرفت
 شد و اسم اتابگی بر ایبک نهاد و زمستان بگذشتند

گفتار در باز آمدن اتابک محمد از جانب ایگ و ترفتن

نار الملک پدیسیر

چون ملک و اتابک محمد دو ماه در ضیافت خانۀ امراء ایگ
 بودند بر عزم استمداد روی بفارس نهاد و در بسا خاصیک با ملک
 و اتابک محمد پیوست و فوجی از سوار و پیاده داشت و این خاصیک
 مدتی بود مکرر حلقۀ شناس با اتابک محمد آغاز مساوی
 اتابک زنگی نهاد و گفت از وی و مدتی حساسی بر نتوان گرفت
 مصالحتی آنست که من در خدمت باشم تا حدی که کرمان
 رویم لشکر کرمان چون بدانند که ما را قوتی هست دیگر باز
 میل سیل مؤثر ایشان تا وادی جانب تو افتد، پیرین قرار روی
 باز کرمان نهادند و اتابک محمد را پستی بود چالاک خوب روی
 میزدند نو خاسته و تخصصیل فرزانهی آراسته پهلوان نام با پدر
 رای زد و گفت ای پدر شهر پدیسیر خالیست و شکنه او امیر بو
 الفوارس کوچ دیلمی حاجو مجهول اگر سحرشانی چند سوار در
 پس دیوارها نزدیک دروازه شهر کمین سازند و چون در بکشایند
 خود را در شهر اندازند هملا اهل شهر را دست مدافعت و طاقت
 ممانعت نباشد و من بنفس خویش مباشر اینهمه و تهور خواهم
 بود تا اگر راست آید دولت خداوند اتابک باشد و اگر هیئت
 بالله تیر قصد خطا رود و آنرا تبعه باشد من فدای جان خداوند
 باشم و حمل بر حرکتی کونگانه کنند اتابک گفت چنین گفته
 اند آرمین رایگان روز ششم فروردین سنه ۵۰۶ بر موجب قرار پهلوان
 خود را در شهر افکند و حصار را فرو گرفت و امیر بو الفوارس کوچ را
 در قبض آورد و محمد شاه و اتابک و خاصیک در شهر شدند *

گفتار در آمدن ملك ارسلان بدر پردسير و فرو گذاشتن اتابك
ایبك و در شدن بشهر و رفتن ایبك از در پردسير بجانب بم
چون خبر جبرفت رسید که روزگار از پس پرده قتنه شعبده
fol. 79. تازه بیرون آورد و کار مملکت از حاکم بحاکم گردید ملك و اتابك
ایبک را روی مقلم جبرفت نماد پیش از معهود خروج کردند
دو وزیر ظهیر الدین و کیا محمد بن المفرح خازن بجانب بم و خانه
خویش توجه نمودند، افضل الدین ابو حامد احمد الکرمانی
گویند که مرا رنجگی بود و در خدمت و کلب نتوانستم بود و مقام
متعذر شد با رنججوری در صحبت جمعی از دوستان بهم شدم
اول رمضان بود سی روز بر فراش بماندم و طاقت انتعاش نداشتم
و ولایت بم حکایت از بهشت میکرد خطبه مشتمل بر الوان نعیم
و والی عادل و کاری مستقیم بَلَدٌ طَيِّبَةٌ وَ رَبٌّ غَفُورٌ از سابق
علی انصافی شامل و سیاسی کامل زبانها نعمت حسن ایلالت او را
شاکر چون مرا خفتی حاصل آمد بعد از عید بخدمت سابق
پیوستم عظمت بارگاه و رفعت درگاه و قعود چشم و قیام خدم
و حسن مجاورت و لطف محاضرات سابق به پادشاهی دو شوکت
مانست فی الجمله مرعات فرمود و عطاها داد و بزرگان وزیرکان بم
که عیبهاست که بنات افکار من می دیدند و سودای مشاهده
می پاخت در اکرام من مبالغت نمودند و مرا باز خانه نمی گذاشتند
و انس دل من غریب بحسن معاشرت می جستند، باز سر قصه رویم
چون ملك ارسلان و اتابك ایبك بدر پردسير رسیدند غله هنوز سبز

بود و نه بر ظاهر قوت مردم بود و نه در شهر ذخیره روزی دو سه
 مقامات گرسنگی کردند ملک ارسلان ایبک را فرو گذاشت و در
 شهر شد و محمدشاه را بی آسیبی که بوی رساند بقلعه فرستاد
 چون ملک در شهر شد ایبک با چند امیر و فوجی از غلامان از
 در پردیس بر خاسته بیم شد و در رمضان بیم رسید و سابق
 علی لا حِبَّ عَلَيَّ يَلْ لِيَقْصُ مَعَاوِيَةَ او را بقدم اوزار استقبال نمود
 و وساده جلال نهاد و سر سفره افضل گشاد و حلای ایبک و لشکرا
 در شهر فرود آورد و بمبانی معاهدت محکم گردانید ایبک بعد
 از چند روز ۴ در رمضان سرهنگان سابق را با ترکان خود بر
 داشته تاختن جیرفت نمود و قماندین که محط رجال رجال آفلی
 و مخزن نفایس چین و خطا و هندوستان و حبشه و زنگبار و دریایار
 و روم و مصر و ارمینیه و آذربایجان و ما وراء النهر و خراسان و فارس
 و عراق بود و جیرفت و ساتیق را وزیر و وزیر گردانید و آنچه دیدند
 از صامت و ناطق همه باز هم آوردند و در پردیس مجدد الدین
 محمود پسر ناصح الدین بو البرکات که خواجه معتبر معتمد
 عالم رزین متین بود بحکم آنکه ولایت او بود در میان
 پردیس و جم افتاده بود و از تعرض اهل بم مستشعر میبود و در
 تمهید قلعه مصالحت و مهادنت بین الجانبین میکوشید او را در
 صمیم تابستان بیم فرستادند تا در آن باب سعی نماید و عقد
 عهد را متبیم گرداند، مجد الدین محمود کفایت خویش در آن
 مبذول داشت و هَدَنَةً عَلَي دَخْنِ صِلَاحِي در ۴ پیوست و جوق

غلامان که بن و فرزند بر دست اشتیاق وادت داشتند رغبت
مراجعت بردسیر نموده در خدمت محمد الدین محمود ببردسیر
آمدند و چون بناء صلاح بر صدق مصادقات فیود مدت آن دراز
نکشید

دل اثر با زبان نباشد یار * هرچه گوید زبان بود فی کار
گفتار در رفتن ملک ارسلان و اتابک محمد بجانب بم و محاصره
کردن و محصور شدن ایبک و سابق علی در شهر بم
درینوقت وزارت بمحمد الدین محمود دادند او رای زد و گفت
ویش حادثه چون بزم لطف مصاحبت مندمل میشود لا بد آنرا
بنداف عطف مکارحت مداوا باید کرد که آخر السدواه الکی
برین تقریر هم بمر اختیار روز فرمودند وزیر الدین رسولدار
برسالت حضرت فارس حاضر بود و او مودی بود مکار حیل فضل
جوی او را بر سبیل حیل گسیل کردند و استمداد فوجی از حشم
فارس نمود وزیر الدین عرض فضل خود را در آن باب مبالغت کرد
و امیری دو سه یا جمعی حشم بر گرفت و بدو مفتولی بم بخدعت
ملک ارسلان پیوستند و رفتند و در بم فرود آمدن چون در بم
قریب سه هزار سوار و پیاده بودند از شهر بر هم ضبط رخص
و حفظ داشت بیرون آمدند و لعه بری خراب و دیکه رعد
طعان میان دو لشکر آسمان رسید و باره روز رخص و دشت بم از
لشکر ملک ارسلان نگاه داشتند و چون غلبه عظیم در جانب
لشکر دشت بود و قرب شش هزار سوار و ده هزار پیاده در ظل
رایت ملک ارسلان روز دوازدهم دشت و ربص بم عنفا قهراً
بستند و دیوار خراب کردند و قالیب خندق رسید لشکر شهر

باز حصار شد و بیرونیان بمحاصره مشغول شدند ایستاد و سابق
 علی سمره شهر در چشم کشیدند و موزن تعب در پانی و در کار
 حصار داری حد بلوغ نمود هر برجی امیری از امراء معروف
 خیمه زدند و شب تا بامداد بشمع و مشعله حراست میکردند و ماه
 از رفته مقارنت و عرصه مناظره سر بر نیارند و خلقی بسیار از
 شهر و دشت هلاک شدند و صد غلام نو خط که بنده در خریده
 اتابک محمد بودند مجروح شدند، اسپهسالار سیف الجیوش که
 مردی ظریف بود می گفتی که درین لشکر کارکن هست کارها
 نیست یعنی اتابک و ملایرا استخلاص این شهر و طریق آن
 بدست نیست فی الجمله محقق شد که ثمره این حادثه بناحق
 مجاهدت گشادن متصبر نیست جمعی از قضاه و معارف و عاها
 بم که از سابق سابق و لاحق حقد و حسد در صمیر داشتند
 و در لشکرگاه با اشاره عیار و حشمت مشغول بخدمت اتابک آمدند
 و گفتند ما از پیروان شنیده ایم که آفت شهر بم از رود آباری
 است اگر آوردن آن رود در خندق شهر بم افکندن میسر گردد
 لا بد دیوار خراب شود و شهر گشاده پس فرمودند تا جبهه
 بازار و کهنه گین^a حواله بم و نرمالیر جمع کردند و از بیست
 فرسنگی رود آوردند و در خندق افکند آب غلبه کرد و بعض و دیوار
 شهر سر به نشیب خرقی آورد از یکطرف که بصعرا داشت

fol. 81.

a) Ce mot revient encore plus bas et est, à ce qu'il parait, composé de *کهن* vieux et *کین* suffixe bien connu, ou bien de *که* (= *ک* P) et *نکین*, mais je le crois corrompu de *که* *کو* *کین* = *کو* *کین*, *mineur*.

ایک وسابق علی وجملة امراء وحشم و رعیت شهر با بیل وکلند
 و تبر و تیشه بیرون آمدند. و راه آب از خندق بصبحرا گشادند
 چون خبر بلشکر گاه رسید آن رخسرا مسدود کردند بر آنکه
 امراء دولت بنوبت بر سر آن بند می باشند یک دو شب پاس
 آن باز داشتند خدمتی بغایت صعب و دشوار بود و در اقامت آن
 تهاون میرفت تا دیگر باره راه آب گشاده شد و سر در صحرای نهاد
 ازین طریق نیز فارغ شدند
 بیت

هر حيلة که در و م بد اندیش نشد

من با تو بکردم و جوی پیش نشد

پس ضیاء الدین ابو بکر از شهر بیرون آمد و او مردی غریب
 بود خراسانی حلالزاده و در باب صلح کلمات ایران کرد و آنچه
 شرط نصیح بود بجای آورد اتابک محمدا این سخن بر مزاج
 راست می آمد و ملک رعایت جانب اتابک را عذری مینهاد،
 ضیاء الدین در استرضاء رای ملک دو سه نوبت تردد کرد
 و اتابک اصرار بر تماع می نمود و از وخامت خاتمت اللجاج شوم
 اندیشه نمیکرد
 نظم

جهان هست بسیار و مردم بسی * به تنهانش خوردن نیارد کسی
 اگر هست پُر دانه روی زمین * هوا مرغ دارد بسی دانه چین
 اما چون قصائی نازل خواهد بود و سری از اسرار تقدیر شایع
 خواهد شد اسباب آن ساخته گردد و مخایل آن ظاهر و لایح آخر
 نوبت که ضیاء الدین ابو بکر باز آمد شب در خیبة ناصر
 الدین کمال کدخدای اتابک بود و در تقریر مصالحت و تعدان
 فواید آن خوص فرمود و در اثناء سخن گفت اثر عقد صلح

منتظم نشود من می ترسم که شکلی حادث شود بدتر از صلح
اگرچه ازین سخن من نه اذنی مسکته میدانست که سر
رشته طایرست و جمعی از لشکر بیرون بر ورود غدیر غدر
عازم یک سخن از سخنان ضیاء الدین ابو بکر در آتابک در
نگرفت و سعی او ضایع ماند

گفتار در غدر زین الدین رسولدار و لشکر فارس با ملک ارسلان
و اهل بم پیوستن و درخواستن ملک ارسلان از در بم

ورفتن باجیرفت

سرفتن زاده بود مجهول در کرمان او را طاهر محمد امیرك گفتندی
هر ساری توانستی زد و متهوری بود فصلی دوست اتفاقرا این
طاهر در خدمت ایبک در بم بود گفت من اندیشه تهوری
کرده ام اگر راست آمد خود اقبال خداوند است و اگر نه
سپاهی از حشم کم گیر من شب بیرون روم و زین الدین رسولدار را
برسن رشوت از چاه غفلت بر آورم و او را بتطبیع مل و تمنیت
مناصب از جائه و فله ملک ارسلان بگردانم و در سمع وی اشکنم
که سرحد کرمان که ملاصق ولایت فارس است این حشمر
مسلم باشد و در بلاد کرمان خطبه و سکه بنام اتابك و نگی کنند
و آن حشم را در شهر آم لا بد ملک و لشکری بر خیزد ما بسرحد
رویم و ملک تورانشاه را از یزد بیاریم و زیادت مدد از فارس التماس
کنیم و کرمان مستخلص گردانیم ، ایبکرا این سخن بر مذاق
راست آمد و چون تقدیر در ساختن این کار بود طاهر بدانچه

fol. 88

قبول کرد و با نمود و چند شب آمد و شد تا این کار را بفیصل

رساند شنی وقت خواب نعره بر آمد که لشکر فارس بنه بر گرفت
 و در شهر بم شد بلبل دل هر یکی از مردم لشکرگاه ازین خبر
 از قفس تن یپريد و هر که بود علايق اميد از خان و مان
 پريد اهل لشکرگاه را روی ستيز و های گريز نمائد و جز صبر
 و انتظار مرگ هيچ چاره نه، حق تعالی فصل کرد و شر ایشان
 در آنشب دفع کرد چه حشم فارس شب در شهر نشدند و بم
 در روض شب گذاشت و حال ایشان در جوع و شرع از حال
 لشکرگاه زارتر بود بامداد چون بهم پيوستند خروج کردند و از
 پس دیوارها خود را مینمودند چه هنوز غلبه در لشکر نشت بود
 اما هول شب چنان دست و پای مردم را سست گردانیده بود که
 کسی را طاقت لگام بر سر اسب کردن نبود، امیری شبانگاره
 بود او را حسن سرو گفتندی بر روی مذکور و بشجاعت مشهور
 لرو به هفت اندامش افتاده بود و گویزان رخت در بم می آورد
 چند نوبت سیف الجیوش که نگر او سابق است لگام او
 میگرفت و باز میگردانید و میگفت ای امیر چون مثل توئی که
 آلت لشکری و شیر مرد حشم و جریده مفاخر عشیره درین موقف
 قدم تجلّد ساخت نداری و لگام نشلّه تصبر فرو گیری و توقف
 نمایی و برین صفت راه گریز جوئی از دیگران چه حساب بیت
 بجای که رستم گریزد و جنگ * مرا و ترا نیست پای درنگ
 و ای یک بلبل رود آمد که مضای و با روی دهن عاقبت ملک
 ارسلان و اتابک محمد جمله بنگاه و خیمه های زده و دیکه های

پخته بر جای گذاشته شب را بنرماشیر آمدند و از آنجا براق و عر
 و طریقی صعب که آنرا عقبه زرلق خوانند روی بحیرفت نهاد
 گفتار در رفتن اتابک ایبک از بم بسیرجان و آوردن ملک
 تورانشاه از یزد و مجبلی از احوال تورانشاه از زمان فرار از
 دشت بر تا این وقت

بعد از رفتن ملک و اتابک بحیرفت ایبک با سواران خویش از بم
 بیرون آمده با لشکر فارس بم روی بسیرجان نهاد و ضیاء الدین
 ابو بکر را بشیراز فرستاد باعلام ما جراه احوال و التماس زیادت
 مدد و امیر یوسف عاشورا بیوز بطلب ملک تورانشاه ، چون
 سخن بذکر ملک تورانشاه رسید مجبلی از احوال سولایق ایام
 او و اجیست ایران کردن ، ملک تورانشاه چون از حدود دشت
 بر باء مجاهد گورگانی و حشم فارس بنگاه گذاشته و خوان نهاد
 و خوردنی کشیده از صولت ملک ارسلان جستند و از فارس
 شدند چنانچه سبق ذکر یافت آن زمستان در فارس بود و چون
 ملک ارسلان را بعد از مراجعت بهرامشاه و مؤید الدین رحمان
 از خراسان آن واقعه افتاد و بجانب هرای شد و او را بنظر اعزاز
 ملحوظ گردانیدند و بر اعانت حق معاونت او متفق شدند

وصیت مدد و اعانت او شایع شد و تورانشاه در فارس این اخبار fol. 82
 استماع نمود هم عرای فرمود و هنوز ملک ارسلان آنجا بود که
 بحضرت هرای رسید اتابک پهلوان که پسر اتابک ایلدگز و برادر
 مدبری سلطان ارسلان تورانشاه را استقبال نمود و از مرکب فرود آمده

در خدمت تواضع نمود تورانشاه همچنان بر اسب اورا معانقته کرد و فرود نیامد آنگاه پهلوان را این تهاون بغایت سخت آمد و از فرط تغییر باز گشت که برادر مهین با هزار سوار و پیاده و هزار تازیانه و اسلحه و زین که بعشاق و هواء او از کرمان بعزای آمده اند اینجاست و با بندگان طریقت تواضع می سپرد و برادر کهین آمده است گرسنه و برهنه با هزار خوراک بارنامه و رعونت و چون مدتی ملک آنگاه ایلدگر و فرزندان بودند اینمعنی سبب شکستگی بازار تورانشاه شد و فی الحقیقه اورا از جهت شرف خاندان و وسایلت خویشی مراعات کردند و میان برادران معاهد مصالحت مؤتد کردند و چون ملک ارسلان با لشکر روی بکرمان آورد تورانشاه بهمدان مقیم شد پس مقلما اصفهان اختیار کرد و چون خبر فوت آنگاه ایلدگر بشنید عقده عزیمت او در مقام عزای و ای گشت و چون بر اثر آن نعی ملای سلطان ارسلان که منکوحه آنگاه و حاضنه ملکوت بود بشنید در اصفهان توقف نکرد و بیزد آمد، آنگاه نیز اورا خدمت کرد و مراسم توقیر و لوازم تاجگذاری اقامت فرمود و اورا بمواعید اصلاح بین الاخویین موعود میداشت و ملک ارسلان مبنوشست که برادرت را بفسون و افسانه نگاه میدارم چه اگر بخدود کرمان افتد ازوی ناپره فتنه متولد شود و غرض آنگاه آنکه از کرمان سرحد بلخ و بهاباد و کوشان و دراور

a) J'ai à tort changé plus haut p. ۳۱ بافت، car il-y-a une ville de ce nom (*Bafk*), qui se trouve p. e. sur la carte, publiée dans le *Ergänzungsheft* num. 77, zu Petermanns *Mittheilungen*. b) Voir ci-après p. l.o., n. c.

وغيرم مضمون چون ايبك امير يوسف را بطلب او فرستيد
 ائلك راه منع رفت ودر تسليم او تقاعد نمود وحقدي كه از
 ايبك در باطن ائلك بود اورا از راه مساعدت ميگردانيد
 وبعذرقي تنسك مينمود چون امير يوسف في حصول مقصود باز
 پيش ايبك آمد از آنجا كه كمال عنف وشدجوي ايبك بود
 در صفراء صاكرت نامه بائلك بود نبشت مشتمل بر بوازي تهديد
 ورواعد وعيد و اينكه اگر طريق اسعاف اين مرتبه نسپرد هنان
 باز جانب يزد گردانم وآنجا آثار عمليات نگذارم ائلك يزد
 تورانشاهرا بتقديم خدمات ارضا فرمود وگسيل كرد ودر منزل
 قريه شتران شهربابك^a بائلك ايبك پيوست وحياء الدين ابو بكر
 هنوز در فارس بود بترتيب مدد مشغول ايبك ملك تورانشاهرا
 بر گرفت وكدود سیرجان آمد *

گفتار در توجه رايات سلطان ارسلان از جيرفت بسيرجان

وحد بحيرفت

چون خبر خروج تورانشاه از يزد وآمدن بسيرجان بحيرفت رسيد
 ملك ارسلان وائلك محمد صيقل هم از قراب صواب بر كشيدين
 ها سپاهي جزار صارم عزم قمع اعداي شده از جيرفت روی به
 سیرجان آوردند چون ايبك مطلع شد از سیرجان باز جانب
 كدرو^{۸۴} نشست وچون ايبك بهزمت رفت ملك در سیرجان
 توقف نكرد واز جيرفت آمد وچون صياء الدين از فارس مددي
 تمام حاصل كرد ودر كدرو بايبك پيوست باستظهار تمام روی

a) Comp. Mokaddasat ۴۱۴, ann. ۳ et Istakhrī l.۲ où M. de Goeje a regu شهرقادت. b) Mokaddasat, ۴۱۳, foo écrit كدروا.

جیرفت نهادند وراه زقوکان^a و مغون بیرون آمدند ودر
جیرفت رسید^{۱۵}

گفتار در محاربه ملک تورانشاه و ملک ارسلان و بقتل آمدن
ملک ارسلان

چون تورانشاه و ابیک بدر جیرفت رسیدند در ماه اردیبهشت
سنه ۵۹۹ خراجی موافق غره رمضان سنه ۵۷۲ هجری ملک
ارسلان و اتابک محمد با حشمی که حاضر بود بیرون شدند و بر
در جیرفت التقا افتاد بعد از آنکه آسیاه حرب در دوران آمده
دانه عمر ارباب طعن و ضرب را آر کرد در اثناء محاربه از ممکن
قضاء بد تیری بر پهلوی ملک ارسلان آمد و چون آواخر
اردیبهشت بود و هوای جیرفت بغایت گرم و ملک ارسلان خفتنی
گزان در بر داشت و در حرب تودد بسیار کرده از رخم تیر و بقل
پوشش و هوای گرم روی باز جیرفت نهاد و در موضعی که آنرا
شهرستان خوانند از مرکوب جدا شد لشکر کمانرا ازین حادثه
منکر دست مقاتلت سست شد و پای مقاومت بر جای
نماند

جهانم بی تو آشفستست یکسر * که باشد بی امیر آشفته لشکر
اتابک محمد یولق ارسلان پسر ملک ارسلانرا با خواص خدم
ملک ارسلان و غلامان خویش بر داشته روی بدار الملک بردسیر
نهاد و در جیرفت پیش ازین مجد الدین محمودرا از تولیت عمل
وزارت مصروف گردانیده بودند و دوات شرکت در پیش زین الدین

a) Ce nom ne se trouve pas dans les géographes publiés
par M. de Goeje. Omp. Istakhrī p. ۱۲۱, ۱۲۳.

مهیگب که کدخداء ظرمطی بود نهاله او قیز رگاب متابعت
 اقبال گرفت و تورانشاه غالب آمد و هنوز رمقی در ملک ارسلان
 باقی بود که ترکی از لشکر تورانشاه شیر سرخ^۵ نام بسرو^۶ رسید
 و او را در خون غلطان دید از اسب فرود آمده جامه را چاک زد
 و خاک بر سر کرد درین اثنا ایلک بیهاء الدین ایبک در رسید
 و بر صورت ما جری مطلع گردید فرود آمده سر ملک ارسلان بر
 کنار گرفت هنوز نفسی باقی مانده بود آن خواست ایبک
 مطهره با خود داشت شربتی آب بوی دانه بعد از خوردن آب
 آتش حیاتش انطفا پذیرفت و عمر عزیزش بر باد رفته از
 عرصه خاک مرغ روحش بگلشن افلاک پرواز کرد، یکی از افاضل
 کرمان در مرثیه ملک ارسلان قصیده نظم کرده چند بیت از آن
 ثبت افتاد

ای ماه و خور بر آن رخ زیبا گریسته
 سرو چمن بر آن قد والا گریسته
 ای از صف ملایکه غوغا بر آمده
 بر مقتل تو کشته غوغا گریسته
 ای دیده ولایت بی تو شد زبست
 بر ملک تو خسرو والا گریسته
 ای پشت دین و پهلوه دنیا بتوقی
 دین هست بر تو بر سر دنیا گریسته
 دستش بریده باد که آن تیر بر تو زد
 ملک ندید^۷ بر سر آتجا گریسته

ندید. Ms. c) . پهلوی. Ms. b) . en turo. قزل ارسلان O'-à-d. a)

وصفت این مصاف و معرکه مبارکشاه که مداح ایبک بود برهن
گونه شرح میدهد

fol. 88.

چون بختل شد رحوت خسرو سیمارخان
لشکر نرور شد منتشر اندر جهان
تا گل سوری نمود در بر سوری لباس
سای سوری نیافت هیچ توانک و فغان
نطف سریان بلغ پهلوی گل عندلیب
هجو مبارکشهست پیش جهان پهلوان
ایبک ایلک که نیست در همه عالم چو
ترک هایون نسب گرد مبارک نشان
روی ترا چون بدید خصم تو بنمود پشت
بر اثر او شدند لشکر تورانیان
آخر کار او بود جان تنک * پای رسند
در سر بی نفس او جان ملک ارسلان
خصم تو شد در حصار بارخ همچون خضر
خیو که وقتست هین رود که شاهست هان
او زبسی دودمان دود بر آورده است
رود بر آور تو هم دودش از آن دودمان
عقبت اندیش باش سار عقبت به پیش
با سپهی چون عقاب بر عقاب او بران
چون ایلک محمد ببردسیر رسید ترتیب محاصره ساخت و در
شهر محصن شد

a) Siol Peut-être وند پای وند

گفتار در ذکر ملک تیرانشاه بن طغرل که پادشاه دیارم

است از گوردجان

بعد از واقعه جیرفت و قتل ملک ارسلان تیرانشاه با لشکر فارس
در جیرفت توقف تا کرده عزم یردسیر شد و در یردسیر نوبل
کرد و سر غله رسیده فرود آمد و لشکرها را معظّم ساخت
و بزرگان کرمان که در بم بودند چون طهیر الدین وزیر و شهاب
الدین کیا محمد بن المفرح خازن و امام الدین قاضی احمد
و اعیان و رؤساء بم به خدمت آمدند و مناصب قسمت کردند
و مراتب معین طهیر الدین وزیر و کیا محمد خازن و امام الدین
منشی چند گانه از شهر و دشت نزد محاربت باختند و ساز
مقاتلت ساختند و از جانبین قتل و جریح بسیار شد اتفاقاً
اتابک محمد در شهر رنجور گشت و او را جراحتی سخت تا خون
بر ران ظاهر شد و از نگاشتن صبر حرکت حرب و مدارست سر
طعن و ضرب و حفظ مصالح حسارداری باز ماند بزرگان فارس
و کرمان گروهی مصالحت در میدان و فلق انداختند بر قرار آنکه
اتابک را زمام احوال در مقام و ارتحال بدست خود باشد و بولق
ارسلان بجای فرزند می باشد و شهر تسلیم [کنند] برین قرار
طراز حله صلح یافتند و رشته عهد بافتند و اتابک محمد را چون
حقی روی نمود با ضعف تن ورنج دل از شهر بیرون آمد در
باب مقصد و اختیار موئل اندیشه کرد منیع تر ملاجای و حصین تر
پناه و نزدیکتر ملاذی عصمت امراء فارس دید انتقال و جنبه و جوی

و خواص خدمت را بر ثبوت و تدوین جوار آن بزرگان شد و او را بحسن
القبول تلقی فرمودند و گفتند چون دخول العرب کردی دندان
کید خصم کند شد دست تعرض دشمن کوتاه در مصاحبت
ایشان با لشکر فارس خدمت اتابک ونگی پیوست ، و ملک تورانشاه
بشهر خرامینده بر سریر سلطنت نشست و روزی چند یولق
ارسلانرا فرزند خواند پس آیینۀ بصرش در غلاف تکحیل پنهان
کرده بقلعه فرستاد و چون موسم نهضت گرمسیر در آمد
امیر افتخار خوانسالار و طاهر محمد امیرک و افتخار الدین
to l. 88. اسفندیار نجیب سالار را در شهر پردیس نشاندند و رفتند
و در جیرفت مرکب مواد فراخ لجام کرد و اجتناب ثمرات لذات
مشغول شد ۵

گفتار در رفتن غلامان مویدی از جیرفت به یزد و آوردن
موید الدین رحمان و اتابک یزد بکرمان و تسخیر دار
الملک پردیس و قتل ایبک و قعود موید الدین
بر وساطت اتابکی

چون هواء ربیعی در آمد و پیرده کفوری در نوشتند و بساط
زمردی بپفکند چهارپای خاص و طم بعلفخوار پیونبار می بردند
و امیر آخر پادشاه غلامی بود از غلامان مویدی امیر قلچق
و درین عهد قوت پشت ملکوت و زور بازوی دولت از غلامان
مویدی بود و اکثر امیر اسفیسالار شده چون امیر عز الدین
چغرانده که امیر جامعخانه بود و امیر نصره الدین آیین که امیر
سلاح بود و امیر نصره الدین قلچق که امیر آخر بود و اتابک
ایبک از آئین اتابکی و قوانین سرداری نیمه عطف خوانده بود

وَنِيْمَةُ لُطْفٍ مَّائِدَةٍ حَقَّقْتَ شَيْئًا وَغَابَتْ عَنْكَ أَشْيَاءُ مَرَاجِ
بیماران دنیا محتاج سنگتین جَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَآخِرَ سَيِّئًا «
بود وایبک بر عکس این قضیت پیوسته سکیه عبوس بر خولان
اخوان مینهاد و لولک دشنام از مجری کلام رها میکرد بیت
لانش بخوری تا که نخست از رخ * یکسافر سرکه کهن باز خوری
ایبک بیور بازوی خود مغرور بود و امراء بزرگرا خطاب کنده
واحمق کردی، لا جرم این سه امیر محتشم که لشکرکش بودند
و غلام مؤید الدین رحمان کنگلچ کردند و گفتند قوت پادشاه
و شوکت اتابک و رونق ملک و انبوهی بارگاه و ودایق مراکب از ماست
و این ترک ابله پیوسته سنان جفا تیز کرده است و سنت مجامعت
در معاملات از میان بر گرفته ما را چون خدمت باید کرد
و کسی را اتابک خواند خواجه مؤید الدین خداوندگار جبله
امیران قدیم و حدیثست ایبک دراز که وی از کشتی گاه قیبه
کشتی گیز بیرون آمد است در کفه حشمت او چه وزن دارد
و در صف رتبت او کجا نشیند و ما نیز جواب حق تعالی چون
دهیم که خواجه ما در کعبت غربت بینواقی کشد و ما با خیل
و خول و ساز و اهیت خدمت مجهول کنیم بیت

ای دل چو گریز نیست از غم خوردن

باری غم آن خورم که من دائم و من

تو که امیر نصره الدین قلجی فردا بزوی گله میروی ما نیز
بر اثر تو بیاییم و گله برانیم و میرویم تا به یزد رسیم، در ماه

فروردین سنه ۵۹۷ امیر قلچق از پیش شد و امیر جفرانه و امیر
آیبه با جمله غلامان مویدی بر پی او شدند و کله بر گرفت
و راه بم بیرون شده روی بیرون نهادند و ملک تورانشاه و اتابک ایبک
و مشتی اولاش پیاده در جیرفت ماندند و بعد از محقق شدن
رفتن عز الدین جفرانه و غلامان مویدی بیرون ملک تورانشاه و اتابک
ایبک با جمعی سوار پیاده ائقل باز دار الملک بردسیر کردند
و اسباب حصار داری ساخت و چون عز الدین جفرانه بیرون رسید
و خدمت خواجه پیوست موید الدین رحمان گفت بیت

عجب عجب که ترا یاد دوستان آمد

fol. 87

بیا بیا که ز تو کار من بجان آمد

امید من بشما چنان بود که مرا بجای فرستادن باشید نه
چنان بود که مرا در وحشت وحدت غیبت و آملک و اسباب
خویش چنین فی نصیب فرو گذارید و عمر در خدمت نا اعلان
فنا کنید اما عاقبت چون هنجار مصاحبت خویش دیدید
وخت نیک شمارا بر راه فلاح و حق شناسی دلالت کرد علامت
سعادت شملت و املت آنکه خاتمت کار محمود خواهد بود
و اقل عمر در وطن بسر برد چون روزی دو سه پهلوی بر بستر
آسایش نهادند در معاونت کرمان استعجال نمودند اتابک بیرون
بنابر حقدی که از ایبک در ضمیر داشت اسباب نهضت ساخت
و ترتیب لشکری تمام کرد و در مرافقت موید الدین رحمان روی
بکرمان آورد و در آخر ماه خرداد بر در بردسیر خیمه زدند و بر
سر غله بده و جو درویده فرود آمدند سبحان الله اینست وقایع
و نواب متناوب

بیت

حوادث زمن نگسلد زانکه هست * یکی را سر اندر دم دیگری
هر سال رعیت بیچاره دام میکرد و خان و مان میفروخت و تخم
غله از طیس و دیگر جوانب میخرید و میکاشت و دیگری می درود
و می خورد و در اثناء این عجایب نوایب و انواع تکالیف و ألوان
رنجهای تفاریق از شمول قحط و قسم و عوارض تحمل می افتاد
القصد چون ایشان بدر پردیس آمدند میان دو لشکر سری
منازعت قائم شد و نور مقارعت دایم لشکر دشت را روز اول مخایل
ظفر مکتی شد و نایل نصره ظاهر آمد و امیر ارغش زاده که
پردی نامدار جهان بود و سر دفتر ابطال خراسان و در خدمت
توران شاه بود اول و هلت او را در قبض آوردند و در لشکرگاه در
زنجیر کشید و تکتیر حال و تحسیر بل اهل حصار روز اول ازین
معنی روی نمود پس رعیت و لشکری توسل بحبال احتیال می
جستند و از شهر بیرون می جستند چه هواء شهر بعالت غلا
مبتلا بود و در دشت ادیم حکاری در غطاء غلات متواری و ایام
روز و شب بنفس خویش مباشر هر قتل و معایق جد جدال
می بود و جنگها میکرد که امثال آن از رستم زال مذکور نیست
مدت محاصره متمادی شد و خلقی بسیار از جانبین هلاک
شدند و در شهر نور جور و قسمت گردان شد و دیوان مطالب
دایم، غلامی در خدمت ایام بود او را قیماز شغال گفتندی
سرخي فتاکي هتاکي سقاکی بی پاکی نا پاکی گستی پستی
بد مستی بحکم جلالت و اظهار جان سپاری او را عزیز میداشت

و بنظر عنایت مخصوص اتابک ایبک در قسمت و مصادرت شهر از
قاضی احمد مال ستده بود و بر لشکر تفرقه کرده قیماز شغال
حصه خویش از آن زر بستند و از شهر گردخت و بلشکرگاه آمد
روز دیگر ایبک رسول هیش موقد الدین فرستاد و گفت اتابک
ایبک را میگوید و خدمت میرساند و عرصه میدارد که من
عرصه مصاف بر چیدم و تربت از ترکی و سپاهی گری کردم زر از
fol. 88. قاضی مسلمانان ستدم و قیماز شغال دادم این وفاداری ننمود
و دیگر بستماد کدام خیل قاش جان بدم اینک شهر و پادشاه
تسلیم کردم و خود موی باز میکنم و خانقاهی میشوم و بعد از گذشته
مشغول و التماس عهد و سوگندی که کرده کردند و ملک تورانشاه
از شهر بیرون آمد و ایبک در سراى اتابک بپوش بقرب قلعه
کهنه و دروازه نو مقام کرد و روزی دو سه اوارا مهلت حیات دادند
پس بقلعه بردند و قنینه قلبش از زلج روح خالی کردند القصة
موقد الدین رحمان بعد از هفت سال که در غیبت بسر برده
بود بخانه باز رسید و در منصب اتابکی بنشست و اسم دادبگی بر
عز الدین چقرانه نهاد و چون هوا گرم جلباب سنجاب از پشت
باز کرد و تاثیر سموم کمتر شد و موسم حرکت جیرفت در آمد
عزم گرمسیر کردند و اتابک نزد موافقت نمود و جیرفت شدند
و چون با حال موافق هوای خوش رایت و شرابهایی صاف مرق
لایق آمد همه در شب غفلت بخواب نشوت فرو شدند تا روزگار
خوابی دیگر دید و بر دیگر پهلوی گردید *

گفتار در ذکر آمدن اتابك محمد از فارس با تاج الدین خلج
 جیورفت و رفتن ملك تورانشاه با موید الدین رحمان و اتابك
 یزد ركن الدین سام بجانب یم و مراجعت فارسیان
 بفارس بواسطه فوت اتابك زنکی و عهد تورانشاه
 جیورفت و رفتن اتابك یزد یزد

چون اتابك محمد با امراء و لشكر فارس بخدمت اتابك زنکی
 پیوست اوزا بنظر اكرام ملحوظ گردانید و اقسام انعام ملحوظ
 و عاریت اعانت و اغاثت مستظهر درینوقت كه خبر قتل اتابك
 ایبك و انقلاب تازه بفارس رسید اتابك زنکی با اتابك محمد گفت
 اینك نیست ما آمد ما نیز صولتی بنماتیم و دستی بر آرماتیم
 تورانشاه در جیورفت است و شوكتی ندارد و شهر جیورفت را حصاری
 و پناهی نه لشكر و خزانه و ساز و سلاح و مبدولست اگر عزیمت
 كرمان مصمم است موسم حرکت آمد، اتابك محمد در حال
 دامن جد در میان زن و آستین تشتر باز نوردید و خیمه بصحرای
 زن و اتابك زنکی تاج الدین خلج را با سپاهی تمام در خدمت او
 فرستاد و در زمستان سنه ۸۵۷ خراجی بجیورفت رسیدند
 تورانشاه موید الدین و اتابك یزد روی بهم آوردند چون بهم
 رسیدند سابق علی سهل ملك را تمكین نکرد و در شهر نگذاشت
 و بر صحرای نشاند خواطر اكبر و اصاغر متورع و ضامیر منقسم كه اگر
 لشكر فارس از جیورفت حرکت كند چون كنند، ناگاه خبر وفات
 اتابك زنکی و مراجعت اتابك محمد و لشكر فارس از جیورفت آوردند

توران‌شاه و میبد الدین انتقال باز جیرفت کردند و اتابک رکن
الدین سلم در بهم رنجور شد و از راه پردیسیر در محقه روی
بخانه نهاد *

گفتار در رفتن اتابک محمد از فارس بیزد و باز آمدن بکومان
و انزال میبد الدین بواسطه کمر سن از منصب اتابگی
و اتابک شدن اتابک محمد

fol 89.

اتابک محمد را چون در فارس چند زخم مصایب بر دل آمده
بود از جهت آن پسر دوستکام پهلوان که در سنه ۵۰۵ هـ دارالملک
پردیسیر بجلافت او مفتوح شد و دو سه سریت که بهوای ایشان
مشغوف بود وفات اتابک زنگی نمک بر دل ریش او پراکند
و او را در فارس رغبت مقام نماند هم یزد کرد بسبب وصلتی که
با عز الدین لنگر کرده بود چون بقطعه یزد حلول افتاد بر
اضعاف توقع عز الدین لنگر التزام صنوف لطافت و تحمیل اعباء
ضیافت نمود و هر چه در وسع مخلق گنجید از خدمت و نذل
و عرض خزائن و لشکر واجب داشت روزی چند در ریاض نعمت
او چرید و از حیاض مسرت او سیراب گردید پس عز الدین
امیر حاجب خود را منکنه ^a با دو بیست غلام بزرگ و خرد در
خدمت او فرستاد و اتابک محمد با این لشکر و غلامان و خواص
خویش در ماه اسفندارمذ سنه ۵۰۷ هـ بیزد نزول فرمود چون خبر
افتحالم اتابک با لشکر یزد باجیرفت رسید خرق دیگری بر رشته
تدبیر افتاد و طفل حیرتی تازه از مادر فتنه بزد عز الدین

a) Nom incertain.

چغرانرا فرستادند تا چنانکه تواند بصلح و جنگ سد سیلاب
این بلاء حادث بکند چغرانه چون بزرگ رسید معاندت را
وجهی ندید یا شدت شوکت اتابک را یا رعایت حقوقی ائمه
آنها را می صواب آن دید که باطشار تبصص زلم رضاء اتابک را
بدست آورد و او را بخدمت پادشاه کشد بطن آنکه از خارهای
پای خلعت آن یکی مانده است چون آنرا بر کنند از هیچ
جانب شاعلی نماید اتابک را با لشکر بزد بجبرفت آورد و منصب
اتابگی بر مقتضای

قَدْ رَجَعَ أَخْفَ إِلَى نِصَابِهِ * وَأَنْتَ مِنْ كُلِّ الْقَوَى أَوْفَى بِهِ
باروی دانند چه مؤید الدین را کبر سن از حرکت مانع بود
آنها باز خانه نشاندند و اسم نادبگی بر قاعده بر چغرانه نهادند
گفتار در ذکر کدورت اتابک محمد و چغرانه و کشتن اتابک
چغرانه و آئینه و قلاچق غلامان میدی را در جبرفت و شهادت
صاحب عظم کرمان بر دست ترکان در بردسیر

چون روزی چند بگذشت و فروردین سنه ۵۹۰ خراجی
در آمد مشارب مصافک میان اتابک و چغرانه تکدر می
پذیرفت و عواء مخالفت تغیر می گرفت چغرانه میخواست
که قواعد فصول طرمطی از سر گیرد و اتابک بحکم سوابق
ایادی و سواف عوارف که پیروی داشت آنها و وزنی می نهاد و تمکینی
زیادت نمیکرد روز آئینه ملک بجایام نیامد و اتابک و چغرانه بر
بالائی که معهود حضور پادشاه بود نماز گذاردند چون امله
سلام باز داد آواز زخم شمشیر و دار و گیر بر آمد و مردم بترسیدند
و بهم بر آمدند و اضطراری هرچه تمامتر حادث شد پس بر در

مسجد جامع عز الدین چغرانه و امیر یعلی شایانکاره و امیر
 fol. 90. مکتد خمارتاش و چند غلام کشته دیدند و امیر حسام الدین

ایبک علی خطیب که در خدمت چغرانه بود مجروح گردید
 ساعد سعادت اتابک بدین حرکت قوی شد و مهتد الدین
 منکوب و شکسته در خانه ملد و امیر آیه و امیر قلچق نه مرده
 و نه زنده در خدمت می بودند روزی اتابک در سرای ملک
 بعشرت مشغول شده بود آیه و قلچق را قبض کردند و آیه را در
 حال از گلشن حیات بگلشن ممات فرستادند و قلچق را مقید
 داشت و مردم در اسکیه او سخن می گفتند چه ترکی بود
 ساده و کم شر روزی چند محبوس بود چون عزم معاونت بردسیر
 فرمودند کار او نیز بآخر رسانید و چون سریر ملک در بردسیر
 مستقر شد چند ثانی رخاء رخا می جست و نسیم نسیم می
 وزید و چون سلو و سکون بدنها می رسید و درین مدت شعار شغل
 وزارت از ظهیر الدین بر کشیدند و در نصیر الدین ابو القاسم
 که استاد سرای بود پوشیدند و او مردی بود بزرگوار و رشید
 و کفایت ماحلی و چشمها از رونق احتشام او غنی
 بیت

دلش پر زنده نقش عدم بدست کرم

کفش پر زنده حد ستم بنوک قلم

و حکم آنکه خواجه بود کریم لطیف عشرت دوست مشاهیر
 بزرگان و امراء و ندما عصر بر فلک حضرت او پروین وار اجتماع
 می نمودند و در سلک خدمت او منتظم میشدند و در کرمان
 مجال مردم تنگ شده بود و وجوه دواوین اندک و ترکان گرسنه
 و بینوا چون قایکان را دیدند در خیش خانه عیش خریده و راعه

و قار بر کشیده شنیدی» که ملک و منلی دارند و ترکان میدهدند
روزی در خدمت اتابک گفتند که در جیرفت مالش ترکان
دادیم اینجا نوبت تازیگانست و اتابک برین سخن انکاری
نمود و ترکان سکوت اورا غایت رضا پیدا شدند و روز سه شنبه
سیزدهم ماه تیر سنه ۸۵۸ تهرانشاهراة بصحرای دشت خیمه پیرون
شد و اکثر تازیگان در خدمت ترکان خود حمله کردند و در
پیش ملک و اتابک وزیر نصیر الدین ابو القاسم و ظهیر الدین
افزون و شهاب الدین کیا محمد بن المفتح و خواجه علی خطیب
و سابق الدین زواره و فخر الاسلام و شرف کوبنلغراه که ارکان
ملکت و اقتصاد ملت و انصار دولت بودند در تیغ کشیدند و پاره
پاره کردند

و قار و قار و قار چنانکه در دنیا * بوقت راحت و محنت همه بهم بودند
بروز روی نهادن بمنزل عقی * زبیش و پس بملی خلاف نمودند
چون حق تعالی خواست که شب فتنه تیره شود از آسمان
هدایت ستارها فرو ریخت و در مجلس کیاست سمعها فرو نشست
و قومی را که بنهر بصر بصیرت مخارج نجات از مضایق حوادث

a) Le sens exige: و شنیدند. b) J'ai ajouté را.

c) Ci-dessus p. ۳۴, j'ai corrigé کوبینانی, dérivé de کوبینان sur l'autorité de Jâcoub et de la *Bibl. Geogr. Ar.* de M. de Goeje (Index s. v.), mais ayant considéré, que les voyageurs et les géographes européens depuis Marco Polo (ed. Yule I, 117) jusqu'à von Houtum-Schindler (*Zeitschr. der Ges. für Erdk.*, 1881, p. 325) mentionnent dans ces contrées un nom géographique *Cobinan*, *Kuhbinan* en accord avec mon ms. il faut nécessairement restituer cette leçon.

توانستندی دید و بفصل یسار و ثروت مدعی از جانی توانستندی
کشید از میان بر گرفت و طری یاجرج بلا از خرسنگهاه موابع
وعایق پاک و هامون کردانید، شهر بکلی این حرکت بهم بر
آمد و لایق تازیکان بگریختند و ترکان در منازل مقتولان افتادند
و غارت کردند بعد از چند روز غبار بلا فرو نشست و شهر
شوریده قرار گرفت و خواجهان مقدمه تسکین کردند و بیرون
آوردند و از ملک و ائمه درین حرکت خارج هیچ کلمه انکار
صادر نشد.

گفتار در آمدن حشم غر بکومان

چون ماه مهر سنه ۵۸ در آمد از سرحد کوبان خبر کردند که
سلطان شاه غرا از سرخس بیرون کرده است و چند خیل ازیشان
روی بکومان نهاده و بر عقب خبر که از راه راور بر آمدند
و بکوبان رسید سوارى پنج هزار با بنه وزن و خورند اما همه
مجلوب و مسکوب و مقهور و منکوب و برهنه و غارتیده دو سه روز در
کوبان خراف کردند و چون بر حصار دست نیافتند بزنند
آمدند و اول نوبت قتل و تعذیب نکردند بر غارت مطعومی
و ملبوسی اقتضار رفت و طاعت شرم غر خود چنین بود که نخست
از در حجر در آمدندی تا حریف را بشناختندی اگر غالب بودند
دست بازى خویش بنمودندی، چون این خبر بدار الملك رسید
غلامی بود او را سنقر عسبه گفتندی دعوی زبان دانی کردی
او را فرستادند تا کیفیت حال و کمیت رجال ایشان معلوم کند

واز مضمون ضمائر و مکنون بواطن ایشان باز دارند که بچه مهم
 تجشّم نموده اند سنقر برقت واز آمد وپیر خمی خدای ناقرسی
 امیر قیصریك نام بحکم رسالت با وی و هنوز ملک در سرای
 داشت بود واز سوار وپیلاده شوکتی داشت هعرا حاضر کردند
 واورا بیمارگاه ملک تورانشاه بردند زبده رسالت و عده سفارت او
 این بود که بخدمت پادشاه آمده ایم ده هزار مرد ازینجانب
 آمد وینچ هزار بر صوب فارس رفت، زین الدین رسولدار حاضر
 بود ازین سخن در م افتادند ونا معلومی چنده گفت می
 باید که رقم قبیل بر طلعت ما کشید تا مراسم خدمت پادشاه
 بجای می آوریم وبلوازم رعیتی قیلم می نمائیم، اورا دو سه روزی
 توقیف فرمودند و بعد از استخارات و استشارات جواب دادند که
 صمصام و بلاغ که مقتدیان حشم اند و چند امیر مذکور بحضرت
 آیند و شرف دست جوس پادشاه حاصل کنند و حشم در ززند
 متوقف مییاشد تا مواضع و مراتع واقطاع و التفهارة ایشان در نواحی
 صرود و جرم روشن گردانیم که هیچ فاحییت تحیل شوکت و غلبه
 ایشان نکند و مصداق این سخن که بخدمت کاری و رعیتی آمده
 ایم اینست که بر جاده فرمان پادشاه روند واز خطّ مثل
 پادشاه عدول نگیرند و قیصریك را با این جواب باز گردانیدند،
 قیصریك خود در کسوت جاسوسی آمده بود که حال عدد
 و هدّت لشکر کرمان باز داند چون بحشم پیوست و عجز و ضعف
 حشم شهر معلوم کردند از ززند بر خاستند و روی باجانب

باغین نهانند و محقق شد که در دائره طاعت نخواهند آمد
 و از نقطه طغیان که همه عمر بر آن بوده اند در نخواهند
 گذشت پس رد و قاحت ایشان واجب شد و حکم مدافعت لازم
 و در مطلع آواز خروچ ایشان انهاء این حال بآنکه تکه بن
 رفتگی که فارس داشت و از ملک کرمان سیرجان و پره در دست
 او و امیر* خطلج آیمده ایام را در سیرجان نشانده و زین الدین
 fol. 98. رسولدار پیوسته بین الخطرتین متردد کردند و التماس مدعی نمود
 تا قطع معرت مصرت غر کرده شود چه اثر بر کرمان مستولی
 و متغلب شوند چراغ فساد ایشان بفارس سرایت کند و اتابک
 تکه فوجی از حشم در صحبت مجاهد گورگانی فرستاد و بر مبعاد
 رسیدن غر بباغین لشکر فارس بمشیر فرستاد و رفیع که مشیر
 طرمطی بود خود را از یزد بجبل حیل باز کرمان کشیده بود
 و در بازار دولت اتابک محمد ساز کج تدبیر بر کار نهاده تقویر
 اتابک کرد که لشکر فارس را در مشیر می باید داشت و جنگ غر
 بخواندین چه فردا قهر غر اضافت بخود کنند و ظم تو بر نیاید
 مجاهد گورگانی را تنها باید خواند و با لشکر و حشم کرمان بیرون
 کردن و مالش آن طغات دابن، او آنجا که سهولت طبع اتابک
 محمد بود این رای تا صواب و تدبیر خطا از آن غول قبول کرد
 بر آن جمله با شرمه لشکر که در شهر بود و مجاهد تنها بر
 هم جنگ بجانب باغین شد چون تقدیر سابق بود که غر
 کرمان بگمرد و نمار از خلف این نمار بر آرد و آثار عبارت درین ولایت

نگذارند هیچ تیر اندیشه از کمان تدبیر راست بیرون نشد و بر
 هدف مقصود نیامد و هیچ خاطر محمود فرا پیش دلی نیامد
 إِذَا ارَادَ اللَّهُ انْفَالًا قَضَاهُ وَقَدَرَهُ سَلَبَ مِنْ قِيَمِ الْعُقُولِ عَقُولَهُمْ
 چون بیایین رسیدند و صف حرب بر کشیدند مجاهد گورگانی
 و خلقی بسیار بر دست غر هلاک شدند و اَتَابَكَ مُحَمَّدٌ مَنكُوبٌ
 و شکسته با جمعی نیم کشته برهنه با شهر آمد و لشکر فارس
 چون از واقعه مجاهد با خبر شدند عنان باز فارس گردانید
 و این واقعه در شهر سنه ۵۵ هجری رخ داد آتش محنت و دود
 وحشت در شهر بردسیر افتاد از هر محله نوحه و از هر خانه
 لله و از هر گوشه فریاد بی توشه بر آمد نفس غلک کرمیان از
 ضعف و بی طاقتی بسینه رسیده بود بلب رسید و مسالک قوافل
 بسبب اضطراب بسته شد و امداد که از اقطار متواصل بود
 منقطع گردید و محایل قحط روی نمود و غزرا چون نقش مراد
 بر آمد از بلخین بر خاسته در کنار نهر ماهان فرود آمد و چون
 مقام بردسیر از جهت تنگی متعذر شد روی بگرمسیر نهادند
 و بیچاره اهل جیرفت غافل و بیخبر ناگاه بسر ایشان فرود آمدند
 و صد هزار نفس را بانواع تعذیب و شکنجه و نکال هلاک کرد و سر
 در ولایت نهاد و هر کجا ناحیتی معمور بود یا خطه مسکون دیدند
 آثار آن مطموس و مدروس گردانیدند و از رعیت بردسیر هر که
 سرمایه حرم داشت و مجال توشه و تجرای لبک قرار بر گاو جلا می نهاد
 و فضاله حشم کرمیان در ولوه تنافر افتاد و از اَتَابَكَ مُحَمَّدٌ کِنَارَهُ گرفت
 و در حومه تقارب و تحارب دست بر آوردند و بعضی را می کشتند
 و بعضی را می سوختند و بدست خویش پر و بال خود می کنند

گفتار در طغیان محمد علمدار و بیم شدن وای زمره اولش هم
بردسیر کردن و رفتن اتابک محمد بجانب فارس و از فارس

باز حدود کرمان آمدن و بطرف خراسان رفتن

fol. 98.

شخصی بود از خسارات اولش حشم و زلات اوشاب اُمم او را
محمد علمدار گفتندی و درین فترات از نفحات شیطانی باد اخوت
گرفت و قومی بر خود جمع کرد و از اتابک محمد بگریخت و بیم
شد و در سابق علی پیوست و بعد از چند روز جمعی از سوار
و پیاده هم پیادون و روی بشهر بردسیر نهاد به خدمت ملک
توران شاه، اتابک محمد از آن شد آمد او بد ظن شد و متحیر
فرو ماند و او را قدم اضطبار ماند با ملک توران شاه درین باب
مشاورت کرد و او را از قصد ایشان تخذیر نمود ملک گفت من
از قصد ایشان فارغ نفرت آن قوم از تست و خلاف ایشان با تو
و اثر در خدمت خواهی بود من تا جان دارم نگذارم و رخصت
ندم که متعرض حواشی سرای تو باشم و درین معنی عهود کرد
و سوگندها خورد و اثر دلت سکون نمیگزید و مصلحت خویش در مقام
بردسیر و خدمت من میدانی م منع حرکت نمی باشم روزی چند
بیرون رو تا خود این کار کجا رسد [به بیبی]، اتابک چون عجز ملک
و قلت مبلات او با مثال این احوال میدانست ترک خانه و مهاجرت
و ظن بر خود سهلتر دید از مناقشت محمد علمدار در حال
و مقاسات محاربت غر در ماک ملک را وداع کرد و روی بجانب فارس
نهاد، چون اتابک برفت محمد علمدار و دیگر ارنال باز خدمت
ملک پیوستند و سنه ۵۸۰ خراجی در ضیق و مشقت بسر بردند
و اتابک محمد چون بفارس رسید عواء فارس نیز وای فتنه گرفته

بود و بهمان اقبال که تکه و این هم او قطب الدین پسر اتابک
سنقر نوایر تشاجر استعلا می پذیرفت چون در سفره سفر همان
دید که بر خوان حضر او از رحمت بودن بحضرت عز الدین
لنکر حیا مانع آمد و رغبت یزد نمود و باز حدود کرمان آمد
و محصار زدند ماحصن شد با چند کس معدود، و ملک تورانشاه
وزارت بقوام الدین پسر ضیاء الدین عمر زندی داده بود و عرصه
ملکت چنان خلأ بود که مراسم خواجهگی و ایلالت سپاهگیری
و در حمایت تیغ و قلم او میرفت و حالات سوار و پیاده لشکر
شهر بر گرفت و بزرند آمد و اقبال را از علی کرد اقبال چون گریبان
لباس راحت بر خود مزور دید و مسالک آسودگی مسدود
و مقام کرمان در مهالک خوف و جزع متعذر بودن در خانه و وطن
با این استهانت متعسر از زرد روی بحضرت خراسان بحضرت
ملک طغانشاه پسر ملک میبد نهاد ۵

گفتار در ذکر شمول قحط در بردسیر و آمدن غر از گرمسیر

بدر بردسیر و گزشتن آشی با ملک تورانشاه کردن

چون بهار سنه ۵۹۹ خراجی در آمد در کرمان قحطی مفرط
ظاهر شد و سفره وجود از مطعمات چنان خلأ که دانه در هیچ
خانه نماند قوت هستی و طعم خوش در گواشیر چند ثانی استه ۹۴. fol.

خرما بود که آنرا آرد می کردند و میخوردند و می کردند چون
استه نیز باخر رسید گرسنگان نطعاه کهنه و دلوها پوسیده
و دیبهه دریده میسوختند و میخوردند و هر روز چند کودک در شهر
گم میشدند که گرسنگان ایشانرا بمنجع هلاک می کردند و چند
کس فرزند خویش طعمه ساخت و بخورد در همه شهر و حومه

يك كُربۀ نمائد و در شوارع روز و شب سگان و كُرسنگان در كشتی
 بودند اگر سگ غالب می آمد آدمی را میخورد و اگر آدمی
 غالب می آمد سگ را و اگر از جانبی چند می غله در شهر
 می آوردند چندان زرینه و سیمینه و اقواب فاخره در بهاء آن
 عرض میدادند كه آنرا نمیتوانستند فروخت يكمن غله بدیناری
 نقره قرض میسر نمی شد اگر در شهر كسی را پس از تاراج
 متواتر و غارات متوالی خیری مانده بود در بهاء غله برین نصف
 صرف میکرد و روز میگذاشت و از تراكم مردگان در محلات زندگان را
 مجال گذر نمائد و كس را پروله مرده و تجهیز و تكفین نبود القصة
 غر چون بزمستان عرصه كُرسیر را از مهرماه سگان و قطان بر
 افشاندند و کیسه ولایت را از نقد ثروت خالی گردانید و چنین
 هر دغین از رحم زمین اخراج كرد در تابستان سنه ۵۱۱ شعبده
 دیگر [باخته] روی باز بردسیر نهاد و خواستند كه عذار احترام را بآب
 احتذار باز شویند و سوطی فرستادند پیش ملك تورانشاه كه ما از
 خراسان بعزم خدمت پادشاه و نیّت مقام كرمان آمديم و مصداق
 این دعوی آنكه بر ده فرسنگی نار الملك نزول كرديم و شكوه بارگاه
 ملك را و احترام جانب پادشاه را قدم در حرم ملك و بیصه ولایت
 و حوائی شهر ننهاديم بر انتظار آنكه مثال پادشاه بتعبین مسكن
 و مقام صادر شود پس نا اندیشیده لشكری بسر ما آمد چون
 حال بر آن جمله دیدیم بر مقتضی وفي الشرّ تجاة لا ینجيك
 احسان بمعارضه بر خاستیم اکنون امسال قاعده كلمه كه پارسال
 ابراد كرده ایم بر قرار عهد است و نیّت بر خدمت پادشاه
 صادق و ضمایر در صوامع طلعت معتكف اگر پادشاه عمارت

ولایت میخواست و بر نفوس و اموال و اعراض مسلمانان می بخشاید
 ما را ببندگی قبول کند و سمت عبودیت بر روی روزگار ما نهد
 و بنا معاهده را بتغلیط ایمان و مصالحت ایمان معمر گرداند و اثر
 خواهد در میان حشم آید و اگر رغبت این مسالمت ننماید
 حکم اوراست، چون رسالت بر مقتضای عقل مطرد بود و بر
 حفظ مصالح از قبول آن چاره نبود پادشاه بهورگی از بزرگان
 ولایت با رسول غر فرستاد و بحسن اجابت رسالت داد و بپرد نمود
 تا در شب نخست شمع انس بر افروختند و بر قامت حال قیام
 صلح دوختند و اما و معارف غر در بردسیر بسرای ملک که رخص
 است حاضر آمدند و شرف دستبوس حاصل کرد و انواع خلع
 و تشریفات مخصوص شد و ملک جرأت نمود و تا عهرا در میان حشم
 شد و سلامت باز گشت و غر در بردسیر طوف کرد اثر مزروعی
 دید بر قلعه خورد و روی بجانب بم نهاد و چون نواحی شفق
 بم بوسیله وجود سابق علی مضبوط و محفوظ بود بر ولایت نسا
 و نیشابور هجوم کردند و صد هزار آدمی در پنجه شکنجه
 و چنگال نکال ایشان افتادند و در هر طشت آتش گرفتار شدند
 و خاکستر در گلو میکردند و این را قاورن غری نام نهاده
 بودند

قاورن غری که دور باد از لب تو • من خورد ستم هاجر تو آنرا ماند
 بعد از خراب آلبصرة • ولایت نیشابور و نسا در دست گرفت

a) Lacune non indiquée dans le ms. — Le second hémistiche du vers suivant est peu clair. b) Locution proverbiale (Freitag, *Prov. Ar.* III, n. 774) qui veut dire: après une ruine complète (comme celle de Basra).

و عنایت فرمود و آنطرف را مستقل خرید کرد و با سابق علی که
 با استدعا و استعصار ایشان متهم بود مدت ده سال تا رسیدن
 ملک دینار گاه در عریضه شقای بودند و گاه در قهقهه و فلقی و در
 و مستان سنه ۵۹۱ باز جیرفت شدند و بر معهود عادت عوانی
 فساد و غوایل عناد غر جاری و ساری و ایذاه خلق و انکار حق
 بر حال خود و جمله حرکات و مجموع معاملات موجب نقص عهد
 و مقتضی نکث صلح *

گفتار در توجه غر از جیرفت بجانب بم و نورمشیر و آمدن از
 بم بدر بردسیر بزم خاصیت و مشاجرت و وفات خاتون
 رکی والدۀ ملک تورانشاه

چون سنه ۵۹۱ بآخر رسید سنه ۵۷۰ خراجی در آمد غر از
 جیرفت بجانب بم و نورمشیر شد و ارتفاع بر گرفت و در مهرماه
 سنه ۵۷۰ بدر بردسیر آمد و جانب مهاندن را احوال نمودند و رعیت
 حقوق بر و اکرام فرو گذاشت و شبی وقت خواب روی بر دروازه
 دشت آورد و ملک و لشکر و رعیت همه در ریض و اتفاقاً خاتون
 رکی والدۀ ملک و ناجور بود و در آن حالت فرو شد از فواید زنان
 دولتخانه و جوارق سرای و شغب الحجه مردم دشت بحصار [در]
 شهر اشتراط سلطت حادث شد و در دروازه ها چند طفل و عورت در
 زیر اقدام اتمام پایمال شدند و تا روز دروازه ها گشاده بود تا اهل
 ریض دشت همه در شهر آمدند و ملک انتقال باز سرای شهر کرد
 و سرای دشت که امثال آن پارکها و منازل و مغانی و مراتع

a) Ms. وایزاء. b) Sans points dans le ms. Je préfère
 lire: ومانی.

و بیستین و متذکرات در دهر اسلام نشان میداد فحوق از سعت
 فضا جهانی در جهانی و سقوف از تصاویر بدیع و نقوش ملیح چون
 اوراق آسمان باعشار کواکب آراسته و چون مقاصیر بهشت بجمال
 حرور روشن گشته فرو گذاشتند تا سر در نشیب خرقا نهاد
 و هر کس که خواست در هدم غرقات و تقویض شرفات آن قصر
 پیوست و خشتهای آن یک یک باز گرفتند و آن مجالس نزهت
 و کنایس عرش ربیت اطلال و رسوم و ذکر جغد و بوم شد
لامیر معری سبجی

آنجا که بود آن دلستان * با دوستان در بوستان
 شد کوف و کتر گسرا مکان * شد خرقه و روپرا وطن
 در جای رطل و جام می * گوران نهادستند پی
 بر جای چنگ وعود و بی * آواز زاغاست و زغن
 سنگست بر جای گهر * وهرست بر جای شکر
 ابرست بر جای قمر * خارست بر جای سمن
 آری چو پیش آید قضا * مروا شود چون مرغوا
 جای شاجر گیرد گنیا * جای طوب گیرد شجن
 زینسان که چرخ نیلگون * کردست شاهان را نگون
 هزار کی گردد کنون * گرد دیار یار من
 و هنوز تا این غایت رقص بر دسیر مسکون و منازل معبر و سقفها
 مرفوع و نازاها بر پا و کاروانسرایها بر جا بود درین طاقه کبری بکئی
 عمارت رقص بر اقتاد و طایا بعضی مرنند و بعضی جلاء وطن کردند
 و کار بجای رسید که کرماتی که در عموم عدل و شمول امن و دنوم
 خصب و فرط راحت و کثرت نعمت فردوس اهلرا دوزخ می نهاد

و با سعد سمرقند و غوطه دمشق لاف زبانی میزد باندك روزی در خراق دیار لوط و زمین سبارا سده صریحه زن القصة غر گون بردسیر بر آمد و آنچه در حومه دید بدن واز تعذر مقام روی بنواهی نهاد

گفتار در بیرون آمدن مویّد الدین رحمان از خرقة تصویف
و اتابك شدن و لشكر بسیرجان بدن و در آنجا مردن
و مجمل احوال غر

چون غر از در شهر بر خاست مویّد الدین رحمان که بر دست فارس میدان فرسان و شطّاح جهان مترجم کلام رحمان شیخ شمس الدین محمد روزبهان توجه کرده بدن و خرقة پوشیده قاروره تربیت بر سنک و وکلیم خرقة بر آتش نهاد و دیگر باره اتابك شد و لشكر شهر بر گرفت و بسیرجان شد بر تخته آنکه امیر خطلج^۵ آئینه ایاری مدعی کند و روزی چند علوفه بیرون بدن چون بمقتضای آیت وَمَا تَذَرِي نَفْسٌ بَلَىٰ أَرْضٍ تَمُوتُ^۶ فرموده اِذَا آوَاكَ اللَّهُ قَبْضَ عَيْدٍ يَّارِضٍ جَعَلَ لَهُ فِيهَا حَاجَةً مَّوَيْدٍ الدین را شراب عمر بدرد رسیده بدن و مدت بقا باخر کشیده در آن خاک اوارا بخواندند لَبَّيْكَ اجابت گفت و اوارا در رباط خواجه علی بسیرجان دفن کردند و لشكری هیچ مراد باز نگرفت و از بردسیر قومی از غلامان بر اثر غر شدند برای آنکه چیزی از بدن غر باز گردانند در دست غر اسیر^۷ آمدند و هلاک شدند و غلامی معروف با

۵) Sans points dans le ms. ۶) Comp. le Coran, chap. XXXI, 84. ۷) Mot illisible dans le ms. à cause d'une tache d'encre.

چند ترک در حصار قریه العرب متحصن شدند غر قصد آن
 حصار کرد و بستند و جماعه بزحمت خانه فنا فرستاد و بپوش
 نسف هر سال فوجی از آن ترکان که در مشاوت و مباشرت
 و مباشرت قتل خواجهان مشارک بودند بر دست غر هلاک می
 شدند تا از آن مدبران فاجع ماری و ساکنی داری بمقتد چون
 و مستان سنه ۵۷ در آمد روی باز گرمسیر نهاد و با سابق علی
 گاه در مرقد صلح و موافقت می یافتند و گاه بر منهج حرب
 و مخالفت می رفتند و چون دانستند که کرمان ایشانرا خانه
 شد و منزلهی نیست بعبارت گرمسیر آوردند و رستای جبرفت
 و ولایت نیشابور را رهاست کردند و باور را مراعات واجب داشتند
 و از در اصفهان و سیستان بلکه از بیضه ملک فارس اصناف اموال
 و چهارپای و درخت قوافل می آوردند و بر ۴ مینهاند و در حدود
 سردسیر و گرمسیر استخلاص چند حصن و حصار کردند که در ۵۷
 سیصد و چهارصد مرد بود و همرا قتل کرد چون حصار کورک که
 کردان داشتند و حصار راور و زرنه که امیر حیدر داشت تا سپاهی
 و تازیان کرمان که درین فتنه هلاک شدند یا جلاء وطن کرد
 و منازل رخص بردسیر و سراپاه داشت که یکشیر از آن به یکمقتل
 نبر خریدند و چنان شد که بوم از بیم وحدت از آن خرابها
 میگریزد و جغد از وحشت آن اطلال می پرهیزد
 آنجا که بدی نغمه چنگ و دف و پی
 بیخی زند دشت درو اکنون پی
 هر جا که پیررخ می خوردی می
 امروز همی دیو گریزد از پی

و اینهمه خرافی کرمان نتیجه آزار خاطر و رنجیده رفتن قدوسه
 الاولیا شیخ محمد رحمه الله از کرمان بود در عهد ملک ارسلان
 گویند که بهرامشاه و مقید الدین رحمان مرید شیخ بودند چون
 هر دو بخراسان شدند و ارسلانشاه از بیم باز کرمان آمد بدو کرمان
 تقریر بارسلاشاه کردند که این مرد دوست بهرامشاه و مقید
 الدین رحمان است و چندین هزار مرید دارد بودن او در کرمان
 خطر است پس کسی پیش شیخ آمد و گفت ملک از تو
 رنجیده است و مردی ترکست شیخ گفت ما از ترکان ترسیم ما
 از کسی پرسیم که در ده عمر کفش مردی راست نهاده باشد
 و از روی حشم بر خاسته از کرمان برفت و گفت ما کرماترا پشت
 پای زیم چنان که در پای مناره شاهیگان گرتی بچه کند
 و چنان بود بیرون گواشیر بنوی خراب شد که گرتی در پای
 مناره شاهیگان بچه کرد شیخ مبارک بازار که مردی بود صالح
 و مشهور که پیوسته ابدال برو ظاهر شدند و مصاحب شیخ الاسلام
 برهان الدین کوبلانی گوید که هیچ کس زهره نداشت که تنها
 بشاهیگان بگذشتی از ترس گرتی مردم خوار

بیت
 تا دل مرد خدا نآمد بدرد * هیچ قومی را خدا رسوا نکرد
 گفتار در آمدن امیر عمر نهی بشهر خبیص و در میان غر
 شدن و ریاست کردن و استیلا غزان اتابک محمدا جهت
 رعایت حشم و از آمدن اتابک محمد از خراسان بمیان
 غر ریاست ایشان

امیر عمر نهی را که سبط امیر تاج الدین ابو الفضل سیستانی
 بود از غایت غمرو هواء پادشاهی غر سلسله رغبت عزیمت کرمان

جلبانید و با جمعی از حشم خویش بیامد و شهر خبیص را فرو
گرفت و در میان غز شد و چنانکه عادت غز است اول در تقریب
و اجلال و آخر در تسکین و انزال او را ترحیب نمودند و ظلم ملکی
بر وی نهاد و او را در تحریب بلاد و تعدی عباد بار خویش
ساخت و چون اتابک بحضرت خراسان رسید ملک طغانشاه او را
بطریق زرین مطوق کردانید و حسن الظن او در قصد آن حضرت
محقق و فرمود که اگر در جوار ما خیمه اقامت خواجه زن اوان
اقرار محکم کردن تا انواع اصطناع تقدیم افتد و هر منصب که
التماس کنی مبیول باشد و اگر مرا آن خصم الد یعنی سلطان شاه fol. 98
بر در خانه نبودی خود بتقریب او امداد و اسعاف کردی تا
بحصول مراد باز خانه شدی، اتابک محمّد چون دواهی تخصیص
میان طغانشاه و سلطان شاه دایم دید و در آن خواست افتاد که
از آن گریخته بود

هر جا که روی بخت تو با تست ای دل

و از کمران غز با اتابک محمّد می نشست که امیر عمر نهی مردی
عمر غریبست و اصحاب اطراف با ما در می سازند و همه نزد
طاعت و ما می بازند اگر اتابک بولایت و خانه خود رغبت نماید
ما رقبه حکم او را رقبه انطن نرم میدانیم و از خط امر او تجاوز
نمائیم و بقایای خدم و خول او از بردسیر می نوشتند که بیت
گر باز آیی زهر تو من نوش کنم * صد حلقه بند گیم در گوش کنم
عرضه ملک بردسیر خالیست و ما دست انتظار ستون سر اصطبار
کرده ایم اگر میل باز خانه قدیم میفرماید ما خاک سم مرکبش
سرمه دیده میسازیم، این معانی داعیه حرکت او شد بجانب

کرمین در اوایل سنه ۷۱ خراجی از راه تون بیرون آمد و به
 خبیص مقام ساخت چون غزرا از وزون او خبر شد صمصام
 و ملائی که امراء حشم و مطلع قبیله بودند بنفس خویش خدمت
 او آمدند و او را مخصوص مزایای تفخیم و محرف عطاای تعظیم
 از خبیص بر داشته در میان حشم بردند و بدر پردیس نزل
 فرمود اتابک خود را در مغاک غلاک افکند بود اول واجب تقدیم
 مناصحت دانست با امراء و مقدمان حشم گفت شمارا ولایمی
 چون کرمین بدست افتاده اگر اسلح جهانداری بر قلعه انصاف
 نهید و بطیار راستی ستانید و دهید کار شما هر روز طراوت تواید
 پذیرد و صاحب طوفان کرمین چون بینند که بساط امن گسترده
 است و بوج معاملات شر بکوک عدل و عقل سترده شد بر جناح
 استقبال و قدم استعجال خدمت میادرت نمایند و طم شوریده
 قرار گیرد و شمارا سری و سامانی روشن گردد و نشاء سعادات و فاتحه
 خیرات آنست که با پادشاه وقت بساوید و متبع فرمان او کنید
 و مراضی خاطر طغر او بدست آرید این موعظه اگر چه نه
 گوشواری بود گوش غزرا پرداخته و نه شعاری بود قامت شقاوت
 ایشانرا دوخته حلی اتابکرا تصدیق کردند و وعده قبول
 داد

بیست

تو سرور دانی و سخن پیش تو باد میگویم و سر بهره می جنبانی
 و در مصالحت ملک تو را نشاء و التزم احکام طاعت و ارتسام اطاعت
 خواص کردند وَفَلَقْنَا عَلَى دَخْنٍ قرار دادند که شش ماه ملک

در شهر باشد چون امارات رشد و صلاح و جلالت خیر و صلاح از
حشم معلوم شود در میان ایشان آید و چون ائبک محمد با غر
پیوست کار امیر غیر نمی روی در تراجع نهاد و خود در جام
عمرش جرعه ولایت نمائده بود نصیب خاک فنا شد ۵

گفتار در ذکر کشته شدن ملک تورانشاه بر دست ظافر محمد

امیرک و بر تخت نشاندن محمدشاه بن بهرامشاه

چون ائبک محمد بکرمان باز آمد ظافر محمد امیرک بوی پیوست
و این ظافر محمد امیرک آنست که در خدمت ائبک بود و ذکر
او سابق است و اسلاف او خود داغ عبودیت آن دولت داشتند
اما اصل پدر او را بر طایف حقوقی نمی گذاشت ائبک از مشیر او را
بنیابت خود در شهر فرستاد چون ظافر در شهر آمد دکان فتوی
بپاراست و مضایع الکلیب بر طبق عرض نهاد و چون عرصه ملک
از طبقات صدور و امرا خلل بود او باشی دو سه در پیش افتاد
و حل و عقد و تولیت و عزل درون شهر بدست فرو گرفته ظافر
ایشانرا در آن کار قرابتی فاتحه استخوان میخواند و ایشان آن
یکاد استعظام بروی میدیدند و در خفیه بنای فتنه معظم
و اساس حادثه منکر می نهادند و ملک تورانشاه بیچاره از آن
شافل، روز هومز ماه تیر سنه ۷۱۲ خراجی موافق سنه ۷۱۱ هجری
علی الصباح ظافر با چند سرفراز و بطال بدر حجره ملک شد
و بی رخصت و استیجازه در سرای حرم آمد و تورانشاه خود رنجور
و بعلت نفوس مبتلا حجاب حرمت بر داشت و بوقع حیا از رو بر
گرفت و آن مسکین رنجور را پاره پاره کرد و محمدشاه بن
بهرامشاه را از قلعه بزیور آورد و بر جای وی بنشاند و گردن

رفاقت بفراشت هر وجه امتنان با اهل شهر میگفت که نیم
 موده طلبم مگر غدا را بر داشتم و پادشاهی جوان بخت عادل
 نشاندیم، و محمد شاه با آنکه کودک بود و از مجلس قلعه بمجلس
 سرور ملک رسیده بفرست اصالت و حق سلطنت میدانست که
 اقدام بر آن کبیله نه حد طاقت بود و هر کس که مثل این جرعه
 مستحار داشته است از رخامت عقبت آن جان نبرده است
 و تبعه آن حرکت مذموم و فعل میثوم در وی رسیده است چون
 بیس تجلسر روزی چند بر آمد و غر پره صلح دیده بود
 و قوایر موافقت بر دیوار نقض رده و مراسم مقاتلت از سر گرفته
 روزی خبر دادند که فوجی غر بر دو فرسنگی شهر میگذرد
 طاهر از غایت غرور جانب حیرا مهمل گذاشت و با تی چند
 معدود بتاختن غر شد محمد شاه چون همیشه با معتمدان
 و خواص جانداران خود قرعه مشاورت دفع طاهر میگردانید،
 درین روز یکی از خواص او علاء الدین سلیمان نام گفت ای
 پادشاه دفع این غادر فلجرا روز به ازین بدست در می آید
 چون ما از شهر بیرون رویم خداوند بفرماید که دروازه‌ای
 چهارگانه شهر فرو بندند و کلید در و قلاع خدمت او آورند
 و خود با معتمدان ترک و نیکم بر باروی شهر نشینند من او را صریح
 زخم هرچه بادا باد، پادشاه گفت اگر این کار بر نیامد و خطا
 افتد خلقی بسیار کشته شوند و جهائی در بلا افتد علاء الدین
 سلیمان گفت هرگاه دروازه‌ها بسته باشد هر فتنه و واقعه که
 باشد در بیرون باشد اگر نعوذ بالله او خلاص یابد شما دروازه‌ها
 fol. 100. فرو بندید و او را باز اندرون نگذارید پادشاه او را ندانده گفت

بسم الله يا او بیرون شو و چون باز در شهر آید جزاء فعل ثمیم
 و سزا عمل قبیح اوزا در کنار وی نه تا هیت دیگر متعبدان
 و موعظه دیگر بی ادیان شود، بر مقتضای قولن علاء الدین
 سلیمان و موافقان همه منتظر فرصت بودند تا بر در دروازه ماهان
 علاء الدین سلیمان نیوة بر پشت طائر زن که سنان جلن
 ستانش از زیر پستان طائر بیرون آمد و دیگر باران مدد کرده
 اوزا پاره پاره کردند، و در شهر خواجه بود که منصب وزارت
 برسم او بود و شخصی دیگر که اسم خازن بردی یا طائر در
 قمار این جرأت ۴ دست بودند و در غبار این کُلف ۴ پای
 در پس دیوار اختفا گریختند، محمدشاه عیون تچشس بر کمالش
 تا هر دورا باز جستند و طائر ملحق ساخت، و در شهر یکخواجه
 محترم مقده بود از خاندان مجد و شرف و دیوان جود و کرم
 اوزا شرف الدین بن عزیز خواندند و پسر عزیز منشی مالک
 کرمان بود که ملک العلماء عهد بود و ظلم علوم شریعت زیر خاتم
 خاطر او و کتاب نصرت تیغ در حمایت نوک قلم او و شرف
 الدین مسعود در مبدأ شهاب طلعتی داشت مقبول و حیاتی مطبوع
 و جمالی فایق و ذکا باطن یا حسن ظاهر لایق

کافر چو دید غایت حسن رخ تو کُفت
 پاها مصوری که چنین صورت آفرید
 ابناء شغل وزارت بقوت عقل و فرط کفایت او منوط فرمودند
 و اشغال لشکر کشی و لایبگی بمخلص الدین مسعود مربوط، ملکی

فی جبل و دیوانی فی منلا و رعیتی فی ملا هم در تاریکی فتنه مشب میروند و باحمیل و احتیال بر انتظار فرج روزی بشب می برند و قوام الدین زرندهی و شرف الدین در تنافس وزارت یکدیگر را ترکس بصر از حدیقه خدقه بر می کشیدند تا کسوت وزارت از شرف الدین خلع کردند و در قوام الدین پوشید و ترکان در استعجاب و ایفا و اهلاک و افناء هر کس که میخواستند فی زجر زاجری و منع مانعی تصرف میکردند مجد الدین محمود پسر لایع الدین بو البرکات را مکر در صوفی ثروت در می دیدند او را کشتند و اسباب خانه برد و مخلص الدین مسعود که اختصاص قربت و اخلاص خدمت پادشاه می نمود دور جور بوی رسید و او را هم پاره کردند و بطبع آخرت فرستاد و مشی رعیت بیچاره که از بیادمانی و اایمی راه و عدم کرایه در مضایق اضطرار مانده بودند همه روز در شکنجه مطالبات بودند و همه شب بر دریاچه پاسبانی

تفتار در وقت محمدشاه بجانب بم واراده غدر کردن با سابق علی و بهزمت بگواشیر عون نمودن

چون در سنه ۷۱۳ خراجی موافق سنه ۵۸ هجری در بردسیر قحطی عظیم حادث شد و آب بی نواتی بلب رسید وزیر قوام الدین زرندهی و ترکان متفق شدند و تقریر کردند که روزی چند بجانب بم باید شد بهمانی سابق علی که سابق علی اگرچه بر ولایت بم مستولیست آخر چون پادشاه وقت و صاحب حق ولایت بوی رسد مراسم خدمت فرو نگذارند و حق نعمت ملک بهرامشاه را رعیت کند، برین تقریر عزم بم کردند و چون رسیدند

سابق علی بنشاشت کرمانه نمود و در موکب عبودیت بایستاد
 و مجهود طاقت در میوهائی بذل کرد و پادشاه را مغرور و لشکرها جدا
 شرط انزال بجای آورد و مواجب همه معین و مبتین گردانید چون
 روزی چند در ریاض آن نعمت چریدند و احشاه پالوده را بالوان
 مطاعم و حلاوه و پالوده آلوده کردند بر مقتضای گرسنه چون سیر
 شود رقی فصول دروی بجنبید و فرموده نَعُوْذُ بِاللّٰهِ مِنَ الْكُرْهِمِ اِذَا
 اُجْلِعَ مِنَ الْاَلْمِیْمِ اِذَا شَبِعَ ترکان غدار مکار خون خوار تا بکار
 سفاک بی پاک تا پاک هتاک چون رواج کار سابق و ثمری بازار دولت
 او دیدند شهری ساکن و رعیتی ایمن حصری بر خواجگان معتبر
 و حشمتی در طاعت یکسر و یزازی بانواع نعم آراسته و خطه بر
 مل و خواسته و تصاریف دهر از حومه او بر خاسته و کاری مستقیم
 و امنی در نعیم مقیم عری حسد در آن طایفه بد کردار در کار
 آمد و اُم گفتمند چرا باید که دار الملک بر دسیرو که مرکز سربو
 سلطنت و صدق گوهر ملک است بدان صفت بصنوف قاصط
 و بلا قتلی باشد و نم که ربنده دروی و دزدیده سرهنگی باشد
 برین نسف بغنون خصب و نعمت محلی بیت

آوی چو تورا سوخته باشد خرم

خواجه که بود سوخته م خرم من

کنگنای کردند و اتفاقی نمود که سابق را در قبض آرند و هلاک
 کنند و ولایت فرو گیرند و سابق علی هر پامداد بخدمت ملک
 می پیوست و در موکب او بصحرا می شد و اینمعنی بخاطر او
 نمیگذشت ترکان این مواضع بسمع پادشاه رسانیدند و تقریر
 کردند که صلاح حال و فراغ بال تو بدین دستبازی متعلق

اسبت ولایتی معمر باز دست افتاد و بدین حرکت غر مالیده
 شود و در دایره طاعت آید و ملک از سر کودکی وی بزرگی اثر
 این صنعت با پدر او میکردند راضی بود گفت فردا چون
 خدمت آید بصبحرا زیم کار را باشید ، سابق با میدان علی
 الصلیح بر قلعه بخدمت ملک پیوست و روی بصبحرا نهاد
 محمد علمدار که معمر ایلاق سابق سابق بود و سرمست مکارم
 لاحق او بر خلاف معتاد با سابق گفت که امروز بصبحرا چه
 کار داری خدمت ملک کردی و حکم بندگی بجای آوردی باز
 باید گشت ، سابق بکنال کیاستی که داشت نقش تدبیر
 و صورت تقریر ایشان تصویر کرد و با توکان گفت مرکبم خوش میروند
 فرستادم تا خنک راهوار بیاورند امیران و ترکان بودند که من بر
 اثر می آمم و باز شودید و با قلعه شد چون سابق فوت شد
 fol. 108. پسرش را نصرت الدین حبش و بیب اوزا شمس الدین طهماسب
 گرفتند و کاری مهیا و نعتی مهیا و هوا صیافتی سازگار و آب
 لطافتی خوشگوار در سر این مکر شنیع و غدر قطیع کردند
 و سرهنگان غلبه نمودند و ملک و ترکان بتک پای از آن ورطه خود را
 بیرون افکندند و جنگه و چند زن مطربه که در خدمت ملک
 بودند و جمعی تازیانه را گذاشته گرسنه بیم شده بودند گرسنه
 و رهنه باز پندسیر آمدند و پسر و بیب سابق با خود آوردند
 بخرو تازیگان و زنان که مانده بودند چون روزی چند بر
 آمد نصرت و طهماسب را باز دادند و تازیگان و زنان مطربه را باز
 گرفتند

گفتار در بردن سابق علی مبارکشاهرا که یکی از ملکه زانگان
سلجوقی بود از گواشیر بزم

مقرئی بود از بردسیر که در سرای خاتون رکنی تعلیم اولاد
وغلمان کردی و در وقت فترات بزم افتاده بود و در خدمت
سابق حاضر میشد و آیتی میخواند بعد ازین حادثه با سابق
گفت و چو آن سینه سینه مثلها من لعی میدانم که بدان جواب
محمدشاه باز توان داد و انواع مکافات بر دل او نهاد در گواشیر
پادشاهزاده حسرت از اقارب محمدشاه برادرزاده خاتون است و من
معلم او بوده ام او را میل کشیده اند اما ستاره بصرش در برج
مقله مستقیم است و تکمیل قوت بصره او را ضروری نرسانده اگر
میخواهی که ترا از آل سلجوقی شایق باشد من او را سهل اینجا
توانم آورد و این خدمت از دست من بر خیزد، سابق را این
سخن موافق آمد و گفت تصمیم هم از تو و ترتیب اسباب راه
بر من هر گاه که روی چهارپای و آنچه بکار آید مصحوب تو
بفرستیم، مقری اسباب آن حاصل کرد و بردسیر آمد چون معلم
آن پسر بود و در خانه او حجاب نه این حکایت در باطن کرده
متنکن کرد و درجه پادشاهی و غلمان در سمع وی افکند کرده
دعوت او را اجابت کرد و دو سه فصل طلب و مکررا تسخیل کرد
و یک روز بیگاه آن کودک را لباس زنان در پوشید و از در دروازه
بیرون آورد و چهارپای آسوده در روضه بسته داشت شب را بزم
رسیدند، سابق شرایط اعزاز بجای آورد و او را در شهر ناز الملک

راست کرد. واسباب پادشاهی از چتر و علم و فوخت و سلاح کشیده
 ساخت و دختر خویش را بحالۀ وی در آورد. و مبارکشاه بعد از
 مقاسات قحط گواشیر و محاصرات متصل پادشاهی شد با سوار
 و پیاده و چتر و علم و خیل و حشم اما جایی که نظر عنایت الهی
 نباشد سعی مخلوق چه اثر کند چون او را لطف مشیت ربّانی
 و قوت سعادت آسمانی یار نبود، م در آن مدت هلال رایت ملکه
 دینار از افق خراسان طالع شد و بنرملشیر رسید سابق علی
 همت بر خدمت وی مقصور گردانید و صیانت خانقرا نزد غر
 ۱۱۰۸. مقدم او را استقبال نمود مبارکشاه ازین معنی دل شکسته شد
 و با خود گفت که سابق ازین پادشاه بترسید و خان و مان فدای
 نفس خویش میکند اگر ملک دینار او را مواخذت فرماید که
 پادشاهزاده که مقیم شهر است بیرون میباید فرستاد سابق را
 کجا غم من گرفته باشد لا بد مرا و قایده عرض خویش کند اقسام
 این خیالات بر سقف دماغ نفس کرد و از سابق بگریخت سابق
 ازین معنی ملول شد و تفحص فرموده او را باز دست آورد و مراعات
 کرد و مبارکشاه پرنده از چهره خیال خویش بر داشت و ستر
 استعمار معلوم سابق گردانید سابق گفت معاذ الله این چه
 اندیشه است تو مرا بجای فرزندی و من جگر گوشه خویش در
 حکم تو کرده ام و بدست تو دانه این غدر نمیزد بکدام
 مذهب مستحار نام چون ملک دینار بر خاست و کونک از
 آن خوف این شد بتازگی آغاز حرکتی چند نهان نه ملایم

عری سلطنت و شرف حسب و سابق را از اهتمامی که در کار او بود ندامت دامن دل گرفت و چون چند روزی بر آمد دیگر باز بگریخت سایق فرمود تا به تجسس کردند و او را بدست آورد پس با وی گفت ای کودک آنچه من میخواهم ارادت الهی بر خلاف آنست من میخواهم که ترا پادشاهی سازم و حق تعالی ترا این سعادت نتهاده است اگر ازین منزل ملول و از من سیری جهان فراخست و راه گشاده من ترا از حرکت بر مراد خود مانع نمیباشم پای دخترم از بند گشاده کن و هر جا خواهی رو

اکنون که ترا رخت و زار نه * سیری زمین و من بتو میگویم نه کودک طلاق دختر داد و گماترا و داغ کرد و روی بجانب سیستان نهاد و از آنجا بخدمت سلاطین غور پیوست و او را در غور ناپهارة دادند و آنجا تا عری داشت مقیم بود *

گفتار بر بیرون آمدن اتابک محمد از میان غر و قلعه و یقان رفتن و از آنجا بخییص توجه کردن و از خییص بخواشیر شدن چون اتابک محمد دو سال در مظمره صحبت غر صبر کرد و اثر نصایح و مواظب هیچ ظاهر نمیشد و قومی را مشاهده کرد که اعلام اسلام نگویند و اند و نهال مردمی و مروت از بیخ بر آورده نه ایشانرا « خواص عالم انسانی و نه برکه رعیت حقوق مسلمانی اراقت خون مردم مسلمان واجبتر دارند از سنت قبول چند پادشاه را از بطانۀ خویش بدوزخ فرستاده و چند شهر معظم را کلاته کرده آیت و کس تَفْلِحُوا إِذَا أَبَدَا طراز دولت ایشانست

a) Suppléer: التفت ب. b) Comp. le Coran, chap. 18, 19.

و رَمَوْا نَنْتُمْ قَوْمًا بُرَاءً سر خاست ایشان بر سنت قُفُوتِ مِنْكُمْ لَمَّا
 خَفَّتْكُمْ هُ بر در ریقان خردوا از قلم هلاك و گرداب وحشت
 مصاحبت و مرافقت ایشان در زوری خلاص و سفینه نجات افکند
 و در حصار ریقان شد چون غر از در ریقان بر خاست برآه
 بیابان در خبیص پای باز کرد سوار و پیاده شهر چون از رسیدن
 اُتَبَك به خبیص با خبر شدند قصص حبس بشکستند و از
 مصالیک قحط بیرون جستند و روی به خبیص نهاد چون شهر fol 104
 خالی شد و پهلوی شوکت اُتَبَك قوی طویقی بیرون از صلاح
 ساختن بماند خواجه جمال گرپدی که از گرپده طبس بود
 و مردی کریم منعم از شهر بر دسیور برسالت نزد اُتَبَك محمد به
 خبیص فرستادند و ملک و اُتَبَك تذکر عهد قدیم کردند و بتازشی
 نطای و فلی بتاکید میثاق بر میان جان بستند و اُتَبَك در
 شهر سنه ۷۸۴ خراجی موافق با سنه ۵۸۱ هلالی با جمعی که بروی
 پیوسته بودند در شهر آمد و اگرچه در شهر افت قحط و غلا
 بمخافت هلك و فنا موصول بود بطلوع هلال رایت اُتَبَكی تباشیر
 صبح صلاح روی نمود و تقاضا و مخاصم از میان بر خاست و در
 مدافعت غر یکدل و یکدم شدند، درین اثنا خبر بیرون آمدن
 ملک دیناره از بیابان کوبان رفتن او بجانب راور تا به خبیص
 رود بر عزم ترمشیر و لُحای به حشم غر بر دسیور رسید سوار و پیاده
 شهر جمع شدند قریب سیصد نفر و به خبیص شد بر آنکه

a) Ibid. 48, 12. b) Ibid. 26, 20. c) Ce nom se trouve écrit chez Istakhri, ed. de Goeje et ailleurs کری (کری). Comp. les variantes p. ۲۷۳, note ۳. d) Le ma. ajoute: غر.

مانع مرور او باشند و با او هشتاد سوار بود و خسته ماندند
 چون مسافت نزدیک شد از جهت صیبت مردی ملک دینار که
 در جهان شایع بود حشم کمان را در مضامین و طاقیت محاربت
 او نبود متعزّص او نتوانستند شد چون ملک دینار بنرماشیر
 رسید چنانکه در خانه بتفصیل تحریر خواهد یافت و غز باوی
 پیوست پدر پردیسر آمد و خواجه جمال گردید در وقتی که از
 گواشیر برسالت نزد اتابک محمد به حبیبص شد چون اتابک
 مردی بود سهل جانب کم غرور و پیوسته محتاج مشیری و مدبری
 و در حبال رخا و استقامت ناصر الدین کمال که خواجه
 و کدخدای او بود بسر می برد و درین حالت غایب بود چون
 خواجه جمال را دید و درستی و چستی او استصحاب او را غنیمی
 تمام و فزونی شگوف شمرد و در خدمت خویش او را مکانی مکن
 داد و خواجه جمال اگرچه بسیار ثقی اما به سخن حق گفتی
 و او را بر محل صبر نمادی و دروغ نگفتی و نتوانستی شنید و خیانت
 نکردی و خاینان را دشمن داشتی و سخن حق از هیچ پادشاه
 باز نگرفتی چون اتابک را دید که یَخْلُطُ أَلْمَاسَ بِالْذَرَّةِ و تمشیت
 امور معاش نه بر وجه صواب میفرمود اتابک را ارشاد میکرد و اشارات
 او نافع می آمد شغف اتابک برچود او زیادت می شد چون
 لشکر باتابک پیوست و از حبیبص او را بشهر گواشیر بردند خواجه
 جمال را با خود ببرد و سلمان سرای او شد و مصالح احوال او
 رعایت میکرد و وقت و وقت بر علت بسیار گوئی نفسی از ذکر

a) Le ms. répète le mot ملش sans l'article.

مسالوی ناصر الدین کمال پر می آورد و میخفت اگر ترا مدبری
کافی و کدخدای راستگوی بودی هرگز ترا این وقایع پیش نیامدی
ناصر الدین کمال در کونان بود اتابک او را استدعا فرمود چون
حاضر آمد خدام اتابک کلمات خواجه جمال نقل کردند نهال
fol. 106. حلقه جمال در جان و دل جانی گرفت و از طبع جمال با قبض
و قتل او جان پر میان بست خواجه جمال امارات خلاف
مشاهده کرد و اتابک را بناصر الدین باز گذاشت و کونان شد
چون ملک دینار با حشم غر بدر بردسیر رسید خواجه جمال
قصد حضرت او نمود و خدمت آمد و ملک او را منصب نیابت
و وکیلگری داد و او حصار زرند را عمارت کرد و خود بدانجا
نشست و ملک دینار چون ارتفاع سور و غر خندی و استحکام
قلاع بردسیر بدید دانست که تسخیر شهر بردسیر بکشودن
حصن اطراف تیسیر می پذیرد از در بردسیر بر خاست
و بجانب خبیص شد و از آنجا برآورد

گفتار در ذکر رفتن ملک محمدشاه بحضرت عراقی و فوت اتابک
محمد در بردسیر و میوس باز آمدن محمدشاه و بیم شدن و از
آنجا بسیستان و خوارزم و غور و انقطاع دولت سلجوقیان
در کرمان

چون ملک دینار از در بردسیر بر خاسته بجانب خبیص شد
امرا و صدور شهر که یزقان جمع و خفقان خوف بر ایشان غالب
بود و هواء جلای وطن خیره محمدشاه را تصویر کردند که تو
پادشاهی جوان بخت بهر حضرت که رسی بر حسب التماس حکم
امداد و اسعاف مبدول دارند تا آن کونک را از گناه جاه بر گرفتند

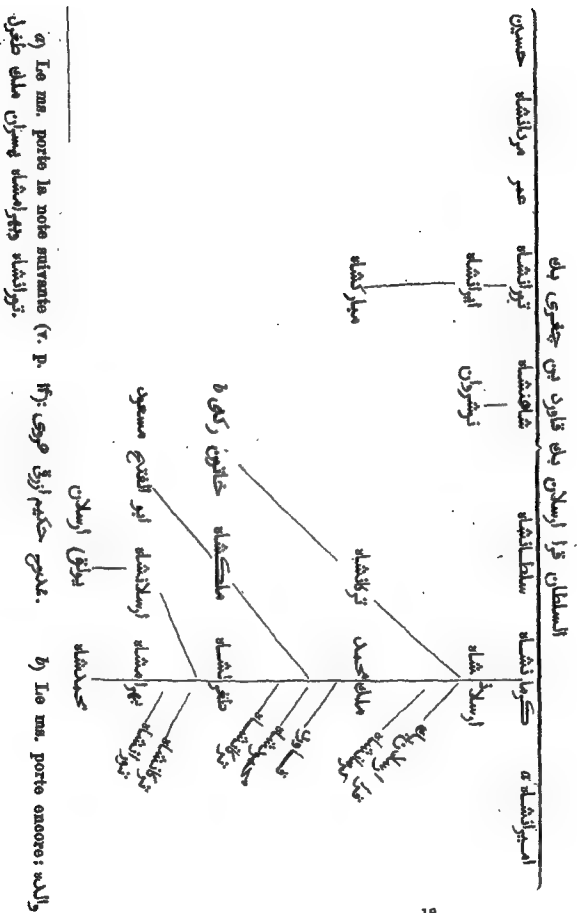
و در چاه راه افکند با آنکه غر در کوهان توغل نمود ملک تورانشاه
 و اتابک محمد بخرای می نشستند و قصه استعانت بر میداشتند
 و از حال ضعیف و بیچارگی خویش و تغلب خصم آنها بهارگاه
 اتابک پهلوان و دیگر پادشاهان میکردند و تذکیر شواجر رحم
 واجب میداشتند هیچ کس از آن حضرت لبیک اجابتی نکفت
 و اندیشه اطلت و اغانتی نکرد و اثر جوانی می نشستند مشتمل
 بود بر تمهید عذری و تقدیم عذر تا در شهر بطریق عزل واستعزا
 می گفتند لشکر بخندان رسید و محمدشاه چون طراز طبلستان
 احوال خویش نقش نا مرانی می دید در ماه شعبان سنه ۵۸۲
 هجری هزم عراق کرد و جماعیه مشاهیر کوهان چون حاکم ولایت
 قاضی قوام الدین و مجیر الدین مستوفی و غیرها خود را بر فتراف
 او بستند و او را بدرقه ساختند و از زندان موحش کوهان رستند
 و روی بجانب یزد و عراق نهاد و اتابک محمد در شهر ماند با
 جمعی سوار و پیاده و کس بر سر سینه او مطلع نه که سر محاصره
 و محاصره دارد یا ملک دینار یا در مصالحت و موافقت خواهد زد
 چون تقدیر دیگری را کار میساخت و اسباب بختیاری می
 پرداخت هشتم ماه رمضان سنه ۵۸۲ هجری بی حلول عیسی
 ظاهر و وقوع سقبی مخوف اتابک محمد روزی دو سه چون مبهوت
 بود پس از دروه حشمة بحفره وحدت انتقال کرد و در کوهان
 برقتن ملک و خفتن اتابک روزگار ملک را ختم کردند و سرای
 امارت را در بر آوردند و لوای شهریاری بخاک افکندند و دقافر
 بزرگوارى پآب دادند ناصر الدین کمال خزانه و نه اتابک محمد
 بر داشت و عراق بخدمت محمدشاه شد و کار شهر بکلی مضطرب

و منقلب شد مشتی رعیت عاجز بیچاره ماند و جمعی سپاهی
از ترک و دیلم و سرهنگی شیطان غرور باد تسویل و تضلیل در ایشان
در دمید که تا ملک بامداد رسد ضبط این حصار توان کرد
و ترکی نادان سینه تقدّم بفراشت فی استظهاری و ذخیره متوکلین
هکی زان آنجا هیچ وثیت بر محاصرت و همت بر مخالفت غر مقصود
کردانید و چون بهار در آمد ملک دینار بدر بردسیر آمد
و چنانچه در خانه مشروح محرر میگردید بعد از مجاهده بمصاحبه
شهر تسلیم کردند و چون محمدشاه از شهر بیرون شد بدر حصار
رزد آمد و جنگ در پیوست چند مرد از آر، او سرتیمری
مومند و در خندق حصار شدند همرا هلاک و مجروح کردند پس
خواجه جمال او را نوبی فرستاد و ثقت ای ملک تو این ساعت
ضعفی هست و از استخلاص کلاته عاجزی و پادشاهی ظاهر با سپاهی
غالب در کمران آمد باوی ساختن و وصلتی در خواستن و در
طریق از اطراف کمران بودن مفیدتر ازین سفر هر گزاف و قطع
مسافت دراز مدت ده سال برادر پندرت می نبشت و فرزند
الغیاث میکرد و بزبان شغلعت و فرط ضراعت مددی میخواست
التفاق نرفت این سعی ضایعست و مقایسه عاجزی نه نافع اثر
ملک سخن من می شنود من بحکم وساطت قدم خدمت در
میان نهم و این کار بانام « محمدشاهرا سمع قبول مساعدت
نکرد و روی پناه نهاد چون بعراق رسید او را جوالنت مدد بفارس
کردند و چند فرزند اتابک زنکی را که بر سبیل نوا در حضرت

بودند انرام جانب محمدشاهرا در صحبت او باز خانه فرستادند
 و از امراء عراق عز الدین قبه و یوزقش شمله کش در خدمت او
 روانه کردند تا اتابک تکه بن زنگی لشکر خویش اصالت کند
 و او را باز خانه رساند، اتابک تکه پادشاهی بود قانع و حُب
 سلامت بروی غالب و اثر او را بر بی محاکات اهلش و مبارات هر دزد
 و قلاش بودی این تهور خود بنمودی و ملک کرمان فرو گرفتگی
 چون خود را نکرد در اعانت و امداد و اقامت مراسم انجبار
 محمدشاه نیز تقاعد نمود و بحکم تجاور دیار و تلاصق بلاد در
 قرب گرفت غر شد، و در عراق نیز میان سلطان طغرل و اتابک
 قبل از سلان غبار وحشتی حادث شد امیر دو گانه عراق آن
 حالت را اغتنام نمودند و روی باز عراق نهاد و محمدشاه با حشم
 و حواشی خویش روی چند در فارس ماند پس چون مقام او از
 توقع مدد و فایده و حصول غرضی خالی بود روی باز حدود
 کرمان نهاد و قصد جانب بم کرد چه ملک دینار در شهر
 بردسیر آمده بود و اتباع و اشباع او در حیز تفرق افتادند بعضی
 در فارس از متابعت او انکیاز نمودند و بعضی باز دار الملک بردسیر fol. 107
 آمد و فوجی در خدمت او بیم رسید باز آمدن و غمانت باز آوردن
 سابق علی چون محمدشاه را دید بر در هر نا اهلی ایستاده و دست
 سؤل پیش هر دوئی دراز کرده و بحاصل باز در او آمده او را رعایت
 حقوق نعمت پدر او سلسله رقی بجنبانید و انتفات خاطر
 باحوال سابق نکرد چه دگر اَلْوَحْشَةَ نِصْفِ اَلْوَحْشَةِ و این نوعی
 در مراسم خدمت و لوازم طاعت بیفزود و دختر خویش را در حکم
 او کرد و ششماقی بر فرش راحت بیاسود پس چون چون او در

بم سبب خرابی ولایت واستیصال سابق خواست شد سابق
 او را دختر خود را در خدمت او بجانب سیستان گسیل فرمود
 و محمد شاه از سیستان نشاط حضرت خوارزم فرمود و خوارزم شاه
 تکش در توقیر و احترام او مبالغت فرمود و در بارگاه قدس
 و مجالس انس او را زیر دست فرزندان خویش می نشاند و وعده
 قرب امانت و سرعت اعانت میداد و خوارزم شاه را محبتی به دل
 و مودتی نه تکلفی یا محمد شاه بیفتاد و در کار امداد و امانت او
 گرم ایستاد و از کسان محمد شاه در ابطال آن غایب سعی کردند
 و عقیدت او فاسد گردانید پس چون بر ساحل محیط کرم
 تشنه روزی چند صبر کرد و اثر شفاء عارضه نمیدید چهار تکسر
 بر آن حضرت کرد و عنان عزمت بر صوب غور و غزنین گردانید
 و در خدمت سلطان شهاب الدین مقاسات سباحت دریاهای
 زرف و صعود کوههای پر برف و مسافت دراز و مفزع جان گذار
 کرد تا حقه قلبش از گوهر روح خالی شد و مخم قاور و بیکبارگی
 بر اقتاد سپهر جادوکار ازین دستبازیهای بسیار دانند و روزگار
 مشعبد ازین چربدستیها بیشمار دارد پس خیل و خول محمد شاه
 بعضی در خراسان باز ایستادند و برخی باز کرمان آمد و این خاندان
 دولت آل سلجوق است در کرمان، و چون ذکر اولاد و احفاد قاور
 در ذیل این مقاتل وعده شده است *

a) L'auteur n'ayant pas cru nécessaire d'achever la phrase,
 le lecteur y suppléera de soi-même. Dans le tableau suivant
 manque le nom de Selgouqchâh, fils d'Arslânchâh sur lequel
 on peut comparer les passages indiqués dans l'index des noms
 propres.



خاتمه

در ذکر پادشاهی ملکه دینار و اولاد او در کرمان و جمعی دیگر
بر سبیل اجمال تا زمان طلوع رایت قتلک سلطان برای حاجب
گفتار در رسیدن ملک دینار به ولایت کرمان.

ملکه دینار بیست و نهم رمضان سنه ۸۵۱ هجری از راه بیابان
کرجان پرستلی کوهستان بدیه آویز سر بیابان نزل فرمود با جمعی
اندک و از راه بیابان بجانب راور شد تا به خبیص رود بر عزم
نمایش و چون خبر ورود او به رنسیز رسید سوار پیاده شهر جمع
کردند قرب سیصد مرد و ده خبیص شدند بعم آنکه مانع مرور
او باشند چون مسافت نزدیک شد حشم کمرانرا طاقت مقاومت
با ملک نبود با آنکه در خدمت او هشتاد سوار بیش نبود و ده
کشته سفر و خسته بیابان و حشم کرمان اضعاف آن عدد همه
آسوده چون حلق تعالی او را گوی نهاده بود تعرض او ممکن نشد
و سلامت او را بمقصد رسانید چون از خطر خبیص بیرون شد
خود را بملک کرمان تهنیت کرد و گفت اینجا منزل لگام گیر بود
چون بعافیت رستم کمرانرا بردیم و در عهد ملک خود از روز
وصول به خبیص از توقیعات و تملیکات محمدشاه میبایست و میبایست
پادشاه کرمان از آن روز باز منم و ملک دینار را با وفور شجاعت
و شهامت و مردی که صیت بسالت او در جهان شایع بود عقلی
کامل بود و عتیق شامل و رأی بمنهلج طریق پادشاهی بینا و ذهنی
بصرف در وجوه کدخدائی دانا، در مدت هشت سال که
عهد ملک او بود مردم راحتی بر جراحت دلها نهاد و رایحه

رفاعتی بمشام اهل کرمان رسید و بعد از چندی مدفع خصی
مقرط روی نمود و هرگز در بردسیر چهار صد من گندم بدیناری
نیوده است مگر در عهد او و در یم هفتصد من و در جیرفت
هزار من و شمایل حمیده و خصایل پسندیده او در اثنا و شرح ایام
ملك او مفصل معلوم گردد القصة چون از مهلكة خبیص بیرون
جست و بنوالمشیر نزول فرمود سابق علی که وائی یم بود بقدم
طاعت پیش رفت و در موقف متابعت بایستاد و جلاب اخلاص
در قدح اختصاص بر دست وافی بمذابی آن پادشاه باسحقای
رسانید و چند امیر غز چون عز الدین زکریا و غیره در خدمت
سابق بودند و قرب دیوبست سیصد مرد غز در بند و زندان
چه سابق سال پیش هفتصد مرد غز در قبض آورده بود
و تغاریق اکثر را بدوزخ فرستاد و امیر زکریا و دیگر امرا باختیار
خوبش بوی پیوسته چون سنه ۵۸۱ هـ لای در آمد و عمر
بردسیر کرد و حشم غز را از جیرفت استدعا فرموده براه یم بیرون
آمدند و از دو سردار حشم صمصام بساجن ساجن شده بود
بلائی با حشم در منزل فی پید خدمت ملك پیوست و پدر
بردسیر آمد و کار شهر از رسیدن ملك آنچه دشوار بود دشوارتر
شد و رشته بلا دوتا و ملك دینار از پس پرتو رجولیت لعبه
کوشش بیرون می آورد که اهل شهر را غریب مینمود و امثال آن
مشاهده نکردند ❀

گفتار در آمدن خواجه جمال ثریبی از کینان بخدست

ملك دینار

خواجه جمال ثریبی که ذکر او در آمدن ائبک محمد از

خبیص بکرمان شده چون بوسیله منافست و مناقشت و منازعت
 ناصر الدین کمال کدخدای آتابک محمد از خدمت آتابک
 مهاجرت کرده بکرمان شد آنجا می بود تا خبر آمدن ملک
 دینار بدر بردسیر استماع نمود عزم خدمت ملک کرد و بوی
 پیوست ملک او را منصب نیابت و وکیلداری ارزاق داشت
 و بازاری ملک دینار پرورد او قوی شد و رایها سودمند زد
 و تدبیرها صایب پیش او نهاد و از جمله رایهای صایب او یکی
 آن بود که حصار زنند عمارت کرد و مقام خویش آنجا برد
 و غلّه که دید نخیره کرد و راه خراسان و بین عراق که بردسیر
 گشاده بود بسته شد و مقصد تجارت دار الملک با زنند افتاد
 اهل شهر بردسیرا هیچ لقمه ازین گلوگیرتر نیامد و اعیان شهر
 روی بزرند نهادند چه خواجه جمال در کرمان بسیار ملام کرده
 بود و مردم علت مرگ و خلق فتوت و دستگیری و اعانت او می
 دانستند و او در حصار زنند خون گرم نهاد و دست سخا گشاد
 و هر کس که بوی رسید او را غریق انعام و رحمت اکرام خویش
 میکردانید و غلّه به پشت چهارپای خویش بخانه او میفرستاد
 و چون ملک دینار از در بردسیر بر خاست و روی بگشودن اطراف
 نهاد و محمدشاه از بردسیر عزم عراق نمود بدر حصار زنند آمد
 و جنگ در پیوست چند مرد از آن او سرتیپی نموده در خندقی
 حصار شدند همرا هلاک و مجروح کردند پس خواجه جمال او را
 نزد بیرون فرستاد و محمدشاه را نصیحت نمود که با ملک دینار
 مصالحه نماید و بطرفی از اطراف کرمان راضی شود محمدشاه را
 توفیق قبول مساعدت نکرد و روی براه نهاد کار حصار زنند

ازینمعی بالا گرفت و ملک دینار را مایه اعتماد بر جمال و قوت
 اعتضاد بمخالصت او یکی هزار شد، دیگر سال خود شهر بردسیر
 مسلم کرد و ملک دینار تیسیر آن فتح ازین تدبیر و حسن
 هدایت خواجه جمال دانست و حقیقت چنان بود چه مردم
 کهان بوجود خواجه جمال کمال احتشام و رونق قبول او در
 خدمت ملک دینار مستظهر شدند و اکثر خواجه جمال وزیر قوام
 الدین مسعود در خدمت ملک دینار نبودی او را کار کهان زد
 مهیا نشدی ✽

گفتار در ذکر نزول ملک دینار بدر بردسیر و ترک محاصره
 شهر کردن و روی بفتح خبیص و اطراف آوردن
 چون ملک دینار بدر بردسیر رسید و حصانت اطراف و متانت
 سور و غیر خندقی و اقدام سوار و پیاده شهر دید دانست که
 استخلاص آن در حد طاقت بشر نیست بل استفتاح آن بصبط
 اطراف و کشادن حصارها و نواحی میسر گردد مصراع

کمین خار یگان یگان توان کند زها

fol. 110.

لا جرم حشمره براه زنند با استخلاص حصار راور فرستاد و خود با
 فوجی بدر خبیص شد امیر رکن الدین عثمان برادر اطلبك
 محمد در خبیص بود و روی دو سه تجلّد نمود و شهر از تعرض
 ملک دینار نگاه داشت شبی چند سرهنگی بر دیوار خبیص
 آمدند و شهر را فرو گرفتند و نهی و غارت نکرد و امیر رکن الدین
 عثمان را عزیز و مکرم با خود بجانب راور برد و در راور دو حصارست یکی
 سهل المرام گشاده شد و آن دیگر قلعه محکم است و چند سرهنگ
 جلد از آن اطلبك بزد در آن قلعه بودند در اثنائه محاربت تیری

از قلعه بر روی ملک دینار آمد و بر عقب آن زخم حصار کشاده شد، یکی از فضلا کومان حاضر بود این دو بیعتی بگفتند و باینکه

تیری که بدو داد عدو پاسد شاه

آمد بنظر او رخ فرخ شاه

و آورد کلید قلعه و پیش کشید

شکرانه بوسه که زن بر رخ شاه

ملک بعد از فتح سرهنگان را تسکین فرمود و از سختی و فرمی کومان استعلام کرد پس او را و دیگر سرهنگان را بدرقه داد و باز یزد فرستاد و کوبنان اگر چه در دست اتابک یزد بود اما آن خطره را و آن قتل فاضل زاهد صاحب رای بود از اهل ولایت و خاندان رؤساء و مقدمان قدیم او را مجاهد الدین محبت گرد گفتندی تا ملک دینار نرسیده بود حومه ولایت خود را بحسن تدبیر و لشکرها باصابت رای محفوظ و مضبوط میداشت و هر سال خدمتی ظاهر بغیر میفرستاد در سر رشوه بامیر سیف الدین الب ارسلان که مطلع حشم بود از اینجهت غر در کوبنان هیچ خراق نکرد و چون خوارزمشاه تلختن بسر ملک دینار آورد او را از حدود گرگان بتاخت مجاهد بنور فراست خانه احوال تقریر و تصویر کرد و همیشه ملک دینار بکومان آید مردم می گفتند او در نیشاپور متمکن شد و داماد ملک طغانشاه است کی هواء کومان کند گفت اگر عمر بود ملک دینار را بر تخت دار الملک بینید و خود در مقام ملک دینار بگرگان قصد خویش دو کرت بخدمت او فرستاده بود و معاهد معرفت موکد گردانیده چون اتفاق وصول رایت ملکه دینار افتاد بحدود کوبنان مجاهد بجوار

حق پیوست و او را پدری پیر و چند پسر مانده بود. ملک دینار
بر وفات او توجع نمود و پیوسته میفرمود که در کمران جز او عاقبتی
نبوده است از مسافت سیصد فرسنگ با من میانی موت محکم
میکرد و دیگر مقتلعان کمران [چون] من بدر خانه آمده ام
و تیغ خلاف باز دوش نهاده سپهر حماقت در روی کشیده اند
پدر مجاهد نصیر الدین گرد پیری عزیز جهان دیده بود ولایت
کربنلان مسلم داشت و خدمت و پیشکش فرستاد و خطبه بنام
ملک دینار کرد و پیغام داد که

دیر است که ما چشم پره میذاریم

دیندار ترا راه ننگه میذاریم

ملک از راور عزم جیرفت و از کربنلان تنگب نمود

گفتار در ذکر آمدن ملک دینار بدر پردیس و فتح دار الملک

خطبه خاتون کرمان صبیحه ملک طغرل وفات وزیر قوام الدین

Ms. 111.

مسعود و رجوع وزارت بخواجه جمال

چون موسم اعتدال لیل و نهار و جهان آرای بهار در آمد و بر
بساط غبرا سندس خطرا گسترند و خاک امرد عذار سبز کرد
ملک دینار براه قلعه در آشوب بیرون آمد و آن قلعه را مستخلص
گردانید و روی بدر پردیس نهاد جوق سپاهی که در شهر بودند
اگرچه در عدد ایشان قلّتی بود که میدان کار دیده و ترکان بر
گنبد بودند و درین بیست سال درع مجادلت از پشت نگشاده
تیغ مقاتلت از مشّت نهاده این نینت پناه جنگی نهادند

که نه از رستم مذکور بود و نه از پیرن ماثور اما بیت
 چو بیدولتی تخم دانش مکار * چو دولت بود نیست کوشش بکار
 ملک دینار چون دید که روز تهاون وقت تکاسل نیست بنفس
 خویش معانف جدال و مباشر احوال قتال می بود و در مخاوف
 حروب و مضایق دروب توغل مینمود چون چند روز پیرن نسق
 بگذشت مرد شهر اکثر هلاک شدند و طایع مجروح و کار بر مردم
 تنگ آواره صلح بر آوردند و بر آن مقرر شد که ملک از در شهر
 بر خیزد تا جماعتی که از سوايق جرایم و سوايق مخالف
 مستشعروند سر خویش گیرند و جلاء وطن کنند ملک روزی
 چند معدود بر خاست پس اول رجب سنه ۵۸۳ هجری عمان
 باز در شهر گردانید روز آئینه پنجم ماه رجب علما و ائمه و اکابر
 شهر بیرون شدند و کلیده شهر و خلاع پیش وی بردند، و از
 بدایع حیل و کاردانی ملک دینار یکی آن بود که چون شهر تسلیم
 افتاد و خول ملک را اختیار روز میفرمودند و در آن باب خواص
 میکردند یکی از گوشه با وزیر قوام الدین مسعود گفت که
 برات فلان محل رجعت کرد عوض آن بر راور میخواهند ملک
 چون این سخن بشنید پرسید که این چه حکایتست وزیر
 قصه باز گفت ملک فرمود زهار یکم غله برات بر راور منویسید
 که فلان این جماعت ائمه و بزرگان از آنجا میباشد و آن غله
 جهت ایشان گذاشته ام، جماعت علما و ائمه چون نام غله
 شنیدند دیگر اختیار روز نکردند و گفتند ای پادشاه هیچ روز
 مبارکتر از روز آئینه نباشد * امروز در شهر باید آمد و ملک
 بعد از نماز آئینه در شهر آمد و بساط عدل و مهان امن بگسترده

و طبقات و ایازا استمالت فرمود و مواعید عاطفت و اشبال عدالت
و سبجال افضل موعود داشت و دیلمی و ترکی که مقدم لشکر شهر
بودند بحال معاهدت تمسک نمودند و در خدمت بایستادند،
پس ترک عتقت مرا از حشم غر استیجاشی هست اگر پادشاه
مرا بطریق فرستد تا بواب و حشمت منطقی شود پس باز خدمت
پیوندد از رحمت شاهش بدیع نمایند ملک او را رخصت داد
که روزی چند بکونینان شود پس در حق او تضریب کردند
و تخریص او از افعال جانب حرم فرا نمودند او را باز خوانند و در
شکنجه مصادره کشید تا از رخم دوال نکال هلاک شد و چون
fol. 112 دیلمی پیشوا این حالت مشاهده کرد من تاجی برآید فکد
ربح بر خوانند و شهر را ملک باز گذاشت و خود از پیش حرام
هزیمت بر رخس عزیمت کشیده بود و اطفال و احوال و اعیال را
بکونینان فرستاده آنجا رفت و جماعت را بر داشت و روی بخراسان
نهاد و مشتی حشرات که در شهر بودند و از جهت ثلن جان
مردم می گرفتند و آبروی مسلمانان برده همترا زیر پای پیل
شنا پست کرد و دیار که مقیم ولایت بودند وصیت فرود
داشتند ایشانرا در عقابین علقب مواخذت کشید و مجموع شروع
ایشان بلامل طلب بدوشید چه حب مال بر آن پادشاه غالب
بود و زوده هنان عطا رها نکردی و در مطالبات تنگ اراهای
سخت بر کشیدی لا جرم در مدت هشت سال که پادشاه بود
در خزانه او چندان حاصل شد از انواع اموال و اجناس و نقود که

a) C. à d. le commandant ture. Comp. plus haut p. ۱۳۴ l. 4.

b) Le ms. ajoute و رد par erreur à ce qu'il paraît.

از قلم کاتب و مختصر عقد محاسب تجاوز نمود اما بقدر یکدینار نقد بعد وفات او بفریاد فرزندان او رسید چنانکه مذکور شود، و در ماه شعبان سنه مذکوره خاتون کمالنرا صبیحه ملک طغرل عمه محمدشاهرا خطبه فرمود و او را در حکم خود آورد چه دختر ملک موید که در حبالة او بود از خراسان با خود نیاورده بود و در نیشابور گذاشته چون شهر مستقر شد خواجه جملارا بفرستاد و او را از نیشابور باز کرمان آورد، و چون سالی از تسخیر شهر بگذشت وزیر قوام الدین مسعود که خواجه محتشم و از خاندان آل کسری وزراء قدیم کرمان بود و قوام الدین بذات خویش نسب ناپ آن اکابر و متخخلص آن اکرام طینت مبارکش بر کمال علم و حلم و حیا و مروت و کم آزاری مجبول

وَرِثَ الْوِزَارَةَ كَالِیًّا عَنْ كَابِرٍ * كَالْمُرْمِجِ أَنْبُوبٌ عَلَى أَنْبُوبِ
بیت

و بی دست وزارت از تو دستور * چنان که پای موسی پایه طور
سر ماه شعبان سنه ۴۵۸ هـ او را همین الکمال رسید و از دست سیادت
بصدر سعادت انتقال کرد و در مریضیه او یکی از فضلا کرمان
نظم

شمس شرف از فلک در افتاد * گنج کرم از جهان بر افتاد
از دست اجل قوام دینرا * شد پای رجا و در سر افتاد
سرای وزارت بی کدخدای ملذذ و دیوان ملکه بی دستور گره
گشای و چون بر هوصه کرمان هیچ بیدق نماند بود که فرزنی
توانستی کرد و شمول قحط و وبا و عموم مرگ و جلا هیچ بزرگی

و ادعرا ننگداشته بود که استحقاقی منصب وزارت ناشی وخواجده
جدل در خدمت پادشاه محلی رفیع وقریبی تمام یافته بود
واحکام ملک بکلی در دست نقص وایرام او تقلد منصب وزارت را
متعین شد و مشغله آن شغل اثر خواست و اثر نه در گردن
شهامت وی افتاد

گفتار در عصیان اولاد مجاهد و گرفتن شهنه ملک دینار

fol. 118

و بیرون فرستادن و آوردن حشم یزد بکوبان و قصد راور

ورفتن ملک راور بر خصم غلبه کردن

درین تاریخ که کوبان در دست بود و شهنه و گماشته پادشاه
آلجا اولاد مجاهد الدین بحکم اتصالی که با یزد داشتند لباس
عصیان پوشیدند و کس طغیان نوشیدند و شهنه ملک دینار را
قبض کرد و بیرون فرستاد و لشکری از یزد استدعا کرد و ملک دینار
از جهت غیبت حشم که در گرمسیر بود و نیز اندک مایه غبار
وحشتی در میان متعیر فرو ماند و در اقدام و انجام متردد شد،
خواجده جمال را با وفور سخا و مروت کمال صرامت و شجاعت
حاصل بود ملکه را بر قصد کوبان تحریص نمود و چون بر موجب
توقف واقف شد با ملک گفت بنده دو سه سال شد تا در
خدمتست و درینمکت یکروز جوشن جدال از پشت ننگشده ام
و تیغ قتال از مشت نهاده هرگز ندیدم که آحاد حشم هنری
نمودند یا در واقعه نامی کردند خود مباشر اموال میباشی و دار
الملک بردسیر بکمال مروت خویش گرفتنی حشم حریفان دغا اند
نه شیران و غا و نیز صد یا دویست غلام محل آن ندارند که
پادشاه دفع ایشانرا تکلف شوکی کند و بیرون رفتی محتاج

باشد بقوت دل و قوت بخت و چون دولت و توکل بر فضل الهی با
 فوجی از غلامان و سرهنگان که حاضرند روانه شویم چون حلق
 تعالی امداد نصرت فرستد و این مهم بی امداد و امانت حشم
 کفایت کند آن خود دولتی تازه و اقبالی بی اندازه باشد و حشما
 معلوم شود که مدد آسمانی و طالع سعد بامداد ایشان محتاج
 نیست، و این مبالغات ملک را گم کرد و دو شبه غره رمضان
 سنه ۵۸۴ بر صوب راور بیرون شدند چه فوجی از غلامان یزد
 بعد از استخلاص کوهنان قصد حصار راور کرده بودند روز
 پنجشنبه چهارم ماه رمضان صد و پنجاه غلام آهن پوش با ملک
 دوچار خوردند و چون قلعت عدد ملک مشاهده کردند حمله
 آوردند و اقدام اکثر حشم بر جای ماند و بهزیست شدند پس
 ملک نیزه خواست و غلامی معروف را زخمی زد مفصلی بزهوی
 روح چون او بیفتاد دیگران هریست کردند و روی بجانب کوهنان
 نهاد و چون خواجه جمال و وزیرا چند زخم رسیده بود و مجروح شده
 روزی چند در راور ماند و ملک را اینست فتح افراشته و تخم رعب
 در زمین دل خصم کاشته باز بدار الملك آمد و اتفاقا جمال
 الدین امیر حیدر امیری معروف با نویست سوار و پیاده از
 طبس سودای ولای ملک دینار پخت و هواء خدمت او نمود
 و درین تاریخ برآور رسید خواجه جمال در صحبت او با شوکتی
 تمام و شکوف و افز در محقه باز بردسیر آمد و حشم غر چون ازین
 فتح آگاه شدند همه دنبال تبصص بجانب ایشان شدند و عذر تقصید
 خدمت نهادند

گفتار در نهضت رلیات محمدشاه از فارس بزم و موافقت
 سابق علی باوی و رستادن لشکر خبیص و گرفتن خبیص
 و توجه اعلام دیناری بطرف بم بر عزم استیصال
 محمدشاه و سابق علی

چون ملک محمدشاه از فارس نومید شد باز حدود کرمان آمد
 و چون دار الملک بتصرف ملک دینار در آمده بود عزم بم کرد fol. 114
 و سابق علی حقوق انعام پدرش را رعیت کرد و شرایط خدمتکاری
 بتقدیم رسانید و بوجود و حضور او استظهار بموده بعد از اظهار
 یگانگی با ملک دینار و تمهید قواعد متابعت آداب موافقت تیر
 گردانید و آتش مخالفت بر افروخت و سلاطین مطوعات بر خاک
 افکند و نامه میثاق بیان داد و چند سرفنگ را فرستاد و خبیص را
 فرو گرفت ملک دینار در صمیم زمستان قصد بم کرد و چند
 روز مقام فرمود پس از آنجا بدر خبیص آمد تا آن شرمه
 او را بش مالش دهد چون از جهت رحمت حشم و خلعت علوفت
 مقام خبیص متعذر بود امیر شمس الدین تنار را بر در خبیص
 نصب فرمود با فوجی حشم و خود استقلال باز در بم کرد چون
 کار بر اهل بم دشوار شد از در خشوع در آمدند و وضع صلح
 کردند بر آنکه سابق باز دایره طاعت آید و ملک محمدشاه را
 تسلیل کند و ملک رجعت دار الملک کرد و سرفنگان خبیص چون
 امیر تنار ایشانرا راه نفس فرو بست حصار را بگذاشتند و رفتند
 و شهر او را مسلم شد

گفتار در توجه ملک بدر کینان واز عود بدار الملک نمودن
و شدن خواجه جمال بحصار زرنند و رفتن ملک از بردسیر
بزرند و بیرون آوردن خواجه جمال و محبوس کردن او

در نهضت بم وزیر در خدمت رکاب نبود از جهت جراحت
مصاف واور در بردسیر باز مانده حساد غیبت او را فرصت
شیرند و ساز سعایت ساختند و مضراب تصریب نواختند و هر
تقبیح افعال او تصریح نمودند و از مناقب ملک دینار یکی
آن بود که اصغاه سخن سامی نمودی و کلمات غرض
آمیز نامرا استماع نمودی و از فاتحه تقریر سامی خائمه
غرض او مشاعده کردی و روش بگفتی که مطلع این
سخن از فلان حالتست و مقطع بفلان جا میرسد القصه
کلمات سعایت بسمع وزیر رسید و آنچه ملک اظهار نکرد و اثر
عیج تغییر ظاهر نشد خواجه جمال از عواید من یسمع یخل
مستشعر شد و چون در ماه تیر سنه ۵۷۷ خراجی موافق سنه ۵۸۵
ملک عزم کینان کرد بعضی حشم در خدمت رکاب او بدر
کینان آمد و اکثر در زرنند برقع غلات مشغول شد چون ولایت
زرنند اقطاع حشم غر بود و خواجه جمال در زرنند و نواحی ضیاع
واملاک بسیار و حصص و حقار بی شمار داشت و غر وقت ارتفاع
بر سمت ایفا و سنن اربا می رفتند و رعایت جانب وزیر می نمود
و خمس و عشر دیوانی چنانکه از حصص آحاد رعایا می گرفتند
از آن وکیل او فو می گذاشتند بل در آن مبالغت و ولایت
مینمودند و اموار و متصرف را میرنجانیسند و درین سال بر معتاد
تعذی استبرار مینمودند و جانب وزیر مهمل میداشت و کلاً این

حال آنها کردند و خواجه بر در کوبان قصه غصه خویش بسمع
 ملک رسانید و اصدار مثل فرمود که دست تعرض کوتاه دارند
 و جانب مراعات مرعی، صدور مثل هیچ اثر نکرد بل در تعذیب
 و کنایه و ازاران و زجر بیغزیدند و نصیب غله تمام بر داشت خواجه
 جمال روز خروج از پرنسیر بر عزم کوبان مراسم تیقظ تقدیم
 فرموده بود و خانه خود را خلای کرده و اکثر رختی داشت بزرگای
 خفا و دیعت نهاده بر در کوبان آن استخفاف غر در ززند
 اضافت سعایات سابق بیم شد و خواجه جمال دل بکلی از مقام
 کربان بر گرفت و جهد کرد که در معسکر در کوبان آیت
 قَرَرْتُ مِنْكُمْ بر خواند میسر نشد، ملک روزی بیست بر در
 کوبان بود چون استخلاص آن در کار نبود روی باز دار الملک
 نهاد خواجه جمال در ززند با ملک گفت که حشم آنچه حاصل
 دید از غله من بود اگر منکری بر بازاری مانده است بخصم
 من محصل نشود بخصمت و من یک هفته توقف کنم که نان
 سرهنگان حصار ززند این خواهد بود، ملک او را رخصت توقف
 داد خواجه بر عزم گریز در حصار شد و بعضی از حشم هنوز
 در حواله حصار بود و پیشان گذشتن متعذر خواجه چهار در
 حصار ماند فی اسباب محاصره نه ذخیره تمام و نه لشکری متفق
 و نه سلاحی مهیا و نه مشیری دانا و نه سه شاخص از رستای
 ززند او را بر آتش غدر می نشانددند واد خطر میداد تا آب
 اخلاص او در خدمت ملک تیره کردند و آبی او بر خاک
 ریخت چون ملک از استماع این اخبار بد ظن شد ضرورت شد
 معاونت ززند فرمودن و بدو سه روز اینهمه کفایت کردن چون

ملك بدر حصار ززند رسید و بغداد سرهنگان حصار خواجرا
بیرون آوردند و خواجه با اختیار خویش تیغ و کلاه بر داشت
و خدمت ملك شده او را عفو فرموده اما مقید باز بردسیر آورد و
گفتار در مخالفت سابق محمد بن میمون و علاء گنجی رؤسا
مزاج و سوارخان و رفتن ملك از جهة کوشمال ایشان

و اطلاق خواجه جمال از حبس و زندان

چون ملك از بردسیر آمد هنوز پهلوی فراش سکون نهاده خبر
دادند که علاء گنجی و سابق محمد بن میمون که رؤساء مزاج
اند قم خویش را از اداء خراج معهود و خروج از عهده مل
مضروب منع میکنند و هر کس قلعه می پردازند و نهایی میسازند
ملك بد زین خشک نا شده بر رخس طلب نهاده روی بولایت
مزاج آورد و جماعت متمردان از عقل زایل بر قلل و اسی فی ذخیره
و آب خیمها رده بودند و هم تمناع مصمم کرده بدت یکپخته
ایشانرا چون عقاب از آن عقاب فرود آورد و حکم تلذیب و تحریک
از غارت حله و استخراج اموال مصادره تقدیم فرمود و خاینان را امان
داده و لایق منصوبه به بشارت نصر من الله و فتح قریب باز
بردسیر خرامید و در رجب سنه ۵۸۵ روزی در اثناء عشرت
fol. 116 و مجلس لهو با ندماء حاضر گفت متذق شد تا خواجه جمال
محبوس است و با کمال اجمال و احسان او با مردم هیچکس

a) Lecture douteuse. Ce nom d'ailleurs inconnu ne revient pas dans le chapitre suivant, mais se retrouve peut-être p. 104 l. 9 sous la forme *راسوخان*. b) Sans points dans le ms. c) Comp. le Coran, chap. 61, 13.

قدم در راه تخلص او نمینهد و زبان شفاعت نمی کشاید اگر
 من بواسطت رحمت و شفاعت کرم خویش او را خلاص دهم مرا چه
 گوئید ندما جمله در ساجد و خدمت افتانند و عذر سکوت
 هیبت و بارگاه جلال نهانند پس بفرمود تا او را حاضر کردند
 و بنواخت و تفویض منصب وزارت و وکیلداری مخصوص داشت اما
 املاک و ضیاع او را باز نداد و محاص گرفت و

گفتار در متابعت کردن عماد الدین مغوی و رفتن ملک

دینار جیروفت و از آنجا نهضت جالب هموز کردن

و تسخیر کردن قلعه منوجان

عماد الدین مغوی که شهنشاه جیروفت بود بعد از تیرد بسپار و چند
 نوبت محاربه با ملک وحشم از خواب غفلت بر آمد و بیچشم
 انبیا راه رشاد و سداد بدید و قصه حال خویش بر ملک عرض
 داد و آنها کرد که ولایت هموز همیشه هواره در اعمال جیروفت
 معدود بوده است و امیر لشکری که والیه ساحل بود و آیه او ناگب
 و گماشته اسلاف ما و قلاع سواحل قلعه منوجان در دست کوتوال
 مغوی از جهت آنکه بعد از فوت ملک طغرل و قنرات و جیروفت
 و تصبیح اموال قبادین قلعه عرای گذر سغور که از اعمال والیه
 جزیره است انداختند و مبتدق شد که از دوبر که گذر باز آن
 فرضه افکنده اند و ایشانرا از آن اموال بسیار و ثروت بیشمار
 و ذخایر وافر جمع شده است از صوب معرفت تنگب می نمایند
 و استقبال مواد موت تجنّب میکنند و پادشاه کرمانرا از زر

a) La leçon du ms. est douteuse.

b) Ms. وکماشیه.

c) Ms. وقرات. d) Ainsi le ms. (pour تفریز ?). — Incertain.

خراجی واسب تازی و لاپت همو خراجی مفتن و گنونی معین
 بوده است و چند سال شد تا یکدم یکس نداده اند و التفات
 بهیچ آفریده نکرده اکثر ملک بطائع هیون و اختر میمون نهضت
 گرمسیر فرماید خراج چند ساله از آن قوم استخراج توان کرد
 و اگر بسی جمیل ملک حق باز نصاب استحقاق آید و فیقی
 باشد موجب ثواب جزیل، ملک چون فلم زر خراجی واسب
 تازی شنید در ماه آذر بحیثیت رسید و عماد الدین بخدمت
 پیوست و ملک و حشرا بمصایف و مداخل کوچ و بلوط در کشید
 و بیای قلعه راسوخان برد و از سیف ابو بکر بو الحسن استخراج
 خراج کردند و از آنجا قصد منوجان کرده قلعه آن پرسواقی تمام
 گشاد و قاضی مشتمل بر قتل و احراق و شکنجه و ازهای دم امدادی
 روی نمود و از قلعه پانزده سر اسب تازی باصطبل ملک رسید
 و انواع اموال بقیاس بدست حشم افتاد و آنچه بسوخت از نیل
 و بقم و انواع عتاقیر خود قیاس ندارد و درین اوقات رسل و ائی
 هموز بر توانو و توانی می رسید و تقبل مل خراج میکرد تا مگر رایات fol. 117
 منصوره هم از آن سرحد باز گردد و در هموز نشود و رغبت ملک
 ازین استشعار در اقدام زیادت میشد و عماد الدین فعل تحریض
 در آتش مینهاد تا ملکه را بدر هموز فرود آورده هزار دینار
 خراجی مقرر شد و خوانده رسید و قلعه منوجان باز دست عماد
 الدین داد و ملک بر وفق مراد تحویل باز بدسیر کرد

گفتار در عزل خواجه جمال از وزارت و رجوع نیابت بدو

و تفویض وزارت بناصح الدین

نصاح الدین ابو زهیر خواجه بود از نرمشیر بزرگ و محتشم

وشریتهای عذاب آیام چشیده و ضربتهای عذاب روزگار کشیده
 و دره معابقت اعمال بم عنرها گذاشته سابق علی چندشاهی
 اورا استنهای کسخدانی خود داده بود و پس اورا از معارج عمل
 بهابط عزل افکند و در مخالف نایب تعذیب^۵ داده، چون ملک
 دینار از خراسان بیم رسید ناصح الدین بخدمت وی پیوست
 و تقلد وزارت او نمود و یک دو سال که بر عهده بود مرتب دیوان
 و مدبر ملک قلم و رای او بود چون قوام الدین مسعود از
 سیستان باز بکمران رسید سابق علی صفت بزرگی او و آنکه
 وزارت سیستان بدو مقوض بود آنها را ی ملک کرد ملک اورا
 استدعا فرمود و چون بخدمت رسید کسوت و خلع وزارت از
 ناصح الدین خلع کرده در قوام الدین پوشید و ناصح الدین را
 بدست او داده اورا دیگر باره در پای پیل افکندند و عذابها
 نمود و آنها ستند، چون شهر مسلم شد اورا در شهر آوردند
 و محبوس داشت و چون قصر حیات قوام الدین منهدم شد
 و پای هوای وزارت آشیان باز سرای حشمت خواجه جلال بود
 ناصح الدین را از ملک بخواست و اورا بخانه خود برده در منزل
 اهراز فرود آورد و بر خوان نعمت و ناز نشاند چون شعار استشعار
 بر کشید و بر فراش اتعلاش بیاسود و این گشت اورا بنیابت
 عمل خود بنرمالشیخ تمسیل کرده تشریف واسپ داد و اسباب سفر
 بساخت چون سالی دو بر آمد و ملک بدر بم نزول فرمود حسان
 خواجه جمال که غلغل قدیم داشتند تقریر ملک کردند که

a) Le ms. semble porter دلدر.

b) Probablement à corriger en تعذیب.

خواجه جمال را در کیسه ثروت قراضه نموده است و از افغان
استغناء او اجتناف ثمره مرادی متصور نه و ناصح الدین امروز
خرجیست بر از خراج مقلدوت و برجیست بر افراج میسرت اگر
و شاح^a وزارت از بر خواجه جمال بر آوردند و بر نمودن ناصح
الدین افکند و اما که تمشیت امور ملک بر نهج صلاح آسانتر
گردد چون ملک میل در چشم و کشید و اوزار وزارت بر ناصح
الدین نهاد و منصب نیابت بخواجه جمال داد *

fol. 118 گفتار در توجه رایت منصوبه ملک دینار به بم و رفتن سابق

علی بخراسان و در آمدن بم بحوزه تصرف دیوان

از جهة آنکه ولایت نولشیر و نسا و رفقان که مستقلات ولایتست
همه غر داشت و غیر از شهر بم و نو احی شق چیبی در دست
سابق علی نموده بود کار بم هر روز منکسرتر میشد و مقیمان
ولایت از عوادی قحط و دوائی قسمت جلا میکردند و بیسیستان
و دیگر اطراف میشد و ذخیره که سابق در سوابق ایام و سوائف
اموم گرد کرده بود روی در انحطاط نهاد و ملک در ماه
اردیبهشت سنه ۵۸۰ خراجی مخیم دولت بدر بم برد و بر رقعه
مخاصمت جهه مقاومت باز چید و کعبتین قتل بگردانید چون
سابق ببصر بصیرت در کار متزلزل و قحط شامل و انبارها ببحاصل
وحشی از گرسنگی متکاسل نگردانست که روزگار بر معهود
عادت استردان و دیعت خواهد کرد
خوش خوش از من جهان هزل و مجاز * عاریتها همی ستانند باز

ا) Ms. و شاح. ب) Ms. کرد.

با خود گفت ای علی روزگاری که ترا از بیدقعی بدرجه فرزنی
 رسانید رخ از بر تافته و اقبال دو اسپه از دگر تو هم رحیل
 دارند اگر عرصه مقاومت بنویزی خود را در پای پیل تنگیل
 اندازی این تربت سنگ و تاحت بر روی بستی و بلق رحیت را
 آواره کردی و چند مرد مسلمان و سرفکنج جلد را بباد دانی و اثر
 بقدر توشه خود و مردان غله داری خوردی دیگر تربت چون
 کی این غریب خانرا بگذار بیست سال پادشاهی کردی اثر
 مهلتی در عمر مانده است بلق کور عینی و بلق حیات در تربت
 بهتر از مرغی بر سر غنیمت

چون میگذرد عوای دل میرانیم * چون بر نگرید عنانش بر نگرانیم
 کس پیش ملک فرستاد که آنچه روزی من بود از کرمان خوردم
 و صیتی نیکو بدست آوردم دنیا قبحه است با کس قرار نکرد
 یَوْمًا عِنْدَ عَطَّارٍ وَ یَوْمًا عِنْدَ بَیْطَارٍ عیم من بر مراجعت خراسان
 و ملازمت خانه خویش جزم شده اما در این ولایت اسباب
 و املاک بسیار دارم اگر پادشاه در معاملات سر مجامعت دارد من
 آزاد و آزاده سر ولایت نیز منم و صیغ و اشخاص خود تسلیم وکیل
 خاص میکنم ملک نیز بر جلد جوامردی برود و مرا چندان
 چهارپای دهد از اسب و شتر که رخت من و ملکان از بیابان
 بیرون برد، ملکه را این سخن موافق مزاج و خوش آمده بفرمود
 تا در عوض صیغ و عطار او بقیمت چهارپای بدادند سابق علی
 رخت و قوم خویش بر داشت و روی بجانب سیستان نهاد

وعلايق او از كومان پيوده شد ملك روزی چند در بم مقبله
فرمود و هم برنسیر فرمود و پسر مهین خویش را علاء الدین
فرستاد بم فرستاد چندگاهی مقام کرد اورا آن هوا موافق
غلبه و ملایم مزاج نمی آمد استعفا خواست ملك اورا
رخصت مراجعت برنسیر داد و پسر کهین عجمشاه را آنجا
فرستاد

تفتار در ذکر احوال کوبنان بعد از مصاف راور و در آمدن
آن بلده در تصرف ملك دادگر عدل گستر
مجاهد الدین محمد کرد وایه کوبنان را چند پسر بود مهین
ناصر الدین ابو نصر جوانی فاضل فقیه زاهد و دینم تلج الدین
پسری چالاک محبوب جوانمرد مذکر و چون از حضرت کومان در
زمن ملك ارسلان ولایت کوبنان و رادر واقف و بهایاد پلانیك یزد
دانند از جهة صید مجاهد و قید ولایت اتلبك خود دلایل شد
و دختر سعد الدین که كدخدای و خواجۀ او بود در حکم تلج
الدین کرد و علایق وصلت در میان افکند تا میل هواء مجاهد
از كومان زایل شود و بدین سبب تلج الدین در معادات غر
شالی بود و ولایت خود را از حشم یزد خالی نمیگذاشت چون
ترکان یزد در راور از ملك هزیمت شدند و کوبنان رفتند و امیر
حیدر چنانچه سبب ذکر یافت از خراسان بخدمت ملك
پیوست سرحد راور و کوبنان اورا تلباره فرمود و استخلاص کوبنان
بقرط فرزانگی او منوط گردانید و امیر حیدر مقام باز راور برد
و در نواحی کوبنان هرجا حصی و دزی بود در دست می گرفت
و مجال کوبنان تنگی می شد و رعیت معذب دیگر باره ملك با

جمله حشم از راه ^a اثار و کنس بمقاب آمد و از آذجا بدر
 کوبنان و بر استخلاص آن سعی نمود و چون تیر قصد بهدف
 اصابت نرسید امیر حیدر را ملای چهارسوی محاربت گردانید
 و خود باز دار الملك آمد و روزی چند بمشقت امیر حیدر
 استمداد فوجی از حشم نمود تا دست دیگر بر آید ملک
 پسر خود را فرخشاه را با جمعی لشکر بفرستاد و بر در کوبنان بازار
 جنگ باز چید و متلع او را بر مهت رواج نهاد و چون قضای
 الهی سابق بود لا مرد لا حلیه ولا معقب لقضائه تلج الدین
 سواره پیون آمد و بر صحرای کوبنان با غر جنگ در پیوست سواران
 غلبه کردند تلج الدین در میان بساتین پناه باز جایطی برد
 بر طن آنکه او را مخرجی باشد و نبود غر دروی رسیده او را
 هاجا هلاک کردند و سر او را پیش ملک بشهر فرستاد و بر کوبنان
 ازین حادثه احوال قیامت ظاهر شد و آفتاب هر دلی منکسف
 و سرو هر قامتی منعطف چه آن جوان میوه دلها بود و روشنی
 دیدها و رطبا در دایره عوای او مجتمع و کلمات بر شایستگی
 و کیاست او متفق بیت

دریغا میر تلج الدین دریغا * که پس شادی ندید او از جوانی
 ولیکن راه مرد آن جهان پاک * چنین باشند کوتاه زندگانی fol. 180
 چون ازین واقعه پشت اهل کوبنان شکسته شد با امیر حیدر
 صلح کردند و ناصر الدین بخدمت پادشاه پیوست و او را بر

a) Le ms. répète les mots ^a از راه. b) Le ms. répète ici
 les mots: کوبنان — و در نواحی qui sont à leur place après le
 mot استخلاص p. 100 l. 20.

بیگانهای نینجانییدند و چند روز محبوس داشت و چون خلاص یافت کوبناترا وداع کرده رو بخراسان نهاد محترم و مکرم و ذکری در شمول علم و سداد سیرت سایر رعنایت سلاطین در باره او وافر *

گفتار در ذکر ملاکات ملک دینار با ملک جزیره قیس و اراده

غدر حشم غر با ملک دینار و خلاصی ملک بتدبیر

بسیار از دست آنجمع غدار جفا کار

تا گذر قوافل عراق از عربره باز فرضه هرموز افتاد و پیوسته ملک قیس و امیر هرموز تیغ منادات مسلول بود و طریق مصافقت مسدود چون ملک دینار چنانچه سبب ذکر یافت قصد هرموز کرد ملک قیس این حالت را نهی تمام و فرضی بر حسب مرام دانست و رسل و قواصد بلکه دینار روان داشت و آنها کرد که اکثر ملک فرضه هرموز بن اروالی دارد هر سال صد هزار دینار از خراجی و پناهجه سر اسب تازی بدم و ملک دینار او را بانجاس این حاجت اجابت فرمود و وعده اتمام آن داد و غرض ملک آنکه از هر دو جانب مال کشد و مقصود خود حاصل کند و تحف و ظرف ملک قیس بحضرت ملک دینار متواتر شد و جوانب صداقت چنان معبر که ملک قیس التماس التقا و سؤالی اجتماع پخت ، ملک دینار چون بگرمسیر رسید دانست که فی التحرکه البرکه رسول خیمش فرستاد و ميعاد ملاقات معین گردانید و بناحیت بر غرق هرموز آنرا خورایا هی گویند آنجا میقات

تلاقی ساختند و ملک قیس در روزی بلخچه دریا بر آمد تا به
 نزدیک ساحل و ملک دینار اسب در آب راند تا آنجا که آب
 بر کب رسید و بقدر یک آملج یک دیگر را سلام کردند و هرش
 بودند و سخن گفتند پس ملک قیس از لطایف اقمشه درباری
 و طرایف امتعه هندواری و آلات مجلس و آوازی زر و سیم و لاکه ثمین
 و نقود مختلف و فرش و طرح و خیمه بر ترتیب خوانه و اصطبل
 و تر آشخانه و مطبخ و غیره همرا اسباب ملکی نو و کدخدای تازه
 فرستاد و یکبار خور مضامف یکخانه سیاه و یکخانه سرخ و خدمتگاه
 شگوف کرد و هدیه‌ها عجب فرستاد و خواص و حرم سرا را هر یکی
 علی حده نقدی فرستاد و تحفه لایق داد و تشریف شگوف فرمود
 اتفاق این اتفاقا در شهر صفر سنه ۵۸۹ هجری افتاد، پس چون
 از هرمز مل قرار نگذاشتند ملک روی باز بردسیر نهاد و ملک
 قیس را بر نیاز طمع ابرویشم امید گسسته شد و چشم غمرا چون
 چشم بر نعمت شقی و مرتب سنی افتاد که ملک دینار را فی
 شاقه کلفت و کوششی عفو صفا بدست آمد چنانکه عادت
 معهود و سنت ملوک غمرا است در قتل ملوک سخن در تجمعه
 افکندند و آواز در همه و ملک دینار بر حرکات سخط و رضاه قیم
 خویش واقف بود و در میان ایشان زندگانی بجا نداشتی میکرد
 چه در کمرلن بچند نوبت بر قتل او متفق شدند یکنوبت fol. 181
 در جیوبت اول سال ملک دینار که قافله عراق دو هزار
 دینار زر بفرستاد و ملک دینار خواجه جمال را بدرقه قافله بهرمز

a) La leçon du ms. est douteuse.

فرستاد و چشم نصیب روز فرستادند ملک روز بر گرفت و از جیرفت بدو شبانروز به بردسیر آمد چشم از عصب بهرموز شدند و شتران قافله عراقی بودند و دیگر نویت بر در سیرجان غلو کردند و قصد ملک و احباب قلم میبوستند و انواع احتیال از آن ورطه جست و سیوم نویت آنجا دست تغلب بر آوردند واهی تسلط پیش نهاد تا آن معامله کند با قراقر و محمد پدر ملک دینار و غیرها کرده اند با این نیز کنند * و غریبه داشت و سکون نمیتوانست آمد و ملک دینار پادشاهی بود حیول ایشانرا باطاف و وعده مراعات تسکین فرمود و همیشه بر خاسته و خزانه بر گرفت و بدو روز جیرفت آمد و از جیرفت خزانرا به هم فرستاد چون چشم جیرفت رسید ملک عزم بردسیر کرد و حق تعالی او را از حایل مکر و غدر ایشان خلاص داد.

گفتار در وفات ملک دینار و جلوس پسرش علا الدین قزاقشاه
 ملک دینار در ماه دیقعد ۵۰۰ سنه ۱۱۰۰ هجری بعثت سرسلم سرد
 رنجور شد و طبیب را غلط افتاده پنداشت که علت گرم
 و خشکست مداوای بطلاه شیر زنان میکرد و ادایم چند زن شیر بو
 سر او میدوشیدند چون مدت عمرش منقضی شده بود در روز
 یکشنبه نهم شهر دیقعد ۵۰۰ سنه ۱۱۰۰ از مرکب بقا نزل کرد و در
 حجره فنا شد و از وفات او باز روز انس ۵ و سکون یزدی رسید
 و شب محنت مظلمه ظلمت بر کشید

a) Ces mots sont déplacés dans le ms. après آمد L. 10 où ils confondent le sens. b) Ms. خواست. c) Ainsi le ms. d) Ms. انش.

بازار ملکیت برپا نشی شکسته شد
 یو خانه وچوډ در امن پسته شند
 وخت آن شهی که رستم این کارزار بود
 اصداء او همیشه اوس کارزار بود
 در دور ملک خویش بکرمان تا درون
 صد کیو وطوس ورستم واسفندیار بود
 باد اجل چو سرو امل کندش از چمن
 درملن چه سود واقعه افتاد و کار بود
 ای روزگار بو العجب آخر چه لعبه‌است
 بر دی زقانه آنکه یل روزگار بود

دولت اهل کوهان آنکه حشم غر در گرمسیر بود. واز امرا سیف
 الدین الب ارسلان و منده و شرمه از حشم حاضر پسر مهین
 او علاء الدین قرخشاہ حکم ولیعهدی بر تخت ملک و سرب
 سلطنت و عرش دولت مستوی شد و حکم آنکه چند روز پیش
 ازین حادثه میان سرهنگان درگاه و حشم حاضر مناقشتی رفته
 بود غر هراسان بود تا خویش را از شهر بیرون افکند و شهر را باز
 سرهنگان و قرخشاہ گذاشت بعد از دو سه روز سیف الدین
 الب ارسلانرا استمالت کردند و تسکین دادند و از شهر آورد
 و چون یکشب مقام کرد روز دیگرش دل قرار نگرفت و لایق خایف
 از شومی معاملت خود میترسید از شهر بیرون جست و شد
 و ملک قرخشاہ پادشاهی بود که امان شراب ستاره وجودش در 128

برج تزلزل راجع میداشت و از طبع ملیم و عقل سقیم هرچه با وی
 گفتندی از خیر و شر در گزفتی، ناصح الدین ابو زهیر وزیر
 ملک دینار او را تقریر کرد که ترا چیزی میباید کرد و بنده مدرسه
 فرمود و فلان دانشمند داد و پدر تو غم مرقد خویش بخورد
 و در سرای آخرت خانه نساخت و در سرای دار الملک مدفونست
 او را بقعه و مشهدی میباید ساخت، بر مقتضای حکم او هر دو
 بنا فرمود امین الدین ابو الفیر خازن او را بر هلاک خاتون
 خراسان که زن پدرش بود اقرا کرد و بر مجرد هوا او آن عورت
 بیگناه را روز بیست و چهارم دیقعه مذکور خنق فرمود و فرخشاه را
 یک هنر شگرف بود که غزا دشمن میداشت و از صحبت ایشان
 نفرت مینمود و از افعال نا محمود ایشان متوحش میبود چون
 از عزاء پدر فارغ شد کار شب مدام مدام پیش گرفت
 اِنْ الشَّيْبَابَ وَالْفِرَاقَ وَالْحَيَادَةَ * مَقْسَدَةٌ لِلْمَرْءِ اَوْ * مَقْسَدَةٌ
 و در خرافه باز نهاد و نجاته تبذیر بگشاد و آن مالها که ملک دینار
 دینار دینار بصد هزار خون جگر جمع کرده با اهل و اهل میداد
 تُعْطَى وَتَمْنَعُ لَا تَحُلَا وَلَا تَكُفَا
 قَدْ يَجْمَعُ اَلْمَلَأُ غَيْرَ [مَنْ] اَكَلَهُ * وَكَذَلِ اَلْمَلَأُ غَيْرُ مَنْ جَمَعَهُ
 و از خواص ندماه او سعد الزمان منجم مستوفی پدرش و امین
 الدین ابو الفیر خازن شوهر دایه اش و امیر عز الدین زکریا [با]
 غر در بافت بود و رغبت خدمت ملک نمود و بشهر آمد و فرخشاه از
 امراء غر او را تمکین کرده اسم اتابکی بر وی نهاده چند سرهنگی که

بر گزیده در کشیده پدرش بودند هواره در خدمت او حاضر
 و از جمله سرفرانگان چهار شخص در پیش افتادند و بای بر
 درجات ترقی نهاد و سینه رهنیت بفراشت و دیگر سرفرانگان
 خراسانرا بمال ملک دینار در تحت حکم خویش آورد و از عوالم
 و اردال ورنود و ابطال شهر جمعیتی کثیفرا شمشیر بر میان
 بستند و آهی بدست دادند و از سرفرانی بر ساختند و کار
 سرفرانی در شهر رونق گرفت و ترکان کومل و خراسان چون غلبه
 و نظائر ایشان دیدند در ساختند و همه قدم و مقدم شدند و بر
 قرخشاہ تحکم میکردند و در مطالبات مال مبالغت مینمودند^a
 قرخشاہ نفسی ازین شکایت با امین الدین خازن بر آورد^b از
 آنجا که رکاکت رای اش^c می بود گفت این سهل کاریست
 این ساعت من شترپانانرا^d بخوانم و در سرای پنهان کنم و سرفرانانرا
 حاضر سازم و همرا در قبض آرم سرفرانانرا ازین تدبیر لطیف
 و رای شریف خبر شد اول گرد دروازه چهارخانه و قلعه دوخانه
 بر آمدند و همه در دست سرفرانان بود کاربان محکم کردند
 و معتمدان خود سپردند آنجا پدر سرای ملک آمدند و چون لایع
 و سعد الزمانرا هلاک کردند و زکریا را محبوس داشت با ملک
 گفتند این سه شخص سبب فساد کار و زوال ملک بودند ایشانرا
 از پیش بر گرفتیم تا ماده فتنه منخسف شود پس قرخ شاہرا
 مهاجر گردانید و راه مردم از خدمت او مسدود و چند شخص^e

fol. 188

دیگر از کومل و خراسانی بعزت معروف و مجالست قرخشاہ در

ا) آوردند. b) سا (P). c) Ms. شترپانانرا. d) Ms.

مغالک هلاک افتادند، چاشنگاه در شهر غوغا بر آمد که ملک
با مسعود کلاه‌دوز که یکی از آن چهار سرفرنک بود حصار
میدهد و آنچنان بود که آن سه سرفرنک دیگر بر خصمی مسعود
متفق شدند و خانه و منزل مسعود بر بلندای بود بقرب قلعه،
ملک فرخشاهرا مست بر اسبی نشانند و بیرون آوردند و قصد
خانه مسعود کرد و بیچاره مسعود ازین تدبیر غافل بود و از مرد
و خیل او هیچ حاضر نه ساعتی بکوشید و چند زخم خورده
هلاک شد و دو شخص او همچنین و سرفرنگان مقدم با سه شدند
و بی رخصت دست در انبار نهادند و کس و اکس میداد روز
نوروز سنه ۵۸۹ خراجی این سه سرفرنک و چند توك التماس علم
کردند فرخشاه جشی ساخت و ایشانرا علم داد و خصم خودرا
قوت افزود *

گفتار در الحاق فرخشاه بحضرت خوارزم و توجه ارسلان خان
سبط خوارزم شاه بجانب کرمان و فوت فرخشاه در کرمان
و مراجعت ارسلان خان بوسیله فوت فرخشاه و گرفتن
غز سر بیابان از زنوقان *

ملک فرخشاه در بدو جلوس بر تخت از جهة غربت غز و وسیلت
معرفی که در حضرت خوارزم داشت چه پدر اورا وقتی بنوا
بحضرت خوارزم فرستاده بود نیت بر استمداد حضرت خوارزم
مقصود گردانیده قواصد تمسک فرمود و کتب خدمات مشتمل بر
ایشان ولایت و عرض خطبه و سکه فرستاد چون مدت اغاثت

a) Le ms. a encore بیان آن سر بیابان — Le nom géographique que زنوقان est d'ailleurs inconnu. Voir ci-après p. ۱۷۱, note a.

متراخی شد. و کار فرخشاه در قتل اول افتاد. سرهنگان قاضی ولایت را
 برسانند حضرت خوارزم فرستادند و برای مجهول روانه کرد چون
 حاکم ولایت صدوی مذکور بود بدین تجشم رسیده اند
 خوارزمشاه اکوام مقدم او را سبط خویش ارسلان خان با لشکری
 تمام کرد تا مرز کرمان فرمود تا زنجان که سرحد بیابان است آمد
 در صمیم تروز در ماه خرداد سنه ۵۸۱ خراجی موافق شهر
 سنه ۵۹۲ فرخشاه را تجرع مرارت غصه مصاف حرارت مداومت
 شراب شد و جگرش بریزان آمد و از جفاهای سرهنگان باز
 رست

این نیست عجب که میدم جان زغمت
 گر رنده بمائم زغمت آن عجبست
 چون غر از حرکت لشکر خراسان با خبر شد تجاسر نمودند
 و باز شدند و سر بیابان فرو گرفت ارسلان خان را چون معلوم
 شد که با قلت آب بیابان و وقت فرخشاه و خصم بر سر راه بیرون
 آمدن لشکر یکنه متعذر باشد ۴ از آمونل باز گردید و با
 خوارزم شد و قاضی کرمان با وی موافقت کرد و غر این سال در
 بردسیر خرق نه بر قبایس سالها دیگر کرد بر هیچ ناحیت ابقا
 fol. 124 نهموده هیچ زندعرا نیافت که حله حیات او خلع کرد و حصار
 زرد بستند و صد و بیست مرد از آن امیر حیدر هلاک کرد و باز
 بعد بردسیر آمد و تا اول ماه آبان معیم شد و پس باز گرمسیر
 رفت و در شهر سرهنگان معیار اسراف وکیل گزاف در خرینه

و انبار بر کار نهانند و آنچه ملک دینار بخورد و فروزدان نداد
 بجلاج و نساج و تصاف و تواف میدادند و رسل و قواصد بجانب
 خراسان و خوارزم متولی میداشتند و انواع تحف و اسپان تازی
 از اصطبل و خزانه بخدمت خوارزمشاه و پسرش ملک خان که در
 نیشابور بود میفرستادند *

گفتار در بیان احوال عجمشاه پسر کهین ملک دینار

که در بم می پزند

ملک دینار را اسپهسالاری بود او را شجاع الدین سرهنگچه
 گفتندی مردی جلد پزد و ملک او را دوست داشتی و از فرط
 اختصاص مادر فرزند خود عجمشاه را در حکم او کرده بود او را با
 چند سرفتنی در خدمت پسر خویش به بم فرستاد و چون
 حادثه ملک دینار افتاد و فرخشاه ملک شد در میان سرهنگان
 بم نیز کلمه اختلاف بدیدار آمد و سرهنگچه عجمشاه را بر گرفت
 و مقام باز قلعه بود و جوقی از سرهنگان در شهر دروازه میبوندند
 پس سرهنگان شهر نزد احتیال باختند و بعضی بر وجه مکر
 با قلعه در ساخت و گریخته بر قلعه شدند باقی سرهنگان بدر
 قلعه شدند و جنگی آغاز کرده سرهنگچه در جوال غور شد
 و سخن آن فحجه حقیقت میدانست تا فرصت جستند و او را
 و دیگر مقتدما را هلاک کرد و قلعه فرو گرفت و عجمشاه را قفس
 کردند و احوال فرخشاه را باز نمود و در حال فرمود که شمس

a) Ainsi porte le ms., mais il semble préférable de lire:

b) Lacune non indiquée dans le ms. و جوقی از سرهنگان در دروازه شهر میبوندند

الدین بتارہ بر سبیل شکنگی بجانب ہم شون غر دیوار منیع
پیش راه عزم او بر آوردند و بیم نتوانست شد و سرهنگان او را
باز شهر بردسیر نگذاشتند و روی چند در رستاق خبیص مقام
کرد پس عزم حضرت خراسان نمود و در شهر بم خزینہ نبود اما
ذخیرہ غلہ بود سرهنگان بم اقتدا بسرهنگان بردسیر کردند
و بساط امر و نھی بگستردند و بواسطہ حلّ و عقدرا در باز نهادند
و شهر را در دست گرفتند و حاکم شاه را در سرای یکی از ائمہ محبوس
داشت و با غر سپہ مقاتلت و تیغ مجالست بر گرفتند و سگہ
و خطبہ ولایت بنام خوارزمشاه کردند چون غر از در بردسیر
بر خاست و بجانب ہم شد امیر حیدر کہ در کچنان بود
در استمداد حضرت خوارزم سعی بسیار نمود و مسل و قواصد متصل
و متواصل داشته انتقال باز دار الملک بردسیر کرد و در شهر شوکتی
ظاهر شد.

گفتار در آمدن قاضی کرمان از حضرت خوارزم با دو امیر
یکی باسم شکنگی بردسیر و دیگری بشکنگی ہم

بر اثر امیر حیدر دو امیر از حضرت خراسان در رسیدند یکی
برسم شکنگی بردسیر و یکی باسم شکنگی ہم و قاضی کرمان
fol. 195 مصاحب ایشان و در شهر میان ترکان سرهنگان خلاف خلاف
سبز و تر شد و عمره او هلاک عمر زادی بود کہ یکی از سرهنگان
قلثہ مقدم بود و ازین جہہ دیگر بار از تنور قتنہ طوفان وحشت
حادث شد و مباشر قتل او غری بود از خیل شمس الدین
طوطی و در شهر ترک و رعیت و سرهنگ ہم بر آمد و غوغای

a) Lecture dontouse. b) Ms. خواست.

عظیم پر خاسته و محصور ائمه و قصبات احتیاج افتاد و قرار
بر آن گرفت که قاتل او را میر زکریا که محبوس بود بطفیل او
هلاک کردند و قصاص فرمود، پس از حضرت خراسان امیر بدر
الدین شاکنه طیس با کرکبه تمام رسید و کار سرفنگی در پای
اقتاد و از راجاله شکسته شد و دو سرفنگی سردار که از جمله
رقای اربعه بر جای مانده بودند یکی رغبت بخدمت خراسان
نمود و در صحبت امیر اهلته رفت.

گفتار در ذکر توجه هندو خان بن ملک خان بن تکش خان

خوارزمشاه و اتابک نصره الدین شاه غازی بکرمان

و مراجعت کردن هندو خان بوسیله فوت پدرش

از راه و وصلی اتابک به بردسیر

چون خوارزمشاه را شهر بردسیر مسلم شد و توفد امرا و معارف
حضرت متصل ملک خان پسر خوارزمشاه که در نیشابور بود پسر
مهمین خود هندو خان با لشکری تمام نامزد کوملن فرمود و امیر
نصرت پسر محمد اثر که در امارت ولایت زوزن و آن حدود لشکری
تمام و اسپان با نظم و استمرار کاری با وقف مرام داشت و در اول
نهیضت اسم اتابگی ارسلان خان پندی بر قاعده معهود او را
برسم اتابگی از مرکز عز و مقر دولت اشخاص فرمود و در خدمت
هندو خان روانه کرد، هندو خان با حشم و وزیر جلال الزور جلال
الدین بر سمت طیس حرکت فرمود و امیر نصرت و ملک زوزن

a) Ms. خواست.

b) Ainsi porte le ms. ici; plus bas p. ۱۷۱, l. ۱۸ le même (f) nom revient sous la forme de ائلهت. La véritable prononciation est tout-à-fait incertaine.

خواجه رضی که کدخدای او بود در رکب او بر صوب تون
 یروان^a رسید تا بسرحد کومان التقا کند نصره اتابک برادر
 و سرحد کومان نزول کرد و اثر طلوع رایت پادشاه ظاهر نشد از
 راور بزرند آمد و چند روز توقف نمود و ظهور اعلام منصور هم
 متراخی بود در نوروز سنه ۵۸۷ خراجی بدر بردسیر رسید و بر
 صکرا بر انتظار و صول خبر پادشاه نزول فرمود و بعد از دو سه روز
 خبر رسید که هندو خان عنان باز خراسان گردانید چه پدرش
 ملک خان می پاره مهر ختم کرد، اتابک میان مقام و رجوع
 متردد شد و برخصت حضرت بخواست که معاودت کند در
 شهر آمد شکنه بم رفته بود و شکنه بردسیر در شهر حاضر
 و شوکتی تمام و لشکری وافر مجتمع و اثر میان حشم و خوارزم و اهل
 زوزن عقد موافقت منتظم میشد دفع معرت غر و قطع مصرت
 ایشان میسر بود اما بدر بن اتمت^b سر معاضدت اتابک نصره
 نداشت و^c خداوندگار خود را بهانه کرده روی باز خراسان نهاد fol. 196
 و چون مواد بخایر شهر روی بترجیع آورد ترک شکنه بردسیر نیز
 بعثت عدم ملوفه راه گریز پیمیش گرفت و شهر بردسیر در دست
 اتابک نصره الدین بماند و در بردسیر باسنتظهار لشکر خراسان
 زرعی تمام کرده بودند و مارق برادر رفته و چون کار بردسیر و مدافعت
 غر طوی گردن اتابک شد دانست که بمیزد مدد می و اضافت ه
 قوی آنکار میسر نگردد و کدخدای خویش خواجه رضی را نامزد

a) Probablement ce mot contient le même nom que زنگان
 (cmp. plus haut p. ۴۹, l. 16), mais quelle des deux leçons est
 correcte? b) Cmp. p. ۱۰, note b. c) واطافنت, Qod.

حضرت خوارزم فرمود و حاجمشاهرا از بم حاضر آورد و در صحبت
خواجه رضی پنجم ماه جمادی الآخر سنه ۵۸۳ هجری بخندمت
فرستاد.

گفتار در ذکر آمدن ملک زبرك در مهران غر بملكی

و قتل او و ریاست الب ارسلان

چون فرخشاه غزرا از شهر بیرون کرد و غر از پادشاه و سردار نومید
شد کس فرستادند بغور و امیر زبرك بلجکراه آورد و اسم ملكی
بروی نهاد و او بیچاره عاجزی بود نه حشمتی داشت و نه ملك
در تابستان سنه ۵۸۱ خراجی بر در بردسیر بحشم پیوست و در
سنه ۵۸۷ چون غر باز در بردسیر آمد از نزول حوالی حصار و قرب
شهر احراز نمودند و بر دو فرسنگی شهر فود آمد یکنوبت جرأت
مورند و حوالی شهر آمدند و اتابك از شهر بیرون شده شخصی
از معارف غر كشته شد و چند سر اسب در شهر آورد و غر
مقهور و مغلوب باز گردید و دیگر قصد حصار نكرد و بر جانب د
بافت و سیرجان بیرون رفت از جهة آنكه مقیمان حصار بافت را
ماتة ذخیره بآخر رسیده بود و حصار فرو گذاشته حصار را فرو
گرفتند و در نصب شهنه و کوتوال میان زبرك و الب ارسلان مناقشتی
رفت که هر یکی میخواست که از جهة من باشد و چون این
صبط و احتیاط موجب نزاع شد بر ترك حصار فی کوتوال و شهنه
اجماع کردند و میان زبرك و الب ارسلان مرجل حقد باجوش
آمد و از بافت روی باز بردسیر نهادند و الب ارسلان بر عادت

a) Sans points dans le ms.

b) Le ms. ajoute او.

قدیم و سنت ملوک و طریقت مسلک انتهاز فرصت میبجست بر
 قتل زبک تا در ختابة دست یافت و آن را زیر کرا بدو الاسفل
 فرستاد.

ای دوست ترا همیشه این ملات و خوست
 از غم بکشی هر که ترا دارد دوست

پس حشم بر تقدّم الب ارسلان اتفاق نمود و افسر پادشاهی بر
 سر او نهاد و کمر اطاعت او بر میان بست و باز در پندسیر آمد
 و صیفی خورد و بکنوبت دیگر خود را بر محاک محاربت و در
 شهر آمد اتابک با شوکتی تمام و ابهتی بکام پیرون شد و حاصل
 مقایست یرد و امیری بزرگی از اقارب ملک دینارا گرفت و در شهر
 آورد و غزرا بدین کوب بل اقبال شکسته شد و در خاسته و در
 صوب چترود پیرون رفت و جمعی از ترکمانان که از جهة صیانت
 خمان و مان پیوسته با غر بود و جنگ ایشان در مانده در fol. 127
 خرجنده فرصت یافتند و هلاقی مصاحبت از غر پیوندد و روی
 بحوالی شهر آوردند و لشکر شهر استقبال کرد و ایشانرا بدر شهر
 رسانید و غر بخبیص رفته از آنجا بنوماشیر شده

گفتار در آمدن جلال الوزرا با لشکر از خراسان بکومان

و قطع مانده فساد غزان

در زمستان سنه ۵۸۰ خراجی جمال الدین جلال الوزرا بطالع
 میمون و فل همیون با لشکری چون دریا موجزن و چون کوه با
 درع آهن از خراسان بکومان آمد و اتابک بلوی اتصال نمود و روی

خواست Ms. c) حیات Ms. b) ملوک Ms. a)
 حرحند Ms. d) Incertain. Sic! Lisez: om.

بغزو غر بنرملشیر نهاد و غر باز پناه به حصار خواهران برد و چند
 روزی تکلیف مقاومت نمود و چون اتفای محاصرت در صمیم
 رستان افتاد و در آن وقت کار بر اهل کرمان تنگ شده بود
 اکثر خلایق بحشیش صغرا زنده گلی میکردند و لشکری بدان
 انبوی و هیچ وجه تعیش و حلوه موجود نه چه آنچه موجود بود
 غر ولایت را تاراج کرده بود و اندرون حصار کوشک سه خواهران
 برده پس وزیر و اتابک و امرا صلاح چنان دیدند که آن لشکر
 در رستان بجبیرفت رفته فصل بهار که محل نمو اشجار است
 قلع شاجره عند فساد غر نمایند درین اتفای از در حصار غر
 بر خاستند و روی بجانب ریفان نهاد و از عقبه زوئی بجبیرفت
 شد و غر دانستند که ایشانرا با این لشکر تاب مقاومت نیست سپر
 حجر در پشت کشید و اندیشه جلا کرده از راه بیابان لوط روی
 بخراسان نهادند و بخدمت خوارزمشاه پیوست و کرمان از گند
 بدعت و لوٹ لعنت غر پاک شد، و در وقتی که لشکر خراسان
 از در حصار غر بر خاسته اهل اسلام ولایت بم و نرملشیر
 پیشان و اندیشنگ بودند که لشکر خراسان زنبورخانه شورانیده
 اند و خود رفته اند تا آن گروه ظالم از حصار بیرون آیند و ما
 بیچارگان چه کنند غر چندان محل خود در مقدمه بود که
 پروای ایذای هیچ مسلمان نداشتند بل بسیاری رخت و قماش
 خود بگذاشتند و برفتند و هر خیالی که در بیابان لوط مشاهده
 میکردند می گفتند که لشکری بر قفای ما می آیند، و چون

بهار شد اتابك و جلال الوزرا در ظل ظفر و كنف نصرت از
جبرفت انتقال باز بردسير كردند و لشكر خراسانرا گسيل كردند
الا هزيمه كه خواجه ايشانرا باز داشت و در زمستان سنه ۵۸۹
خواجه چو موسم حركت گومسير آمد خواجه و اتابك نشاط
جبرفت فرمودند اطراف ساكن و رعيا اينم
ع

بر آسوده جهان از دزد و رداره
گفتار در كشتن اتابك نصره الدين امير حيدر و پدر الدين
سنقرآق كرمانرا و فوت [اتابك] و نقل كردن خواجه رضى زوزى
صندوى اتابكرا بنوزن و باز آمدن خواجه رضى و رفتن
جلال الوزرا و آمدن حاجب حسام الدين عمر
از خوارزم بحكومت كرمان و قرار خواجه
رضى زوزى بطرف خراسان

چون بحيرفت رسيدند در فروش سكون آسودند و مرافق بر ماف fol. 128
ترقه تكيه زدند بد بختى انهاء راي اتابك كرد كه امير حيدر
و پدر الدين سنقرآق كرمان بر طريق غدر ميپويند و فرصت
مياجويند و بحث ارجحى هر دورا از قبا بقاء برهنه كرد و بفناء
فنا رسانيد و سنقرآق از بقاء غلامان كرمان بود كه مباشر قتل
صواحب عظيم و خواجگان كرمان بودند خون آن بزرگان
نخفت تا اورا بپورت بازار فرستاد و امير حيدر اگرچه مردى
آراسته ظاهر بود در كينان رئيس مسعود يكى را بدست خويش
كشته بود بر تهمت گله كه ازوى نقل كردند قَتَلْت قَتَلْت
سخن يكي از اكابر اصحابست پس اتابك نيز رنجور شد و خود
نيز مزاجى سليم نداشت چون صاف عرش بدر رسيده بود

با دست اجل پای نیاورد و بمرد، خواجه رضی الدین صندیوی
 او را ثقل زوزن کرد و بنفس خویش در کمران خواجه جلال الوزرا
 ماند و در سیر بوجود حسن خلایق عشق انگیز و لطف شمایل
 آمیز او دیگر یاره روضه شد دلکشای و خطه فردوس نما و رعیت
 پهلوی بر بستر تنعم نهادند و پشت ببالش توسع و ترقه باز داد
 و خواجه چون وحشت اطلال کمران مشاهده کرد و آن قصور
 هفتصور مغرور و منظم شده آن منازل مایوس مندرس گشته
 چنانچه عادت بزرگان و محتشمان باشد همت و نهمت بر عبارت
 دل و گل مقصور فرموده جمله بزرگواران و علما و ائمرا معاشی
 سی و مواجیبی هدی داد و توقیع اندازات شگرف ارزانی داشت و از
 خاص مکارم خویش خانقاهی معظم مشتمل بر دار و خانه بنا
 فرمود و اوقاف معمور بر آن نهاد، اما آن خواجه بزرگوار از کمران
 همه رنج دید بنفس خویش بیماری صعب کشید و پسر مهینش
 شرف الدین پسری دوستکام محتشم بجوار رحمت حق پیوست
 و حشم که در خدمت او بودند اکثر هلاک شدند پس چون
 خواجه رضی الدین از اقامت مراسم تعزیت فارغ شد از زوزن
 بکمران آمد و این معنی بر ملایک خواجه جمال الدین جلال
 الوزرا موافق نبود

خاک بینی ز کعب تا زانو * خانرا که اوست کدبانو
 چون از رنجوری خفتی یافت کمرانرا برضی سپرد و خود هم
 خانه فرمود و هنوز خواجه رضی روی از غبار و غمنا سفر تا شسته
 از حضرت خوارزم حاجب را فرستادند و او را حسام الدین عمر
 گفتندی طللی ضایع و هیکلی بی منافع نه او را در سلوک حفظ

مصلح چشم بضیق بینا و نه در صدر مجلس مرافق وان مرق
 گوا خنده به بدو زر خراجی بی فروخت و نامه بگوهری شهباز
 میداد پنداری در حق او گفته اند

بیت

در بیم نداشتی چو مردان فرنگ
 در رزم نکردی چو زلفن هیچ فرنگ
 غزن بهجه در طریق هر میرفتی
 چون نه سر صلیح داری و نه دل جنگ

حاصل وصول او بکرمان آن بود که خواجه رهی بخریدخت^{el. 130}
 و اسباب ریشه بیقیاس در کرمان بگذاشت و دو سه غلام از
 شب مرکب ساخت و از روزن شد

گفتار در باز آمدن چشم غز بکرمان
 از شومی ولایت آن حاجب خوارشاه فرمان یافت و لب ارسلان
 و چشم غز خلو حوض کرمان و ضعف و بیکیفای حاجب غنیمت
 شریف و در ماه مهر سنه ۵۹۰ خراجی باز کرمان آمد و طباطبائی
 که بر سر قلعه کوه نشاند بودند دیدند که فاجعه از راه
 گناباد گرد بلا بر خلعت طباطبائی گرم طبل اعلام هاجم ایشان
 فرو گرفت و از آن آواز مرغ روح هر یکی از مقیمان از قصص کتاب
 آرزوی پرواز نمود و ششماه بر در بدری نرول کرد و یکی از فضلا
 این دو بیت در آن عهد گفته

وای

ساقی دگر آن ساغر را ساز آورد
 و آن چنگی چنگ ناخوش آواز آورد
 در خاطر کس نبود باز آمد غز
 فعل بد ما برفت و غز باز آمد

در اثناء محاصره حاجب عمر از حمله حیات بکلبه غات انتقال
کرد و او را پسری بود در کم عقلی و بی خبری چون پدر نکله
مداخلت در مجادلت غر نداشت غر بر ظاهر شهر خرابی میکرد
و او خواری و سرکشی میکرد ناصح الدین ابو زهیر رعیت را چنان
نمودند که آن ابله با غر موافقتی کرده است و شهر بدیشان
خواهد داد و اموال خروج کردند و دست غوغا بر آورد و آن رحمت
بلا فایده را از شهر بیرون کرد و در شهر ناصح الدین ماند و چند
سرهنگی معدود

گفتار در آمدن امیر مبارز و پادشاه امیر محمود

امراء ایکی بکرمان

در عهد حاجب عمر دو نوبت رسول ایکی بعثت تا کید معاهد
معاهدت و تمهید قواعد موافقت بکرمان آمد و در خفیه با ناصح
الدین کاری میبرد و ناصح الدین گفته بود که امروز هدف
سهام اطاعت و عرصه انواع مصالح هر کس که با زوری بخت او
بازو تر و مساعد سعادت او قوی تر او خورد اثر امراء ایکی طاقت
مقاومت غر دارند قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ اِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ و این
سخنان سودای ملک کرمان در دماغ ایشان متمکن شده در
زمستان سنه ۹۰ که هنوز پسر عمر حاجب در شهر بود غر
بر ظاهر شهره آواز کردند که امراء ایکی بر عیم طلب ملک
کرمان و دفع غر صوارم خواهیم از نیام انتقام بر کشیده اند و روی
بجانب جیرفت نهاده و رعیت کرمان را آن خبر از راه گوش مایه

a) Ms. بودکا. b) Omp. le Coran, Chap. 2, 105 et ailleurs.

c) Le ms. ajoute: بود و غر بر ظاهر شهر.

حیات بیغریب و چنان پنداشتند که مسیح از آسمان فرود می
آید یا مهدی آخر الزمان بکرمان می آید و امیر قطب الدین
مبارز و امیر نظام الدین محمود با ده هزار سوار و هیأتی از ایکی
بر آمده و راه چیرفت عزیمت نمودند چون بجیرفت رسیدند
عماد الدین مغولی ایشانرا تمکینی نکرد و بیرون نیامد توقف
نموده روی بشهر بردسیر نهادند چون بدر بردسیر نزول فرمودند
غز بر خاسته بود و راه بم بیرون شده و با قرب مسافت ما بین
fol. 180 اتفاق تلاقی نیفتاده امراء ایکی خواستند که اول شهر در دست
گیرند و پناه خود سازند پس قصد غز کنند فاصح الدین ابو
زهیر درین باب تمنای مینمود و بر عکس قضیت امیران حکم
میکرد و میگفت اول غزرا یزید بعد از آن شهر تسلیم کنیم
و یگانه روزگار امام قدوة الدین با بعضی آئمه آخر روز پنجشنبه
تود پادشاه رفت، رعیت تشنه که بقاء امیر مبارزرا هذب
زلال می پنداشتند و بیماران ظلم که مشاهده جمال امیر
محمودرا شربت شفا می دانستند دیگر باره دامن خروج بر
میان بستند و آستین شغب باز نمودند و زور بر دروازه کرد
صورت شد شهر تسلیم کردن بین العشائین شب نوروز هشتم
ماه فروردین سنه ۷۰۵ خراجی که وقت تحویل نیز اعظم است
بدرجه شرف از دروازه درب نو امرا و لشکرا در آوردند و رعیت
بدخول آن پادشاه و لشکر شبی گذاشتند خوشتر از شب
فرخی آنجا که گفت

بیست

شبی گذاشته ام دوش خوش بیروی فگار
 خوشا شبها که مرا بود دوش با لب بار
 شبی که اول آن شب شراب بود و سرور
 میخانه مستی و آخر امید بوس و کنار

روز دیگر بامداد هر دو برادر بر تخت قاوردی نشستند و بار عالم
 دان قضایا و علما و ائمه و معارف شهر آمدند و خدمت کرد و دعاها
 گفت و منازرها ریخت و طایف حمد و شکر یاری عز اسمه گزاردند
 دیگر روز تعریف احوال شهر مردم فرمودند و در نظم مصالح
 علکت حکم ابلت تقدیم نمودند و ضبط قلاع و حفظ دروب
 واجب داشت و ترتیب کوتوال معتمد کرد.

گفتار در محاربه امراء ایکن با غز و طغر باقن و معاودت
 امراء ایکن بایکن

غز از در بم روی بناحیبت قریه العرب نهاد و امراء دوخانه ایکن
 بقصد قهر غز بر خاستند و از شهر بیرون شد و در حدود قریه
 العرب با غز التقا افتاد حق تعالی امدان نصرت و افواج دولت
 فرستاد تا غز را چنانکه ندان پنبه را یکمان خویش بر زند بهم
 بر روند و جمله بنه و انتقال غز را در قبض آورند و از شتر و حملات
 و عورات نقل شهر کرد و لشکر ایکن را ازین فتح ملهائ بسیار و انواع
 نعم از حقایب بر زر و خرجها پر نقره و طرایف اقمشه و لطایف
 امتعه بدست افتاد و امرا از آن غنائم و مواشی بقدر یکدیگر نیاز
 خود بر نگرفتند و بخوشه چشم طمع بدان التفات نمود و ایشان
 حشم کرد و لب ارسلان و اکثر حشم عزیمت بفارس بردند
 و بدانحضرت التتقای نمود و بعضی در نواحی و اطراف کرمان

پراکنده و ستوری شد و امرا در ضلال و لغات مضطرب باز دار الملک
برنسیز آمدند

بیست

خدای حافظ و دولت حفیظ و دخت معین

سپهر طلوع و کلام بکام و فتح قرین

و چند روزی مقلم فرمود تا امر مالک در نصاب قرار محکم کردند
و مصالح ولایت را بر نسف نظم تربیت داد پس بیکی از بزرگان
کامل شرف نیابت خویش ارزائی داشت و اسباب حل عقد fol. 181
و ابواب امر و نهی بکمال شهادت و وفور خصانت او منوط فرمود
و از جهت دولتی مخصوص و عوامی مناصبت که میان حضرت
فارس و اینک تأیید بود معاودت خلفه قدیم فرمودند و چند امیر
مذکور معتمد خویش در برنسیز گذاشت
گفتار در جمعیت غر بار دیگر و توجه امیر نظام الدین محمود
بعن قلع و قمع آن قوم بد اختر

باز چون عرصه ولایت از شوکت ایشان خالی شد و غر و قفاریق حشم
از مکام عزت و زوایا اختفا خروج میکردند و مجتمع میشد و الحاح
بحصار معهود میکرد تا جمعی کثیف باز بهم آمد و قومی سوار
و پیاده کرمالی و غریب در شهر بم بودند با کردان ربقان موافق
و قاری نهادند که دست تظاهر و تظافر یکی کنند و پشت تعاضد
باز هم نهند مگر هر دو گروه فصاحت این خبث را بر توانند داشت
و گذر طایفه بم لا بد بر در حصار غر بود جانب احتیاط مهمل
داشتند و طریق تغافل سپرد، غر پریشان و سیصد چهارصد

مرد را هلاک کرد همین روز الب ارسلان با چشم که در فارس بود تا حصار رسید و دیگر بار کار غر بلا گرفت و آن تغلب در بیی^a فکنده باز بر سر خرق و غارت شد و روی بحیرفت نهاد و امیر هرموز تاج الدین شهنشاه با غر وضع صلح نهاد و قلعه و طاقی مهتد گردانید و کوچ و بلوچ و نواحی گرمسیر بامیر هرموز اقتدا نمودند و در مخالفت امراء ایکی همه یکدل و یککلمه شدند، و آنخبر بایک رسید معاودت کرمان و استیناف مصاف غر بر دست گرفت امیر قطب الدین مبارز که بفرط تیقظ و شمول حواصت مذکور بود و مشهور از جهة ضبط خانه و حفظ ولایت خویش حرکت نتوانست کرد امیر نظم الدین محمود نداء یَا وَلَئِی الدَّرْعَ فَقَدْ طَالَ عَنِ الْكَرْبِ حِمَامِی در داد و زمین جهاد بر رخس اجتهاد نهاد و لشکر بدشت بر آمد و چند روز آنجا مقام کرد، غر توقف او حمل بر تقاص^b و استدلال بر ضعف کرد و با امیر هرموز و کوچ و بلوچ از حدود جیرفت روی بدشت بر نهاد و در ناحیت مزرعان مقابل شدند نظام الدین با قلست عدد بمرد انصار دولت و قوت بازوی نصرت غالب آمد و امیر هرموز در جنگی کشته شد و غر اویش گرمسیر روی بواندی انهزام آوردند و شبانگاه شمشیر در پیاده و ضعفاء غر و کوچ و بلوچ نهادند و قریب هزار مرد را هلاک کرد و الب ارسلان با فوجی چشم فی اختیار در دهشت خاجل و دشت وجل بحدود بردسیر افتاد و راه طیس بیرون شد و اقای غر در مداخل رساتیق و مصایق شعب متفرق

a) Ms. بمی. b) Ms. تغلغش.

شدند و نظام الدین استتمام قهر غزرا بین متوجه نمود و در آنجا
چند روز آسود پس با سعادت نصر و تیسیر فتح انتقال باز بدار
الملک پردیسیر نمود و همیشه از نهضت نظام الدین محمود امیر fol. 188
قطب الدین مبارز نیابت کرمان بشخصی از خواص کتاب
خدم داده بود و بکرمان فرستاده و ثلث اولیا معزول فرموده و دست
آورا از تصرف در احوال ولایت مغلول و ثلث ثانی سر از سمت
مجامعت تجماع نموده در دور ه جفا خطاب فرمود امیر نظام
الدین بعزت تدارین علم فلسفه ثلث اولیا متهم کرده چند
نوبت از آن شیوه ه درید و سوخت و آورا بنکبه نکبت سرگردان
کرد و ثلث اولیا از صهباء حمل سرگردان پس ثلث ایگی از
سواد شب سفینه ساخت و خود را از امواج بلا بیرون انداخت ه
گفتار در سلوک نا هوار نظام الدین و خروج عوام بر او
نظام الدین پادشاهی بود متنعم لذات دنیا باجنبه جامی
و غلامی آورده بود و از فوط اغفال و قبح احوال او معلوم میشد که
خانه ایشان بکمال تحفظ و ضبط و تیقظ برادرش امیر مبارز مصرون
مانده است در مجلس لهو پلای تکاسل دراز کرده دست مروت
کوتاه داشت نا احوال می گفتند ضبط و رض و حفظ حصار با
مداومت شرب عمار و اختیار بوس و کنار راست نیست شوار غز
از هر گوشه باز می آیند و در نواحی اثر علوفه در هکرا
هست میخورند اگر آن علوفه حشم تو خورد دوه فایده را
متضمن باشد یکی آنکه غز منزجر شود و عقد ایشان منتشر دویم

آنکه عیون شهر خرج نشود، نظام الدین گوش قبولاً سیلاب
 اعراض بپاکنند و بر استنماء شاخ شهوات امرار نموده و غیر متفرق
 مجتمع شده عبارت حصار نولشیر از سر گرفت و سنه ۸۱۱ خراجی
 چنانکه بآخر آمد اما در سنه ۸۱۳ در دیوان هیچ نماد و کدخدای
 فریاد بر آورد و حیلَتی مَنَسَّدَةً وَ حَیْرَتی تَلَعَبُ بَی وَ نظام الدین را
 قوت دل آن نه که از ملا خویش خورد تکلیف احکاب دیوان فرمود
 که وظایف خاص و ازای حشم بر قلعه مقرب می باید داشت
 احکاب دیوان هیچ تدبیر صایبتر از قسمت ولایت ندانستند
 و هیچ وجه را کمتر از مل رعیت نیافتند قلم ستم روان کردند
 و آسپاء بلا و نور جوهر گردان و رعیت سوخته بیچاره را بدست
 شبانکاره باز دادند تا بهر یکدیگر که استخراج میکرد چند چوب
 بر رطله مسلمان بیگناه میزدند و شباب و جده می ستدند هر روز
 اسلح قسمتی نو و استنباط خطائی تازه میکردند و هر تکلیف
 که در تحت امکان آید بدست احتیال بدان رسد درین باب
 رغبت را نمودند و بر مولوی ولایت خراجی نهادند و از جهودان
 و ثوران جزیری بستند احوال مردم ولایت ازین جهت مشوش
 شده چه خلوص و حوام و محترفه و غیرم بدین محنت در ماندند
 و وظیفه امروز میگزاردند و ترتیب کار فردا مشغول میشدند و درین
 میان هر کس که زور بازوی داشت میگزاخت وزن و فرزند را
 بچوب باز میداد یکسال چون برین عدول بد پایان آوردند
 و شبانکاره^a نیز از سورت گرسنگی روز باز ولایت خود میبرد

fol. 188

ونظام الدین استتلم قهر غزرا از برادر استمداد میکرد وامیر
مبارز التفات نمیکرد برادر کهن نظام الدین سیف الدین محمد
که حاضر بود او را فهمید که بخدمت قطب الدین رود و لشکری
سازد ونظام الدین در شهر تنها ماند، احکاب دیوان اندیشه
کردند که کیسه رعیت تهی ماند و هر دیوار یسار که داشتیم
خراب کردیم و در جاه احتیاج این پادشاه افکنده پو نیامد
وقت آنست که دور خطاب بما رسد و چو و خطاب گرد ما
بر آید

هائون از چند چیزها ساید * م بسوده شود چو وقت آید
تدبیر شما میکنیم که بروی بخوریم پیش از آنکه بر ما بام
خورد امراء کرمان و ترکان و بها و کافه رعایا از نظام الدین سیر بر
آمده بودند احکاب دیوان ایشانرا تقریر کردند که خلل کار
کرمان از تقدّم اهل ایگ تدارک نه پذیرد و طریق این حوادث
بسوء تدبیر ایشان منسّد نگردد و امیر مبارز که آئین پیشوائی
دارد و قوانین پادشاهی میداند از حفظ حریم خانه خود بما
خواهد پرداخت ونظام الدین نه راه بجوی جهاندارى میداند
و نه بکوی نیکوکاری گذر میکند اگر سهم تظاهر جمع شود
و ارسانه تظاهر میم گردد و فع این داعیه میتواند کرد این مرد
تنهاست و چه شب مست خفته او را در قبض باید آورد و خزینه
وزینت که میبخورد و یکس میدهد بر داشت و او را بکاس آب
دان تا بسلامتی باز خانه شود ما طلب کسی کنیم که بر اسرار

نهادند و گفتند که هر کس از مکتب صلاح بگریزد و لوح فلاح
بر کنار نگیرد از موبد روزگار گوشمال چنین کشد ما کوتوال
و تماشته امیر مبارزم اثر تدارک این خطب ملّم فرماید خود
آید و سزای اهل ثمود رساند و اثر نیاید و فرماید که قلاع تسلیم
کنیم سمعا و طاعة یو خوانیم چون برین مقدمه فایده مترتب
نشد نظام الدین را موقوف داشتند و ترک دیلم و سرهنگ و سپاه
و قزلبک و لایت روی باستخلاص قلعه کهن آوردند و در قلعه
مقلم ساخت و نقبها کند و رجها افکند و مدت ششماه و هشت
روز هیچ آفریده سر بر بالش استراحت نهاد و ازین حادثه
رضی در دل مردم شهر افتاد که در چهل سال مثل آن هرگز
حادثه نشده بود چه خطر آن بود که امیر مبارز تورّد نماید
و از راه قلعه در شهر آید و توهم این بود که اهل قلعه فرصت
جویند و در شهر افتند و رجی برعیت رسانند که چند نوبت
بسر کلکار و کهکن ^a و سرهنگان نقب آمده بودند *

گفتار در آمدن ملک عجمشاه بن ملک دینار از خوارزم بزم

و از بم با خر برنسیر آمدن

چون خواجه رضی الدین زوزی که معروف بود بملک زوزن عجمشاه را
بمحسرت خوارزم برد دختر ملک قرقوت ^b که خواتون بزرگ بود بحکم
خویشی جناح اشبال بر احوال او پوشانید و او را از اعداد اولاد شمرد
چون شمع عمر خوارزمشاه و خواتون منطفی شد و در خراسان شواپ
اضطراب شایع گشت آن پسر بر ناجیه اضطراب افتاد و در خراسان

^a) Le ms. porte ici: و کهکن. Comp. p. ۸۵, note a.

^b) Le ms. porte قرقوت. Incertain.

مشغی ندید رای آن دانست که با قیم خویش پیوند و در
وکی که غر منهیم باز ملتئم میشدند بنوماشیر رسید چشمرا
برورد او اعتصاد افرو و استبشار نمودند و شب خروج بر نظم
الدین استادان آن کار بر وجه استنجان بسیرجان نوشتند و آنها
آمال کردند و بغر نوشتند و از مجاری احوال اعلام دادند
و خواجه جمال که در طبس بود نوشتند که صورت حال باز
خواجه رضی نماید و از هر سه موضع دندان طمع تیز کردند
و این دعوترا اجابت نمود، اول شب پانزدهم ماه فروردین فوجی
حشم فارس از سیرجان رسیدند و در شهر آمد و مردم بمکان
ایشان مستظهر شدند و روز دیگر ملک عجمشاه با سوار دیوبست
رسید و در میدان در خبیص فرود آمد و نرگس بلا مضاعف شد
و گل محنت صد پرگی

غصه چندان شد که تو بر تو نشست

گریه چندان شد که نم در نم ماند

هواء بزرگان و دریا در جماعه اختلاف افتاد و بمیل هر طبقه از
طبقات بجائی دیگر قاضی ولایت از جهه آنکه سفارت حضرت
خوارزم کرده بود و در جلب مدد سعی پیوسته و آئمه از سبب
فتاوی که در لاحت خون غر داده بودند هجوم غزرا ملکر
شدند و دخول ایشانرا سبب کفر پنداشتند و امراء کرماترا
همچنین غر بر مزاج راست نبود پس همه متفق شدند و بر
مخالفت غر مبالغت کردند و کلمه یکی شد که ملک عجمشاهرا
بحسن ماطفت و وحده تسلیم شهر در وقت لدراک غله باز گردانند

و غز چون تنور فتنه گم دید چه جای آن که قرص ه مقصود
 در بندد، چون در ترحیب ملک و تسلیم شهر توقف افتاد
 و غز از معاهده اهل شهر بآخر شد در شب در موافقت کوتول
 زن رسول بر قلعه فرستاد و التماس مصالحت کرد برین که از قلعه
 کهن راهی بقلعه نو کنند تا غز و شبانکاره با تعلق در شهر آیند
 و از غایت خبث رسول غز بر قلعه خود را جلو داد و بر مردم
 شهر عرض کرد که چون اهل شهر غز را بر قلعه دیدند و
 دست از حیات بپشتند و آن شب خود را مستعد شمشیر
 شهادت داشتند و غز می دانست که شبانکاره با غز نساورد
 و میان ایشان دیک موافقت پخته نشود پس از جانب سیرجان
 اعلام دادند که از جانب ایکی دیو بست پیاده بمدد حال قلاع
 فرستاده اند و در پرده شب پوستین جد باز نور دیده و بر دامن
 کوه میروند از شهر اینحال ملک باز آمدند و شغلصت کردند که
 چند روز غز بر در قلعه تردد و وصول آن پیادگان کنند تا اگر
 نرسیده اند بقلعه دخول ایشان متعذر شود و اگر در قلعه کوه
 شده اند انتقال ایشان باز قلعه شهر ممنوع باشد غز در اقامت
 مراسم این تقصیر نکرد و طریق انتقال شبانکاره با قلعه کهن
 مسدود داشت پس غز حیلۀ دگر اندیشید و گفت ما دلم که
 شهر ملکه را مسلم است این غله سبز که میخورند از طریق
 مصالحت دور است تا میخ فساد ازین مزرعات دور داریم و بر
 خیزیم تا غله رسد مردم را ازین سخن قباء حاجت تنگی شد

و در میان دو خصم فرو ماندند بالاخره غزرا بر شبانکاره تاراج ^a
 نهادند و ملک عجمشاهرا با غر در شهر آوردند و ملک در قلعه نو
 مقام فرمود و اساس محاصرت نهاد و مدجنیق و عرادات ساخت
 و امیر نظام الدین و دیگر محبوسان بغر تسلیم اقتاد و اهل کرمان
 ملک عجمشاهرا کودک دیده بودند و ندانستند که از صدف
 طفولیت او چه تری بر خواهد خاست ^b و درین نیست چون
 اتفاق تلاقی افتاد اورا جماع دیدند غایب و فر و شکوف بافسر
 پادشاه لایق و عدل شامل و کرمی کامل یکی از اهل فضل اورا
 این دو بینی گفت

ای شاه عجمشاه تو شاه عاجمی

میزبید بر تو افسر محتشمی

جماع هنری حشم برت پادا دور

یک عیب ترا نیست بدست حشمی

با قصه وائمه و اعیان و کافه رعایا تلطف و مرادت فرمود که نوافر
 دلها را بدام انعام صید کرد و اوقف که برادر او در اوائی حواله
 بردسیر داشت همرا بخدمه قدیم داد و توقیع تملیک فرمود
 و اگرچه غزرا در دل عقب حقد بزرگان کرمان نیش میزد حال
 از جهه اشتغال بکاری معظم و دیگر آنکه فرط اشبال و کمال اتصال
 پادشاه با مردم میدیدند مناقضه آن از حزم دور میدانستند
 ازیشان حرکتی مستقیح صادر نشد الا آنکه قاضی ولایت و امام

fol. 186

^a) Lecture incertaine à cause d'une tache d'encre dans
 le ma. ^b) Ms. خواست.

اعصاب شافعیه فرمودند که مقام باز رخصت نشدند تا این کار بمخلص رسد *

در فرستادن امیر نظام الدین محمود بحضرت فارس در اثناء محاصره قلعه غر هر روز جمعی را از محبوسان شبانکاره بیرون می آورد و هلاک میکرد و نظام الدین را تکلیف جنگی حصار مینمودند و دیگر تکالیف معذب میداشتند و جماعه غر بر آن متفق که کار حصار قلعه موصول حیات نظام الدین است اگر او را هلاک کنند کوتوال را بحکم یاس این شدت یاس نماید و ملک عجمشاه بعضی غر که بصر فکرتشان روشنتر بود و نقش عاقبت میدیدند برین معنی رضا میدادند و میگفتند ملوک فارس را غایت امنیت و قصارای همت بر مرور ایام و کور و اعوام آن بوده است که مذکوری از حشم ایکی بدست ایشان افتد این ساعت محال باشد که نظام الدین را با ما بگذرانند و اگر آن قصا نافذ شود بتغییر رای پادشاه منجز شود و از آن تولد فتنه عظیم کند، غر بر قتل او اصرار نمودند و ملک عجمشاه را بعد از مدافعت بسیار بجز از مساعدت چاره نمائد با حدائق سن از غایت کم آزاری حبله شیرین ساخت و رای غریب و نظام الدین قلمی بلند و محاسنی تمل داشت و از شبانکاره محبوس شخصی بود که درین اوصاف با نظام الدین مشارک بود و رای مشابه ملک در شب فرمود تا آنشخص را بقلعه آوردند و جامه نظام الدین دروی پوشیدند و در پرده سواد شب آن بیگناها را هلاک کردند و نظام الدین را در چاقی پنهان داشت ۴ در آن هفته از حضرت فارس کس بطلب نظام الدین آمد بر قرار آنکه

چون ملک حاجمشاه امیر محمود و پسر دوگانه تسلیم کند انبلیک
 سر کیسه دیگتر تکالیف بسته دارد و فیما بعد سخن کسول
 نگزید غز از تعجیل هلاک او پشیمان شدند و بان ملک در
 اسحیه او دراز شد پس با غز گفت که نظر شما از ملاحظه
 در عواقب کارها قاصر است و فکرت شما از تصور خواتم عزائم
 عاجز اکنون جواب پادشاه چه توان داد و این جریمه را چه عذر
 توان نهاد، چون غز از ندامت احوال احوال قیامت پیش آمد
 ملک گفت من این روز بصر بصیرت میدیدم بحکم این معنی
 جرب دستی چنین کرده ام ویر مقتضاء نص و مَا قَتَلُوا وَمَا صَلَبُوا
 وَلَٰكِنْ شُبِّهَ لَهُمْ نَظْمُ الدِّينِ زنده است غزرا ازین حرکت
 خوش آمد و از هواء حیرت بزمین سکون فود آمد نظم الدین را
 از چاه بر آوردند و تسلیم فرستاده حضرت کرد و پسر کهنه را
 پیش از پدر بفارس فرستاده بچند و مهمین را با خال او امیر
 بجایی نقل جانب بم کردند وطن و خیال آنکه کوتوال شبانکاره
 که در شهر بم است مگر او را بستاند و شهر بدهد چون او را
 رهه این مبادلت و بازی این معاملات نبود اجابت نکرد و غز

آن دو بیچاره را بحصار خویش برد و موقوف داشت * fol. 187

در رسیدن عز الدین فصلون و رفتن غز

اول ماه رمضان سنه ۹۰۰ موافق ماه خرداد سنه ۵۴۴ خراجی ده
 رسول که بحضرت فارس فرستاده بودند باز رسید و جواب پادشاه
 آنکه تعلق بمن دارد و نخست حشم من آجا رسیده اما از ملک

عاجمشاه دروغ نمیدارد ما دلم که تجشم نماید و با حشم عزیمت
 انجانب نماید تا با تناجی ارواح تلاقی اشباح حاصل آید و معاهد
 معاهدت عمارت رود و در صیان سلامت باز گردد و عز الدین
 فضلونرا با سواری پانصد فرستاده است تا در خدمت باشد
 غورا ازین سخن آتش در کانن جان افتاد و دود وحشت پیش
 دیده بایستاد و در غوطه کنجاچ افتادند نتیجه مشورت آن بود
 که در تقریب و ترحیب عز الدین فضلون تفاعد رود و او را علوفه
 ندهند و رخصت ندهند که دیگری دهد یا فروشد بر ظاهر
 شهر و ستاق مردم نبود و هیچ معلوق و مطعومی میسر نمیشد
 عز الدین چند روز بر حواله شهر گردید پس از سورت جوع
 هم رجوع کرد و از حضرت فارس * امداد متواتر شد و هر روز علمی
 و امیری و میوسید تا جمعی کثیر لشکری حاصل آمد پس
 مخیم باز در شهر آوردند میان دو قلعه و با غر سر وحشت کشف
 کردند و کوتوالان بحکم سوابق معرفت و تجاور ولایت عز الدین
 فضلونرا و عده تسلیم قلاع دادند و مصالحت مصالحت کرد غورا
 لازم شد که پیشانی ستم باز نهان یا پشت گریز بدان روزی
 دو سه بمیدان جولان شدند نقش کعبتین قصا بر مراد غ
 نیامد و در ششدر حیرت فرو ماند روز دهم ماه خرداد در سخن
 صلح گفتند بر آنکه ملک عاجمشاه باز فرمایش شود تا حشم
 فارس چون کار بردسیر بغیصل رسانند شهر بم را استخلاص کنند
 و ملک عاجمشاه دهند روز يك شنبه دوازدهم خرداد لوزه اضطراب

a) Ms. معلوم.
 le ms.

b) Ces mots se trouvent deux fois dans

بر غر افتاده از شهر و قلعه چنان جست که خونی برده عفو
از تیغ جلاد جهد شهر از غر خانی وحشم فارس را مسلم شد
گفتار در رسیدن ملک عماد الدین محمد بن زیدان
از فارس بدار الملکه بردسیر

چون امیر عز الدین فضلون بغل میمون در شهر آمد و باقی امراء
حضرت رخصت فارس نمودند رعیت بستت نورانی وسیت روحانی
ولطف حاضر و مراعات وافر او بیاسودند و از محال سباع درنده
غر و انیاب حیات گزنده شبانکاره باز رستند و خزینه هر سینه مهر
مهر دولت پادشاه اسلام قبول کردند و مرغ کرم بر ریش دل
مشتی درویش نهاده شد القصه کوتوال قلعه کوهرا آینه دل
روشنتر بود و در مدت محاصره قلاع مردم از قول و فعل او
فرجید^{fol. 188} و وحشی و کلبه موحشی نشنیده و کوتوال قلعه کهن
لجوجی بود مستبد و از قلعه هر تیری و سنگی که می انداخت
هزار لاله دشمن با آن همراه بود و معارف شهر را فحشاء شنیع
میگفت و با حشم فارس زبان موافق بود و بدل منافق و سر تسلیم
قلعه نداشت پس عز الدین کوتوال بطبقه زیر بن قلعه فرستاد
و کار بریشان دشوار شد کوتوال فارس و خیول او در الوان اطعمه
متنعم میبودند و افطار بر اصناف لذتها میکرد شبانکاره گرسنه
بینوا از مشاهده غبن آن ملال وادت شد روز عید با کوتوال
گفتند اگر ترا بدین شقاوت رضاست ما را کیسه دل از نقد
صبر تهی شد ریش و گریبان کوتوال گرفتند و از قلعه زیر آوردند

و او را از مجلسنج تجبر بگلخن تجبر رسانید و او را موقوف کردند پس روز آدینه سیم ماه شوال سنه ۹۰۰ موافق بیست و چهارم ماه خرداد چتر هجریون پادشاه اسلام عباد الدین زیدان بطالع سعد و اختر هجریون از حضرت فارس رسید و طلوع رایت منصوره او امداد ظفر متزاید شد و افواج نصرت متضاعف اهل شهر بدخول آن ملک ملک صورت و وصول آن پادشاه جوانبخت خوب طلعت جهان جانرا آئین تزین بستند و کوتوال و یک شخص دیگر که در تکرار درس دشنام و تلاوت اوراد فحش شریک و رسید او بود قربان شکر مقدم میمون شاه ساختند ❖

گفتار در آمدن امیر مبارز از ایکن بگرمسیر کرمان و مرد

باز معاودت کردن و رفتن امیر عز الدین فضلون از

پردیسیر بحضرت فارس

پس اتابک را نهضی حاصل شد بجانب اصفهان و امیر مبارز غیبت رایت منصوره را از فارس فرصت گرفت و لشکری در گرمسیر کرمان آمد و از آنجا عزیمت کرد و شهر بم که در دست او بود با بطل رجال و ابناء قتال مشغول گردانید و غلات و لایست جمع کرده در وجه ذخیره نهاد و در شهر جیرفت حصاری ساخت و آنرا مردان کارزار از پیاده و سوار محکم کرد و لشکر بدر حصار عز کشید و مدت چهار ماه مقلم کرد و چون استخلاص آن در حیث تیسیر نیامد از آنجا انتقال بازه مغون کرد و دو ماه بر در حصار عباد الدین مغوی نشست و در آن ناحیت از محریب آن

a) Ce mot se trouve deux fois dans le ms.

رفت که قلم عبارت ورقم اشارت بشرح آن قیلم نستانند. نمود
چون مدت غیبت او از اینک متعلق شد مرد او میگریخت
و با خانه می‌شد او را ضرورت شد بره خاستن، و یکسال شهر
پرسیر به آرایش آسایش نازان بود و عز الدین فصلون در افسانه
مکاتبات از فرط تحقده می نوشت و از قلم سامت مینمود
و آرزوی خدمت رکن پادشاه میکرد و مشاهده انوار جمال مبارکش را
بر ملک ترجیح مینهاد و ارباب حسد در حضرت نیز کلمات بر
وجه تصویب ایراد کردند و در منتصف ماه اردیبهشت سنه ۹۰۵
خراجی با استدعاء عز الدین مثال رسید و عز الدین نیز آنچه
با خانه خود میرفت مفارقت کرماترا کاره بود او را با مردم کرمات
خوش افتاد و روز آدینه هفتم ماه رمضان سنه ۹۰۱ موافق پانزدهم
ماه خرداد سنه ۹۰۵ سرانی رحلت بیرون زن و عیاله کرمات دو
فوسنک مواکب او را بر پی می‌رفتند و از دیده آب می‌زدند و
گفتار در آمدن امیر بدر الدین کافور و وزیر اثیر الدین
سمانی از فارس بکرمات

چون شور فراز عز الدین مزاج دلها گرم، از دار الشفا قرص
کافور فستادند و امیر بدر الدین کافورا نامزد کرمات کردند خواجه
مسلمان طبع نیک عقیدت و بر عقب او خبر رسید که وزیر
اتابک اثیر الدین سمانی بر عزیمت کرماتست، اول روز ذو القعدة
من السنه در شهر آمد خواجه محتشم و پیروی بزرگی که از بقیه
اکابر عراقی تقلد اعمال خطیر کرده بنظر هدایت و قلم کفایت

a) Ce mot se trouve deux fois dans le ms. b) Sans points dans le ms. c) Suppléées: داشت.

در حفظ مصالح ولایت شرح کرد بر توقع آنکه مگر کومانرا^a از
 خاک افتادگی بر دارد یا آبی بر روی کار آورد قفسه دست نو کرد
 و از جانب خراسان سیلاب محنتی تازه روی بکرمان نهاد^b
 گفتار در آمدن ملک ووزن خواجه رضی و تغان^c و تگین
 از خراسان بکرمان

خواجه رضی الیورنی که ذکر او سابق است و چند نبوت
 بکرمان آمده در نواحی و در حدود این ولایت املاک و مقام بسیار
 باز دست کرده او را هوای کرمان با برگ و بی و روح روان آمیخته
 با آنکه ولایتی معجز و نعمتی بیقیاس و حکمی نافذ کرد و فرمائی
 قاطع داشت بتازگی او را هوای کرمان سلسله هوس بجنبانید و از
 حضرت خوارزم استمداد کرد بدر الدین تغان تگین^d که پیش
 ازین بکرمان آمده بود با چند امیر دیگر از نواحی خراسان
 نامزد کرمان کردند و از راه طبرستان آمد و بسرحد کرمان رسید
 جمعی سوار و پیاده فارسی که در شهر بودند تن زدند و اهل
 جانب حرم جایز شمرند تا به آباد و راه و کپنن گرفتند و هنجان
 نشانند و بجانب زرد آمدند و ارتفاع شتری یکمن خرچ نشده
 بود غله بر داشتند و خرجهای بر کردند و بدر شهر آمدند، در
 آخر نی القعه مذکور خواجه رضی چند سرهنگی داشت که

a) Le ms. ajoute: مگر. b) Le ms. porte نغان ou نغان;
 dans le Ghāhannuma de H. Chal. (éd. de Constantinople, p. ۱۹۱)
 se trouve le nom بغایکتی (l. بغانگین)، qui désigne sans doute
 le même personnage, mais l'autorité de cette publication n'est
 pas grande dans des questions d'orthographe de noms propres.
 Je prends تغان = طغان (Tougan).

روز مضاف شب زفاف میدانستند و طبل صواری در جنگ
نقرات و باب و چنگ می شناختند و هر روز حشم و لشکرگاه
پیشتر می آوردند تا بر لب خندق فرو آمدند و مجانبی نصب
کردند و نقبه بسیار و پیلای دیوار رسید و دیده حومه از خوار
و فساد ویران شد و چندان خوار کردند که سلطان غرور در دمار
fol. 140 قهستان و ولایت تون و قین نکرد و فرمود که اشجار باردار
بریدند و کشتهای شاداب خوردند و سوختند، خیال رعیت
کرمان چنانکه خواجه رضی رعیت جانب معرفت فرماید و از
صوب مروت تنگب جایز نشود و ما دام که از مردم کرمان رنجی
ندیده است رنج ایشان نجوید و نخواهد و اثر کرمان میخواهد
از در رفت در آید و شرایط حسن العهد تقدیم کند بیت
جدائی گمان برده بودم ولیکن * نه چوئل که یکسو نهی آشنائی
چه رعایا رضی الدین را از خود میدانستند و اثر طریق مراعات
می سپرد و بر شیوه دیگر بارها در کار می آمد شهر در دایره
خلل می افتاد و مقصود او بحصول او می پیوست چون حق
تعالی او را نصیب نکرده بود راه سهل عامون رفت بگذاشت
و طریق و بر دشوار عنیف پیش گرفت پس چون رعیت آن فی
محالاتی مشاهده کردند بدل مجهود در دفع خصم و اعانت
حشم فارس واجب داشت و هفتاد روز خانه و وثقی پدرود کردند
و مقام با دروازه و باروها پرند و قصد و سوار بحضرت فارس متصل

a) Sans points dans le ms. b) Les mots: بسیار — تا بر لب —
sont répétés deux ou trois fois dans le ms. — Il faut sup-
pléer: کنند.

ومتواصل داشت و انتماس مدد میکرد و در شهر از زخم تیر
و سنگی مناجنیف و عمّاده خلقی بیحد از فارسی و کرمائی هلاک
شدند و از حشم خراسان همچنین معروف و مجهول و ناع جهان
کردند *

گفتار در آمدن عزّ الدین فضلون و حشم فارس و درخواست

خواجه رضی و حشم خوارزم از در بدرسیر

پس روز چهاردهم ماه مهر سنه ۵۰۰ رایت منصوره لشکر فارس از
مشرق طغر طالع شد و عزّ الدین فضلون مقدم لشکر، خواجه
رضی از در شهر بر خاست و رسولی پیش عزّ الدین فضلون
فرستاد عزّ الدین جواب داد که میان حضرت خوارزم و فارس
قواعد موافقت عهد است و اسباب مصاحبت موکد و اکثر از
حضرت خوارزم فرمایند که اتّلبك ترك خانه خود کند و ولایت
فارس بکمر غلامی دهد از آن حضرت جو لیبك سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا
نخواستند بود بیا این جفا و بی مقابلهی مخرب خانه مسلمانان
بر چیست اگر از در لطف و محاملت در آمدی چه محتاج این
شوکت و احتتام و زر و پول بودی اما چون از عقاب خالف پاک
نمیدارد در بند عقاب مخلوق میباشد اینك اتّلبك سَیِّئَة از سرایه
خویش نامزد این طرف فرمود تا بر حجر حمل نکنند و با اینهمه
رخصت جنگی و امتداد اقدام نداده است و فرموده و فرموده که
سَکّه و خطبه ولایت کرمان بر ظم اعلی سلطان کنند و من در
خدمت بحضرت ایم اگر کرمان بمن اروائی دارد و راه مضایقت
نبرد قیّها و اگر عذری فرماید ع جان نیز فدای تو خلافت
پاکست و رسول باز پیش رضی الدین آمد و این قصه باز راند

واز شوکت و فرط قوت لشکر فارس اعلام داد رضی اندیسن در
 حال از در شهر بر خاست و بجانب چترود بیرون شد و تا راور
 رسید دولتک نکرد و رضی اندیسن با حشم فارس نزول فرمود و بر حالت
 تهاوتی که در طبیعت ایشان بود سکون کرد و از ارفاق و انجسار
 خصم فارغ شد تا رضی در سرحد موقت شهنه خبیص و کربنان
 و راور و بیابان کرد و حصارها محکم گردانید و روی بخراسان نهاد
 و حصار بردسیر و پراغه در دست ملک عماد الدین محمد زندان
 ماند و رضی اندیسن و لشکر فارس معادات ولایت فرمود و چند امیر
 با حشمی اندک در شهر گذاشتند چند روز بیرونوالی صبر
 کردند پس سپر بیطاقی افکندند و از بیخاسلی کهان روی بلو
 خانه نهادند و در آخر جمادی الاولی سنه ۹۰۹ صاحب عادل فخر
 الدین صدر الاسلام و المسلمین بحکم وزارت سایه اقبال بر عالمک
 کهان افکند و این خرابه را بمقدم بزرگوار مشرف گردانید و
 گفتار در سایر احوال [کهان] علی سبیل الاجمال تا سنه ۱۱۹
 که کهان بر دست قتل سلطان برای حاجب مقتوح شد
 در کتب تواریخ نقلی بنظر نرسیده که چون شهر بم و جیرفت
 از دست امیر مبارز بیرون آمد و غر آخر کار ایشان پنجه منجز
 شد و شهر بردسیر چون از تصرف حشم فارس بیرون شد بقیاس
 وطن چنین بخاطر میرسد که چون خبیص و راور و بیابان و کربنان
 در دست حشم رضی بود از خوارزم کت بعد مرقه استمداد
 نموده کرمان را باسرها مستخلص کرد چون او از جهان فانی بجهان
 باقی انتقال کرد پسرش ملک شجاع الدین روزی قلم مقام پدر

شد تا آنکه دست قدرت و سطوت جنگجویی بساط سلطنت
سلطان محمد خوارزمشاه در نوردید برای حاجب که از اولاد
کورخان بزرگ بود برسم تحصیل مال مواضعه از زمان سلطان
تکش خوارزمشاه در حضرت خوارزم ملهیم یا جمعی از امراء
خوارزمشاهیة چون کلو ملک و سونج^a ملک و شکر ملک عم جانب
هندوستان نمودند و با بنه و اثقال و اهل و عیال از راه کرمان طومر
کنار دریاه عمان شد چون بحیرفت رسید ملک شجاع الدین
روزی از غایت دوی طمع در هرات قراختائی نموده از شهر
گواشیر لشکر بحیرفت کشید و با وجود آنکه از یکطرف بودند
در یک درگاه مدتها با هم خدمت کرده بودند شرایط و مروت
مرعی نداشت قتلغ سلطان و رفقا لا بد و ناچار از باب دفع
صایل متوجه او شدند و در وهله اولی ملک روزنرا در هم شکستند
و چون فحشی که در محیله او نبود بظهر آمد عم هندوستان
را خاطر یکسونهاد متعاقب ملک روزن بدر بردسیر پرتو بنمود
و شهر گواشیر را در سنه ۶۱۹ از ملک روزن گرفته بر مسند
ایالت متمکن شد و چون احوال قتلغ سلطان
مغضلا در کتب تواریخ مذکور است

عنان قلم ۵

a) Ms. سونج. Omp. Mirchwand selon Strandman, *Chuanda-mir's afhandling om Qarachitaiska dynastin i Kerman* P. 59 où l'éditeur a publié سونج (mais comp. la note 3). b) La fin du livre manque dans le ms.

فهرست اسماء الرجال والامم

امام الدين قاضي احمد ٩٥، ١٠٠،
اميرانشاه بن قاوشاه ١، ١٣، ١٤،
امين الدين ابو الخير ١١٤، ١١٥،
اهلست ٢٠ بدر بن اهلست
ايبك دراز ٢٠ بهاء الدين
(خطوط) ايبك اياي ١، ١١،
ليوانشاه بن تورانشاه ١١-٢٥
ايلدتر اه ٥٥، ٦٠،
اينانچ اه

بازدار ١٣٣
يا كالنجار الديلمي ٢، ٣،
بدر بن اهلست ١٧١
بدر الدين امير ١٧٠
بدر الدين تغان تخمين ١١٧
بدر الدين سنقرلي ١٧٥
بدر الدين كخور ١٢١
قتلغ يولي حاجب ١٣٨، ٢٠٠، ٢٠١،
برهان الدين ابو نصر احمد
الكوبناني ٣٤، ١١٨،
برهاني ١٨
بغراتكين ٤٨
بلاغ (بلاق) الغزي ١٠٧، ١٢٠، ١٣٣،
بلوج (بلوچ) ١٥٤، ١٨٢،
بهاء الدين ايبك دراز ٩٢، ٩٣،

ابراهيم بن مهدي عباسي ٢٢
ابو بكر بو الحسن (٩) ١٥٤
ابو حامد احمد بن حامد ٢٠
افضل گرماني
ابو الحسن قاضي كرماني ٤
ميرزا ابو الفتح ١١
ابو الفوارس كوكي ديلمي ٨١
اثير الدين سمناني ١٢١
احمد بن ابي نود ٢٢
احمد خربنده ٧٤
ادمش ٩٢، ٩٣
ارغش زاده ٤٨، ٩٣، ٩٩،
ارسلان بن طغرل اه
ارسلان خان ١٢٧، ١٢٨،
ارسلانشاه بن طغرلشاه ٣٥-٤٠
٤٢-٩٥، ١١٨، ١٥٨،
ارسلانشاه بن كومانشاه ١٠، ٢٥-
٢٨، ١٥٩،
ارسلانشاه بن مسعود الغزوي ٢١
ارغش يوزجعي ٣٠، ٣١،
اسماعيل بن سيكتكين ٢٨
اقتخار خوانسالار ٩١
اقتخار الدين اسفنديار ٩١
افضل گرماني ٣٥، ٤٢، ٥٨، ٧١، ٨٢،
الب ارسلان محمد بن جقربك ١٢

شاهنشاه بن قارون ١٣
 شهابكاره ١٨٤، ١٨٩، ١٩٢-١٩٤
 شبل الدولة ١٨-٢٠
 شجاع الدين زوزنى ٢٠٠، ٢٠١
 شجاع الدين سرفهنگجه ١٩٨
 شرف كونهانى ١٠٥
 شرف الدين پيشنا (P) ٧٨، ٧٩
 شرف الدين بن جمال الدين ١٧١
 شرف الدين مسعود بن عزيز
 منشى ١١٣٣، ١١٣٤
 شكر ملك ٢٠١
 شمس الدين ابو طالب زيد
 زاهد ١١٣
 شمس الدين تبار ١٣٩، ١٤٩
 شمس الدين طهماسب ١٣٩
 شمس الدين طوطى ١٢٩
 شمس الدين محمد روزبهان ١١٩
 شمس الدين مغوى ٦٧، ٦٨
 شهاب الدين غورى ١٣٣٩
 شهاب الدين كيا محمد بن
 المفرح ديلمى ٧٢، ٨١، ٩٥، ١٠٥
 شهريار بن قافيل ٩
 شير سرخ (قزل ارسلان) ٩٣
 شيركبر اه
 صدر الدين ابو اليمى ١٣٣
 صلاح الدين ميمون ٤٨
 صمصام غزى ١٠٧، ١٢٠، ١٣٩
 ضياء الدين ابوبكر ٨٩، ٨٧، ٨١، ٩١
 ضياء الدين ابو الفخر ٣٩، ٣٩
 طرمطى ٥١-٩١، ٩٤-٩٩، ٩١، ٧٠
 ٩٣، ١٠٣، ١٠٨

زنگى اتابك فارس ٤٤، ٨١، ٨٧، ٩١، ١٠١، ١٠٢، ١٣٣
 زينون خاقون ٢٧
 زيوك بلجك ١٧٢، ١٧٣
 زين الدين رسولدار ٨٤، ٨٧، ١٠٧، ١٠٨
 زين الدين كيخسرو ٥٠
 زين الدين مهناب ٩٠، ٩٢
 سابق الدين زواره ١٠٥
 سابق الدين على سهل ٧٤-٧٧
 ٨٢-٨٥، ١٠١، ١١٠، ١١٣، ١١٤، ١١٧
 ١٣٤-١٣٩، ١٣٥، ١٣٦، ١٣٩، ١٤٩
 ١٥٥-١٥٨
 سابق [الدين] محمد بن
 ميمون ١٥٢
 سعد بن زنگى ٣٥
 سعد الدين كدخدای اتابك
 يزد ١٥٨
 سعد الزمان مناجم ١٢٤، ١٢٥
 سلاجوقشاه بن ارسلان شاه ١٠، ٢٨
 ٣٢-٣٣
 سلطان شاه بن قارون ١٣-١٨
 سلطان شاه [حمود بن ايل ارسلان]
 ١٠٩، ١١٩
 سنجر بن ملكشاه ٣٩، ٢٧، ٤٨
 ٥٤، ٥٧
 سنقر عسيه (P) ١٠٩، ١٠٧
 سونج ملك ٢٠١
 سيف الجيش اسپهسلار ٨٥، ٨٧
 سيف الدين الب ارسلان ١٢٢
 ١٢٣، ١٢٤، ١٢٣، ١٢٧، ١٢٨، ١٢٩
 سيف الدين تنكر ٤٨
 سيف الدين محمد ٨٥

صناد الدين محمد بن زيدان
٢٠٠, ١٢٥, ١٢٤

صناد الدين مغوني ١٥٤, ١٥٣
١٢٥, ١٢١

عمر زندي ١٢١

عمر بن عبد العزيز ١٨

عمر بن قاور ١٢٣

عمر نهى ١٢١, ١١٩, ١١٨

غز ١٣٣, ١٠٩, ٢٠٠

غزي ١٨

فخر الدين ٢٠٠

فرخ قفاجي ٢٥

فرخي ١٢١

قاضي فراري ٤

قاور بن جفرك ٢-١٣, ١٧

قتلق براي حاجب ٧٠ براي

قطب الدين بن سنقر ١١١

قطب الدين مبارز ١٧٨-١٨٧, ١٢٥

٢٠٠, ١٢١

قطب الدين محمد بن بوزش

٣٥, ٤١, ٤٢, ٤٤, ٤٣, ٤٨, ٥٩

٩, ١٢٤, ٢١, ٧٠, ٧١-٧٣, ٧١, ٨١, ٨٤-

٨١, ٨٨, ٩١, ٩٢, ٩٥, ٩٩, ١٠١-١١١

١١٨-١٢١, ١٢٩-١٣٣, ١٤٠

قدوة الدين امام ١٢١

قرا ارسلان بك ٧٠ قاور

قرا ارسلان بك بن ارسلان شاه ٢٨

قراغر ١٢١

قراغوش ٥٥

قراغوش امير خراسان ٥٢, ٥٤, ٥٥, ٥٧

قرقرت (٢) ١٨٧

طغرل [بن ارسلان السلجوقي] ١٣٥

طغرليك السلجوقي ١٢

طغرل شاه بن محمد ٣٨-٣٩, ٤١

٧٤, ٥٩, ٤٢

طغان شاه بن ملك موييد ١١١

١٤٢, ١١٩

طاغر محمد اميرك ٨٧, ٩١, ١٢١-١٣٣

طهير الدين افزون ٧٢, ٧٣, ٧٨, ٨٢

٩٥, ١٠٤, ١٠٥

متاسي ١٨

عاجمشاه بن دينار ١٥٨, ١٢٨-

١٨٧, ١٢١

عز الدين جفرانه ٩٨, ٩٠, ١٠٠

١٠٣, ١٠٤

عز الدين دينوري ٥٥

عز الدين زكريا ١٣١, ١٢٤, ١٢٥, ١٧٠

عز الدين فصلون ١٩٢-١٩١, ١٩٩

عز الدين قبه ١٣٥

عز الدين لنگر ٩٣, ١٠٢, ١١١

عز الدين محمد انر ٣٣

عزيز الدين صنمار ٥٥

علاء الدولة (اتابك يوز) ٣١

علاء الدين ابو بكر بن

بوزش ٢١

علاء الدين بوزش ٣٩, ٤١

علاء الدين سليمان ١٢٢, ١٣٣

علاء الدين فرخ شاه بن دينار ١٥٨

١٥١, ١٢٢-١٢١, ١٢٤

علاء خنك ١٥٢

علي الرضا ١١

علي بن فرامرز ٣١

عليك ٧

(ملك) محمد بن ارسلان شاه ۱.

۱۷-۳۳

محمد خمارتاش ۱۰۴

محمد خوارزمشاه ۲۰۱

محمد پدر ملك دينار ۱۲۳

محمد علمدار ۱۱، ۱۲۹

محمد بن كي ارسلان ۳۹

محمد بن ملكشاه ۳۹

محمدشاه بن بهرامشاه ۷۳-۷۷

۸۳، ۸۴، ۱۱۱-۱۱۲، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۴۱

محمد بن سيكتكين ۲۸

محمدشاه بن محمد ۳۴

مختص الدين عثمان ۳۹

مخلص الدين مسعود ۹، ۱۲۳، ۱۲۴

مردانشاه بن قاور ۱۳

المستظهر بالله العباسي ۱۹

مسعود كلاهدوز ۱۲۹

مسعود يحيى ۱۷۵

معتصم (الغليفة) ۲۲

معز الدولة ابو الفير ديلمى

۵ (a)، ۷

معزى ۱۸

معز بن زائدة ۷۲

مقاتل بن عطية بن مقاتل

البكرى ۲۰ شيل الدولة

مكرم بن العلا ۱۸، ۱۹

ملكخان بن تكش ۱۹۸، ۱۷، ۱۷۰

ملكشاه بن الب ارسلان ۱۲-۱۴، ۱۷

مندك ۱۳۳

منكند (p) ۱۰۴

(ملك) موييد ۳۳، ۴۵، ۴۷، ۴۸

۵۲، ۵۷، ۷۴، ۱۴۱

موييد الدين ريحان ۳۸، ۳۹، ۴۱

۴۳-۴۴، ۴۸، ۴۹، ۵۲، ۵۳، ۵۹-

قتل ارسلان اتابك ۱۳۵، ۱۳۵

قصص ۵-۸

قوام الدين مسعود بن صياء

الدين عمر زندى ۱۱۴، ۱۱۴

۱۲۳، ۱۴۱، ۱۴۳-۱۴۴، ۱۵۵

قيبه كشتى غير ۷، ۹۷

قيصريك ۱۰۷

قيماز شغال ۹۹، ۱۰۰

كالا بليمان ۳۳، ۲۴

كرمانشاه بن ارسلان شاه ۲۷، ۲۸

كرمانشاه بن قاور ۱۳، ۱۴، ۱۷

خاتون كرماني ۱۴۳، ۱۴۴

كريم الشرى ۹۳، ۷۴

كلو ملك ۲۰۱

كوچ ۱۵۴، ۱۸۲

كوچ ۵، ۷، ۸

لشكرى امير هوموز ۱۵۳

مامون (الغليفة) ۲۲

شيخ مبارك كازر ۱۱۸

مباركشاه ۹۴ - ۱۱۷-۱۱۸

متوكل (الغليفة) ۲۲

مجاهد ثورثالى ۵۲، ۵۷، ۸۹، ۱۰۸، ۱۰۹

مجاهد الدين محمد كرد ۱۴۲

۱۴۳، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۸

مجد الدين محمود بن ناصر

الدين ابو البركات ۸۳، ۸۴

۹۲، ۱۳۴

مجير الدين مستوفى ۱۳۳

شيخ محمد ۱۱۸

محمد ابراهيم مصنف الكتاب ۱۱

محمد بن احمد بن ابى دوان ۲۲

نصیر الدین ۳۳	۵۸، ۹۲، ۸۹، ۹۹، ۹۷، ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۱
نصیر الدین ابو القاسم ۱۰۴، ۱۰۵	۱۰۴، ۱۱۹، ۱۱۸
نصیر الدین کون ۱۴۳	
نظام الدین محمود ۱۷۸-۱۹۲	ناصر الدین ابو البركات ۹۵، ۹۶
نظام الملك ۸، ۱۹، ۸۸	ناصر الدین ابو زهير ۱۵۴، ۱۵۵
نوشون ۸	۱۵۹، ۱۶۴، ۱۷۸، ۱۷۹
هندوخان بن ملکخان ۱۷، ۱۷۱	ناصر الدین ابو نصر بن محمد کون ۱۵۸، ۱۵۹
وائف (الخليفة) ۲۲	ناصر الدین اقرون ۵، ۹۵، ۷۰
واصل بن عطاء المعتزلی ۲۲	ناصر الدین سبکتگین ۲۸
	ناصر الدین کمال ۹۱، ۹۶، ۸۹
	۱۳۳-۱۴۰، ۱۳۳۳
(امیر) جیحی ۱۹۲	ناصر الدین منشی کرمانی ۳
جیحی بن اکثم ۲۲	نصرة الدین آييه ۹۱، ۹۸، ۱۰۳، ۱۰۴
یعلى شبانکاره ۱۰۴	نصرة الدین حبش بن سابق الدین علی ۱۳۱
یوسف بوزمی ۱۲	نصرة الدین شاه غازی بن محمد انز ۱۷۰-۱۷۱
یوسف مشور ۸۱، ۹۱	نصرة الدین قلچق ۹۹-۹۸
یولق ارسلان بن ارسلانشاه ۹۲	۱۰۳، ۱۰۴
۹۰، ۹۱	

فهرست اسماء الولايات والمدائن وغيرها

پارچان ۵	رود تباری ۸۵
بلغین ۱۰۸، ۱۰۹	الدولابجان ۸۳
بلخت ۴۳، ۹۷، ۱۲۴، ۱۷۲	ارمنیه ۸۳
بلخ ۲۱، ۹۰، ۱۵۸، ۱۵۹	اصفهان ۳۳، ۳۹، ۳۳۳، ۵۲، ۵۸، ۹۰
برج قزوین ۷	۹۰، ۱۱۷، ۹۰
نرسمیر ۲، ۴، ۱۲، ۱۷، ۱۸، ۲۷، ۳۰	انار ۳۳، ۱۵۹
۳۱، ۳۵، ۴۱-۴۷، ۴۹، ۵۱، ۵۲-۵۹	ایک ۷۸، ۸۱، ۱۷۸-۱۸۱، ۱۹۵، ۱۹۹
۳۳، ۴۴، ۹۹، ۹۷، ۹۱، ۷۰، ۷۲، ۷۴-	اهران ۱۲
۸۴، ۹۲، ۹۵، ۹۹، ۹۸-۱۰۴، ۱۰۹-	

هفتیه زرنای ۸۹، ۱۷۴
 علیاباد ۲۸
 همان ۵، ۸، ۹، ۱۰، ۳۱، ۳۲، ۳۰، ۲۰، ۱۰

غزنین ۳۱، ۱۳۶
 غور ۱۲۱، ۱۳۲، ۱۳۶، ۱۹۸

فارس ۳، ۱۲، ۳۶، ۴۱، ۴۴، ۴۶، ۵۲،
 ۸۱، ۸۳، ۸۷، ۸۹، ۹۱، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۷،
 ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۷، ۱۳۲، ۱۳۵، ۱۸۰، ۱۹۱،
 ۱۹۲—۲۰۰

فک ۴۷
 فخرچ بم ۱۰

قاین ۲۸
 قریه شتران ۹۱
 قریه العرب ۱۱۷، ۱۸۰
 قطیف ۳۱

قلعه سلیمانی ۹۸
 قلعه کهن بیردسیر ۱۷۲، ۱۸۱، ۱۸۷
 قلعه کوه بیردسیر ۲۸، ۳۴، ۱۷۷،
 ۱۸۱، ۱۹۴

قلعه نو بیردسیر ۱۸۹، ۱۹۰
 (صحرای) قلمین ۴۸، ۴۹، ۸۳، ۱۵۳
 جزیره قیس ۱۹۰، ۱۹۱

کدرو ۹۱
 کک ۱۰، ۱۱
 کرمان ۳، ۴، ۴۵
 کنس ۱۵۹
 کونلان ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸—
 ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۱
 ۱۵۸—۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۷۰، ۱۷۷، ۲۰۰
 (حصار) کورک ۱۱۷

ردم ۸۳
 ری ۱۳، ۵۲
 رینگان ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۵۹، ۱۷۴، ۱۸۱

زند ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۹، ۱۰۷، ۱۱۱، ۱۱۷، ۱۳۲،
 ۱۳۴، ۱۴۰، ۱۵۰—۱۵۲، ۱۶۷، ۱۷۱، ۱۹۷

زوقان ۹۲
 زنگبار ۳۱، ۸۳
 زوقان ۱۶۹، ۱۶۷، ۱۷۱
 زوزن ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۵—۱۷۷

ساده ۵۴
 ساکستان ۱۰، ۱۱، ۱۴، ۴۸، ۱۱۷، ۱۳۱،
 ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۵۰—۱۵۷

سردون ۵، ۳۳، ۴۳
 سرخس ۱۰۹
 سرنسیر ۱۷
 سرنسنگ ۷۱
 سموران ۲۴

سیرجان ۴۴، ۴۵، ۵۹، ۹۱، ۱۸۷،
 ۱۱۹، ۱۶۲، ۱۷۲، ۱۸۸، ۱۸۹
 سیستان ۷. ساکستان

شهر بابک ۹۱
 شهرستان ۹۲
 شیراز ۳، ۱۲، ۴۷، ۸۹

طاب ۴۷
 طبرک ری ۵۴
 طیس ۳۳، ۹۱، ۱۲۸، ۱۷۰، ۱۸۲، ۱۸۸، ۱۹۷

هراتی ۱۱، ۱۳، ۲۵، ۳۶، ۴۸، ۵۰، ۵۱،
 ۵۳، ۶۰، ۷۷، ۸۳، ۸۹، ۹۰، ۱۳۲—
 ۱۳۵، ۱۴۰، ۱۴۰

کوشک شیرویه ۲۵

گورگان ۱۴۳

گرمسیر ۵، ۸، ۹، ۱۴، ۲۸، ۳۰، ۴۷،

۸۰، ۱۰۰، ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۱۷، ۱۵۴، ۱۵۵،

۱۹۰، ۱۹۳، ۱۹۷، ۱۸۲، ۱۹۵،

گريد طيس ۱۳۰

گناباد ۱۷

گندغان ۱۳۳

گواشیر ۷. پردیسیر

حصا ۳۳

مادون ۷۸

(نهر) ماهان ۱۰۹

ما وراء النهر ۸۳

محله سمنه‌بی پردیسیر ۲.

محله کوی گبران پردیسیر ۲۵، ۳۰،

مزاج ۱۵۲

مزرغن ۱۸۲

مشیر ۹۹، ۱۰۸، ۱۲۱،

مصر ۸۳

مغون ۹۸، ۹۲، ۱۵۳، ۱۹۵،

مکرانک ۵۹

مناره شاهینان پردیسیر ۱۱۸

منوجان ۱۵۴، ۱۵۳

میدان تر خبیص پردیسیر ۱۸۸

نرماشیر ۸۹، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۷، ۱۲۸، ۱۳۰،

۱۳۱، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۵۹، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۸۴،

۱۹۳، ۱۸۸

نسا ۱۳۳، ۱۵۹

نی‌بید ۱۳۹

نیشابور ۱۴۲، ۱۴۹، ۱۶۸، ۱۷۰،

هرا ۲۷

هرمز ۸، ۹، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۶۰-۱۶۲، ۱۸۲،

هندان ۱۳، ۹۰

هندوستان ۲۱، ۸۳، ۲۰۱،

یزد ۱۱، ۳۶، ۵۲، ۵۴، ۵۷، ۵۸، ۶۳، ۷۰،

۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۷-۸۰، ۸۷، ۸۹-۹۱،

۹۱-۹۶، ۹۸، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۰۸، ۱۳۳، ۱۴۲،

۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۸،

PROVERBES PERSANS QUI SE TROUVENT DANS CE LIVRE.

P. ۴۱, l. 20. هر کس خر برپا کند آورد Quiconque fait monter un âne sur le toit peut aussi le faire descendre.

P. ۷, 21 آزمون رایگان L'essai ne coûte rien.

P. ۱۲۵, 5 گرسنه چون سیر شود رگِ فضلِ درو بجنبد
Quand l'affamé est rassasié la veine de l'impudence se remue en lui, à peu près = vilain enrichi ne connaît parent ni ami.

P. ۱۳۳, 8. لشکر بگندغان رسید L'armée est arrivée à Gandanân. Gandanân est un nom de lieu près Ispahân, séjour d'hiver (بیلاقی) des Lours. Le passage cité démontre que l'on applique ce dicton »l'armée a pris ses quartiers d'hiver" dans le sens de „il n'y a plus rien à espérer."

وسلطان بحصار روان شد و برای نیز در خدمت او بیفت روزی سلطان بنمایشای شکار بیرون آمد برای حاجب بعثت مرض از حصار بیرون نیامد دانست که او را در مخلف اندیشه خلافت امتحانرا رسولی باستدعای او فرستاد بعثت سوانح در مہیات جواب داد که این نواحی بضررب شمشیر مستخلص کرده ام و جای آن نیست که مقر سریر سلطنت باشد و این حصون را از حافظی امین ناگزیر خواهد بود من بندہ قدیم و اکنون سن امتداد گرفته است و قوت حرکت نمائندہ اندیشه آفتست کہ درین قلعه بدعی دولت تبارین مشغول باشم و اثر سلطان خواهد کہ بقلعه آید آن ۴ میسر نشود و نرہای بسیار با این الوکھا^۱ روان کرد سلطانرا چون وقت تنگ بود از راہ ملاطفت جوابی فرستاد و از آنجا عنان بجانب شیراز تافت و برای متمکن شد و تمامت آن نواحی را در ضبط آورد و بعدما کہ سلطان شہیات الدین را کہ بدو استعانت نموده بود و ازو زینہار خواستہ کالستاجیر من الرضاہ بالنار بقتل آورد^۲ رسولی بنزدیک امیر المومنین فرستاد معلم از اسلام خود و تشریف کتب سلطان ملتئم اورا باسعاف مقرون گردانید و بقتلغ سلطان تشریف خطاب مبذول داشت و بران جملہ روز بروز تمکن او زیادہ میشد تا الحج ۵

1) Je ne comprends pas ce mot. On pourrait y voir une altération du mot اولای = messenger (mis au pluriel).

2) Omp. Mirkhond, *Hist. des Sult. du Kharezm*, p. ۹۲.

کردند چون در حصار دخیبه نبود از آنجا فرو آمدند شجاع الدین را محبوس کردند و بندها گران نهادند و از آنجا باز گشتند و بجانب کواشیر آمدند و شجاع الدین را در قید بدر حصار آوردند تا پسر او سروخان او را بتسلیم قلعه باز خرد پسرش خود ازو فراغتی داشت او را بکشتند و هر دو قلعه را محاصره آغاز نهادند از قلعه پاسلی بشب بگريخت که من قلعه را از راقی که ایشان محافظت می نمایند بشما دم برای او را به مواعید بسیار مستظهر گردانید اما بر سخن او اعتماد کلی نمود و ازو وثیقه خواست شب دیگر برفت و یک پوشیده را که داشت پوشیده از قلعه بزیور آورد و مردان را برای که گفته بود بر کشید وقت صبحی را طبل بزدند و نعره بر کشیدند و قلعه فرو گرفتند و در باز گذاشتند و پسر شجاع الدین در حصار بود به محاصره آن مشغول شد ناگاه خبر وصول سلطان^{۱)} از جانب هندوستان رسید برای حاجب نزلها پیش فرستاد از ده نوی و در عقب خود خدمت استقبال کرد و دختری را نیز بخدمت سلطان نامزد کرد چون سلطان نزل کرد دختری عقد بستند و کسان بنزدیک پسر شجاع الدین فرستاد باعلام وصول سلطان او جواب داد که تا پنجشم خود چتر او را نه بینم اعتماد ننمایم سلطان بنفس خود پیش حصار راند حالی خدمت مبادرتا بحضرت محتشد شدند و از هر جنسی خدمتها روان کردند و خویشتن شمشیر و کرباسی بر گرفته و خدمت سلطان آمد^{۲)}

1) C'est-à-dire Djālāl ed-dīn (l'an 621 de l'Hégire).

2) Peut-on identifier ce fils de Chodjā ed-dīn avec Chems al-Molk Aïf fils d'Abou'l-Kāsim connu sous le nom de Khwādjah Djihān, vazīr du sultan Djālāl ed-dīn ?

ایشانرا نیز بیاوردند و در خدمت سلطان قریعی یافتند و بتدریج حمیدنور امیر شد و براق بحاجات موسوم گشت حمیدنور بوقت آنکه بما وراء النهر میرفت با چند هزار مرد در بخارا بگذاشت و در اوائل قنوت او نیز در گذشت و براق بحد عراق آمد و بخدمت غیاث الدین پیوست و از بزرگتر امرای او شد و قلغ خان لقب یافت و بعد از تاکید عهد و ایمان امرت اصفهان بدو فرمود و چون خبر وصول لشکر مغال برسید مقدم ایشان تولان حوی (۱) از غیاث الدین اجازت خواست تا باصفهان رود و با خیل خود از راه کوهان عن هندوستان کند چون بحیرفت و کماوی (۲) رسید جوانان قلعه کواشیر شجاع الدین قاسمرا برآن داشت که از عقب ایشان میباید رفت و غارت کرد پنج شش هزار سوار شدند و ایشانرا شکار خود میدانستند چون این جماعت نزدیک رسیدند دانست که کار افتاد برای فرمود تا عورت را نیز پلباس مردان پوشیده شدند و حرب بسیجید گشتند و از چهار جانب ایشان در آمدند فوجی ترکان که در ره شجاع الدین بودند بحکم نسبت با برای منظم شدند و نزدیک ایشان دو حصار بود یکی حرق و دیگر عباسی خوانند تا آنرا پناه گیرند و بی بدان آوردند ترکان براق چون بری برآی که میغرا بشکافت برایشان دوانیدند و قومی بسیار را بر صحرا کشته انداختند شجاع الدین با قومی که به حصار پناهید یک دو روز محاصره

1) Incertain.

2) = قبادین comp. notre édition p. ۸۳.

مترجمه آنجانب شد شجاع الدین قاسم^{۱)} که مغربی بود از
جبله ملک روزن موسم بکوتوالی قلعه کواشیر بود و چون چهار
پیر آشوب میدید او را در قلعه راه نداد و نزلها پیش فرستاد
بعذر آنکه این حصار را از کوتوالی امین چاره نیاشد و من
همان بنده قدیم که بفیلمن شما اینجا نشسته ام سلطان
غیاث الدین چون دانست که او بر سر صلاکتست مکاوحتی
نمود با جماعتی که مصاحب او بودند عنان بر تافت و بفرای
آمد و از هر جانبی سواد^{۲)} مردان و شداد امرا برو جمع
شدند و برای حاجب و اغل ملک بخدمت او متصل گشتند
و قصد اتابک سعد کردند و اتابک در موضعی بود که آنرا دیده^{۳)}
میبخوانند از معرفت او باجست و لشکر او چون برسیدند
چهارپای بسیار از همه نوعی یافتند و از آنجا مراجعت کردند
برای حاجب را با تلج الدین وزیر کریم انشیر^{۴)} مقاتلی افتاد
خشم گرفت و با خشم خود عزم هندوستان کرد و چون سال
سده ۶۱۹ شد انج^{۵)}

ذکر استخلاص کرمان و احوال برای Ms. p. 237. l. 3.
برای حاجب و برادر او حمیدنور از قراخطای بودند و در عهد
خان قراخطای حمیدنور را پسرانست بنزیک سلطان فرستاد سبب
اختلافی که بودست تا چون تاینکوزار^{۶)} در دست آمد

۱) Sic! Tous les écrivains que j'ai consultés donnent ابو القاسم.

۲) Le ms. porte شواد.

۳) Ainsi porte le ms.

۴) Cmpr. la note précédente p. XVIII, l. 7 et suiv.

۵) Ainsi le ms. ضراز est un nom de ville bien connu, probablement ce mot contient-il deux noms ضراز et تاینک^(۶).

aux Ghuzz, que de voir » le fourneau de la sédition chauffé." Je crois donc que les mots چه جای — در بندد doivent être pris exclamativement: „quelle belle occasion pour que le gâteau de leur projet entrât dedans" (dans le fourneau chauffé de la sédition)! C'est au lecteur de choisir entre les deux explications, mais je dois à M. Pertsch la mienne, car au passage cité j'avais encore proposé de changer le mot قرص en غرض dans la note.

P. №., 18: Au lieu de هست. l. نیست.

P. №., l. 6: Le sultan Ghouride qui n'est pas nommé ici est Chihâb ed-dîn et l'on peut consulter sur l'expédition à laquelle l'auteur fait allusion la chronique d'ibn-al-Athîr t. XII, p. 124 (sous l'an 600).

P. №., l. 14: L'auteur n'ayant pas donné beaucoup de détails sur Borâk Hâdjib je crois devoir aux lecteurs d'y suppléer par les renseignements plus amples du tarîch-i. Djihânkochâfi, d'autant plus parce que la fin du livre manque dans le ms. Je copie le texte tel qu'il se trouve dans le ms. de Leide n. 1185, sauf quelques légères corrections: Ms. p. 233 —

ذکر احوال سلطان غیاث الدین نام او پیرشاه¹⁾ بود و ملک
کرمین نامزد او بود بوقت آنکه پدرش از عراق بجانب مازندران
رفت حرمها بقلعۀ قارون فرستاد و سلطان غیاث الدین را^۲
بگذارشت تا چون سلطان محمد انار الله برهاند سر جزیره
ایسکون غریق دریای هلاکت شد و لشکر موغال بگذشتند از
قلعه بیرون آمد چون پدرش مملکت کرمین نامزد او کرده بود

1) Indistinct dans le ms.

P. ۱۴۸, 15: بماند l. نماند.

P. ۱۷۱ l. avant-dern.: Ajoutez le mot *جز* entre *که* et *عزید*, bien que ce mot manque également dans le manuscrit.

P. ۱۷۰, 18: نمارق l. نمارف. — Même page l. 16: La leçon *ارجعتی* a été admise faute de mieux, car je n'avais pas réussi à la corriger. Cependant à présent je suis convaincu que le mot *ارجعتی* consiste réellement de deux mots c. à d. *از* et *حجتی*. Peut-être convient-il de lire *بجز از حاجتی* = sans preuve suffisante, ce qui donnerait un sens excellent.

P. ۱۷۱, l. dern.: Sur *فرخی* emp. le Behâristân de Djârf ed. von Schlehta-Wssehrd p. ۸۰. Schefer, *Chrest. Pers.* II, 242—246.

P. ۱۴۶, note a: La leçon du ms. est correcte, il faut donc restituer dans le texte *موشبانگه*.

P. ۱۴۱, 1: *چند جای آن که قرص مقصود در بندد* Ayant quelques doutes sur l'intégrité du texte j'ai consulté sur ce passage difficile M. Pertsch, qui me donna cet explication: als er (l. sie, c'est-à-dire: les Ghuzz) den Backofen des Aufstandes (nicht der freudigen Bewillkommnung), heiss (geheizt) sah(en), welche Veranlassung (*چند جای*, vgl. *Gulistan*, Sprenger 49, 4 = Semelet 39, 8) dazu [wäre vorhanden gewesen] dass er (sie) das Brot seiner (ihrer) Absicht [in denselben] hätte(n) verschliessen sollen? d. h. ohne das Bild vom Backofen und vom Brot (*قرص*): als er (sie) die Stadt nicht zum Willkommen, sondern zum Aufruhr, zum Widerstand bereit sah(en), schien es ihm (ihnen) nicht zweckmässig und angezeigt, sich mit seinen (ihren) Absichten und Plänen in diesen Aufruhr zu begeben." Je n'ai qu'une seule objection à faire à l'explication de mon savant collègue, c'est que rien ne pût être plus agréable

tiré du *tarich-i-Djihânkochâi* (ms. de Leide p. 194): *و بعد* "il apprit *خراب البصرة دانست که کارها بوقت باید شست* trop tard qu'il faut chercher les affaires quand il est temps."

P. 114, 4: 10, 13, 14, 9: *عوادی*, pluriel de *عادیة* *désir de nuire à quelqu'un* selon Dozy et de Goeje (Gloss. Edrist). Cependant mis au pluriel ce mot désigne les suites fâcheuses de quelque chose, ou bien les influences funestes de quelqu'un. Du reste cette signification se rattache à celle donnée par M. M. Dozy et de Goeje.

P. 110, 7: Le commencement du beau poème de Mu'izzi se trouve dans le *Behâristân* de Djâmi p. 413 dans l'édition de Constantinople de Châkir Efendi et p. 81 de l'édition de M. v. Schlechta—Wssehrd. Je le transcrirai ici:

ای ساریان منزل مکن جز در دیار یار من
تا یک زمان زاری کنم بر ربع واطلال ودمن
ربع از دلم پر خون کنم اطلال را جیخون کنم
خاک دمن گلگون کنم از آب چشم خویشتن
از روی یار خروغی ایوان همی بینم تهی
وز قلد آن سرو سهی خالی همی بینم چمن

P. 134, 10: *جهز تکسر بر آن حضرت کرد*. Cette leçon est fautive et je me hâte de la corriger. Il faut lire:

چهار تکبیر au lieu de *جهز تکسر*. L'expression *چهار تکبیر* *réciter les quatre tekbir* équivaut à cet autre *خواندن چهار تکبیر* dans la signification de "faire les derniers adieux." Cette signification n'est pas notée dans les dictionnaires, mais elle est bien constatée, puis qu'elle n'est pas rare chez les auteurs persans. Voici un exemple tiré du *tarich-i-Djihânkochâi* p. 191: *در حال چهار تکبیر بر*

ملك خواند و عروس پادشاه را سه طلاق بر گوشه چادر بست. Elle est empruntée au rituel funéraire musulman.

(Gloss. Fragm. p. 70). Il n'est peut-être pas tout-à-fait inutile d'observer que قسمت a la signification spéciale de répartition d'impôts et کردن قسمت celle de faire la répartition d'impôts, comme dans le passage cité (l. 13); p. 11, 18; p. 1.., 1. Dans la plupart de ces passages il y a question d'impôts injustes, d'exactions comme dans les derniers dans lesquels قسمت est combiné avec جور et مصادرت.

P. ۵۳, 6 و جنگیاء سلطانى پیوستند et peu après معلوم شد که استخلاص آن بجهت انسانی و جنگی سلطانى در وسع نیست. Dans ces passages l'expression جنگى سلطانى (combat royal) semble avoir la signification d'un combat corps à corps.

P. ۴۳, 16, comp. p. ۴, 16 et 19 et note a »J'ignore quel personnage se cache sous cette dénomination (c. à-d. کریم الشریع) s'il est autre etc." J'ai vu plus tard que ce personnage n'est pas tout-à-fait inconnu dans une époque postérieure, quand il exerça les fonctions de vèzir auprès de Ghiyâts ed-din, fils du Khwarizmchâh Mohammed, auquel celui-ci avait confié le gouvernement du Kermân après la mort du malik Dinâr et les désordres suivants. (Pour les détails voir notre chronique p. ۴۳ et suiv.). Cependant Ghiyâts ed-din vit bientôt qu'il ne put rien faire dans le Kermân et alla combattre l'atabec du Fars. Cmp. ibn-al-Athîr ed. Tornberg XII, ۲۴۳, Mirkhond, *Histoire des sultans du Kharezm* p. ۸۷ et suiv. Le nom du vèzir Karîm as-Chark ne se trouve dans aucun de ces passages, mais je l'ai rencontré dans la grande encyclopédie de Novairî et dans le tarîch-i-Djihânkochâi. Cmp. plus bas p. XXII, 9.

P. 1۱۳, note b: La locution proverbiale: بعد خراب البصرة tire probablement son origine de la destruction par le Prince des esclaves en 257 (871), cmp. Tab. III, ۱۸۴۷—۱۸۵۷, mais elle signifie tout simplement: *trop tard*. En voici un exemple

c'est-à-dire: صد در صد (cent fois cent) signifie la superficie du Kermân, parce que chaque côté des quatre côtés de cette province mesure 100 farsakh. Un nom de lieu „cent fois cent” est du reste parfaitement inconnu, mais on comprend aisément après l'explication donnée, que cet expression peut servir à dénoter la superficie en entier du Kermân. Au passage cité chez notre auteur چهار صد کرمان signifie donc: les quatre côtés du Kermân ou bien le Kermân entier.

P. 14 l. 12: خداوندی کجا کوته نماید * به پیش خطی Le *techdid* de محو doit être placé sur le mot précédent خط et خطی doit être lu خطی à cause du mètre pour خطی, car ce mot bien connu aux arabistes signifie des lances, proprement des lances d'al-Khaṭṭ dans le Bahrain. La traduction du verset est: un seigneur devant la lance duquel la ligne éclipique semble être courte.

P. 14 l. avant-dernière: تفویض l. تفویض.

P. 17: Ces vers arabes se trouvent chez ibn Khallikân, éd. d. M. Wüstenfeld, Vita n. 31.

P. 17, 17: Remarquez qu'ici et ailleurs p. e. p. 8, 17, 18 le nom de la ville de Bam est précédé par شق (= ناحیه cmp. Yacout sous شق et *Bibl. Geogr. Ar.* ed. de Goeje IV, 275).

P. 17, 14: بدر بلاد کرمان بقلع خیر بنا فرمود از مدارس و ریاضات. „Elle fit construire dans le Kermân des fondations pieuses, des écoles et des hospices.” Le mot بقعة (pluriel بقلع) revient dans cette même signification, que l'on ne trouve pas dans les dictionnaires, p. 17, 9 از آثار خیرات او در کرمان. Un exemple très instructif se trouve encore p. 17, 6 اورا بقعة و مشهدی

CORRECTIONS ET ADDITIONS.

Le lecteur est prié de corriger quelques ک en ک et ک en ک p. e. p. v, 15; ۳۱, 7 کوش au lieu de کوش; p. ۱۸۳, 10 ایکی au lieu de ایکی; de même quelques mots composés qui ont été séparés dans l'impression comme si c'étaient deux mots p. e. p. ۳۲, 15 شهر بند au lieu de شهر بند; ۱۲., 19 سرور دانی au lieu de سرور دانی.

Il voudra bien pardonner l'omission involontaire des *hamza* de l'izâfet sur و et ی (après ! l'izâfet est marqué tantôt par ی selon le ms., tantôt par un hamza. — Je regrette devoir constater que quelques caractères sont sortis des lignes par l'inadvertence des pressiers après la révision des épreuves p. e. dans la table généalogique p. ۱۳۷. — Deux fautes plus graves ont déjà été signalées p. ۱., note a et p. ما, note c. — On remarquera aussi ce qui a été dit dans la note b p. ۱۳.

P. ۱۱ l. 21: چهار صد کرمان چنان شد که ترقی و پیش: بام آب خوردی. Pour expliquer l'expression چهار صد کرمان on comparera cet autre صد در صد کرمان mentionnée par Vullers dans son dictionnaire II, p. 511. Vullers prétend que c'est un nom de lieu dans la province du Kermân mais à tort, car il a mal compris l'explication du *Bahâri adjam* qu'il cite. Cet explication est ainsi conçue: محال کرمان که هر طرفی از اضراف چارگانه آن صد فرسخ است

et d'additions ne doive être beaucoup plus étendue ¹⁾. Quant aux questions chronologiques auxquelles cette publication peut donner lieu, je me permets de renvoyer le lecteur à ce que j'ai fait observer là-dessus dans l'essai cité plus haut.

Il me reste encore d'exprimer publiquement ma gratitude envers ceux de mes collègues dans les études orientales, qui ont bien voulu m'aider en plusieurs égards dans mon travail. J'ai déjà nommé M. Wright, mais je n'ai guère des obligations moins sérieuses à M. Schefer à Paris, qui me donna libre accès à ses trésors littéraires, et à M. Pertsch à Gotha, qui eut la bienveillance de collationner pour moi sur le manuscrit de Berlin quelques passages douteux et de les éclaircir par sa connaissance profonde de la langue persane. Mais avant tout j'ai à faire mes remerciements à la Direction éclairée de la Bibliothèque Royale à Berlin de la libéralité avec laquelle elle a mis à ma disposition les manuscrits, confiés à ses soins et à mon cher précepteur et ami M. de Goeje, qui a accordé les fonds nécessaires à l'impression.

1) Pour les mots d'origine arabe on est prié de consulter le Supplément de Dory, qui est très riche en significations des mots de la langue parlée tels qu'ils ont passé dans la langue persane.

à la feuille 36 du manuscrit de Berlin, la première dans laquelle l'auteur s'occupe des Seljocides du Kermân. Les feuilles précédentes contiennent les fragments d'une introduction et d'une histoire des Seljocides de l'Irak, que j'ai cru ne pas devoir reproduire à cause des lacunes du manuscrit et parce que nous possédons sur cet histoire des livres bien plus anciens et bien plus importants que celui de notre auteur. Depuis la feuille 36 jusqu'à la fin du manuscrit le texte est complet, de sorte qu'il ne manque à mon édition que le commencement et la fin. Le manuscrit est écrit dans le caractère dit *ta'tik*, genre d'écriture assez difficile à lire, à cause des points diacritiques qui y sont placés ou bien omis d'une manière assez capricieuse. Du reste l'écriture est belle et date probablement du XVII^e siècle de notre ère. Le texte est aussi passablement correct, sauf quelques répétitions et des fautes légères que j'ai annotées en bas des pages, sans toutefois marquer toutes les variantes et toutes les incertitudes, ce qui ne sert à rien. Pour le reste il me faut avoir recours à l'indulgence du lecteur; publier un texte d'après un seul manuscrit est toujours chose épineuse, surtout quand ce manuscrit n'est pas irréprochable et se rapporte au récit d'événements peu connus. En pareil cas le premier éditeur ne saurait avoir la folle prétention d'avoir publié le texte tel qu'il ait été écrit par l'auteur, il a satisfait à son devoir, s'il a reproduit correctement le texte du manuscrit, car l'écriture d'un manuscrit persan offre déjà une liberté trop grande à la conjecture et à — l'erreur. Quelques fautes plus ou moins graves ont été corrigées à la fin du volume, où j'ai inséré quelques explications de mots et de phrases que l'on cherche en vain dans les dictionnaires, mais je ne doute nullement que cette liste de corrections

les mots du célèbre auteur de l'histoire de la décadence et de la ruine de l'empire romain: they commanded an extensive though obscure dominion on the shores of the Indian ocean, so obscure that the industry of M. de Guignes could only copy the history or rather list of the Seljoucides of Kerman in Bibl. Orient. ¹⁾ En défaut d'une traduction complète, j'ai inséré dans le Journal de la Société orientale allemande un aperçu du contenu, car ce n'est pas chose facile que de traduire un livre comme celui-ci, écrit dans un style gracieux et élevé, le moins de tous pour l'éditeur qui devrait nécessairement rédiger cette traduction dans une langue qui n'est pas sa langue maternelle. Du reste je ne la crois pas indispensable, puisque ceux qui s'intéressent à l'histoire de l'Orient savent ordinairement les langues orientales.

On connaît à présent le plan de ce recueil. Si je suis entré en quelques recherches sur les auteurs les plus anciens et les plus dignes de foi sur l'histoire des Seljoucides, c'était uniquement dans le but de justifier le choix des textes publiés. Je n'ai nullement la prétention d'avoir donné la bibliographie complète, car j'ai passé sous silence toutes les chroniques arabes ou persanes qui ne s'occupent pas exclusivement des Seljoucides, bien qu'elles contiennent sur leur compte des détails précieux. Par la même raison je n'ai fait aucune mention des historiens des Seljoucides de l'Asie mineure, ce que je réserve pour un volume suivant.

Je terminerai cette préface en donnant quelques renseignements sur l'édition de ce livre-ci. Elle commence

1) Gibbon, History of the decline and fall of the Roman empire III, 409 (Chandos Library)

passages cités prouvent qu'elle ait été largement mise à profit par l'auteur du livre que je publie ici, la perte probable de l'original ne semble pas irréparable.

L'auteur que j'ai l'honneur de présenter au monde savant par cette publication y est entièrement inconnu et il me faut avouer que je ne sais sur son compte que fort peu de chose. On a vu son nom et celui de son père sur le titre du livre et je puis ajouter, qu'il vivait encore l'an 1616 de notre ère, comme il atteste lui-même (p. 11 de notre édition). Dans ce passage sont contenus tous les renseignements que je sais à son égard, car par un accident quelconque le manuscrit de Berlin est incomplet au commencement et à la fin et c'est le seul qui existe, du moins en Europe. Comme j'ai indiqué ailleurs ¹⁾ toutes les lacunes que présente le manuscrit, je n'y reviendrai pas ici, mais il est clair à présent que l'introduction du livre étant en grande partie perdue, plusieurs détails sur l'auteur et son livre restent incertains. Nous ignorons même le titre précis de l'ouvrage, de sorte qu'un lecteur, bien ignorant sans doute, y pût donner celui de *تاریخ فرشته* sur la première feuille du manuscrit.

Quant au contenu, s'il n'est peut-être pas toujours intéressant, il a du moins le mérite d'être nouveau et inconnu en Europe, car les détails sur les Seljoucides du Kermân qu'on trouve dans les livres imprimés sont bien insignifiants à côté des renseignements fournis par Muhammed b. Ibrahim. Nous pouvons encore appliquer à leur histoire

1) Zeitschrift der Deutschen Morgenländischen Gesellschaft 1886 p. 363 et suiv. — J'ai à tort prononcé dans cet article le nom turc *قاور* comme Qâward; j'ai vu plus tard dans la copie très correcte du ms. d'Imâd ed-dîn que la seconde syllabe doit être prononcée avec dhamma: Qâwurd. (Cmp. *قور* qui signifie loup en turc).

un ouvrage qui se rapporte à l'histoire du Kermân sous le titre: *سجل الملک* (III, 618) et ce livre nous est parvenu dans une copie du Musée Britann.¹⁾ qui a été décrite dans le catalogue des manuscrits persans p. 849. Il résulte de cette description que ce livre s'occupe spécialement de la dynastie Karachitaïenne qui a régné dans le Kermân depuis l'an 619 de l'Hégire jusqu'à l'an 705, bien que l'auteur ait donné quelques renseignements sur les dynasties antérieures dans une introduction, tout en renvoyant le lecteur pour des détails plus amples au récit d'un certain Afzal ed-dîn abu Hâmid Ahmed ibn Hâmid Kermâni. Cet auteur n'est pas nommé dans le dictionnaire bibliographique de Hadji Khal., mais on trouve des renseignements à son égard dans le livre que je publie à présent. Dans cette chronique il est dit expressément p. 86 (de notre édition) que l'histoire des enfants de Kâwurdchâh, c'est-à-dire des Seljoucides du Kermân a été empruntée en grande partie au récit d'Afzal Kermâni. Quelques lignes auparavant (p. 35) l'auteur nous apprend que ce personnage exerça les fonctions de secrétaire (*دبیر*) auprès de Muhammed, fils de Bouzkouch, atabec du Kermân sous les derniers princes Seljoucides (dernière moitié du VII^{ème} siècle de l'Hégire)²⁾. Par conséquent il était contemporain et en grande partie témoin oculaire des événements qu'il raconte dans sa chronique, qui porte le titre: *بدائع الزمان في وقائع کرمان*, plus généralement connue sous celui de *tarîch-i-Afzal*. Si cette chronique nous fut parvenue, elle aurait mérité sans crédit d'être publiée, mais on cherche en vain des copies dans les bibliothèques de l'Europe. Cependant, comme les

1) M. Ch. Schefer à Paris en possède une autre.

2) Il est encore cité aux pages suivantes: ff°, 58, 51, 52.

arabe, soit en persan, que le livre d'Imâd ed-dîn que je me propose de publier, sauf peut-être une composition arabe, fort peu connue jusqu'à présent, dont le Musée Brit. possède une copie. Ce livre a été nouvellement acquis et n'est donc pas décrit dans le catalogue. Il m'a été signalé par M. Wright de Cambridge, qui avait en outre l'extrême obligeance de m'envoyer une copie de ce manuscrit. L'auteur de ce livre, d'ailleurs inconnu, se nomme *Qadr ed-dîn abou-'l-Hasan Ahi*, fils du seïd martyr *abou-'l-Fawâris Nâsir ibn Ahi al-Husainî* (c'est-à-dire le descendant de Husain, fils du calife Ali) et il a intitulé son histoire: *زبدة التواريخ اخبار الامراء والملوك السلجوقية*, ou bien tout simplement: *اخبار الدولة السلجوقية*, car ces deux titres se trouvent mentionnés dans la préface. L'auteur semble avoir été contemporain des derniers Seljoucides de l'Irak, mais il ne cite que fort rarement les noms de ceux auxquels il a emprunté ses renseignements. D'un autre passage résulte qu'il fut aux services du Khwarizm châh *Takach*, fils d'*Il-Arelân* (vers la fin du VI^e siècle de l'Hégire). Du silence que l'auteur observe à l'égard de ses prédécesseurs il est peut-être permis de conclure qu'il ait largement copié son livre, ce qui constitue un reproche à l'auteur, mais hausse la valeur historique de son œuvre. Cependant cette question mérite un examen plus sérieux, que le célèbre Orientaliste anglais ne tardera pas à instituer. A coup sûr la chronique susdite, tout importante qu'elle soit, ne saurait être préférable à la composition d'Imâd ed-dîn.

Voyons à présent ce que nous possédons en fait de chroniques, relatives à l'histoire des Seljoucides du Kermân. La récolte est — on s'y attend — encore plus maigre qu'à l'égard des Seljoucides de l'Irak. Le bibliographe ture cite

ture: *نصرة الفتره وحصره الفطرية* est mentionné encore une fois plus loin (VI, 348) chez le même auteur, ainsi que l'abrégé intitulé: *زبدة النصرة* (III, 539). J'aurai occasion de revenir sur ce livre, qui doit entrer dans mon recueil, dans un volume suivant. Ici je ferai seulement observer que l'auteur y a incorporé la traduction d'un livre persan, composé par Anouchirwân ibn Khâlid Charaf ed-dîn, vézir du sultan Muhammed, fils de Malikchâh. L'original persan semble être perdu, mais de la traduction d'Imâd ed-dîn il y existe deux copies dans la bibliothèque Nationale à Paris et dans la Bodléienne à Oxford. Cependant il est à regretter que le vézir ne se soit pas occupé des premiers princes Seljouides Togrulbeg et Alp Arslân, car bien que son traducteur ait tâché de combler cette lacune par une introduction de soi-même, nous nous passons avec peine des renseignements d'un auteur, l'âge duquel se rapproche de beaucoup des premiers princes Seljouides. Ce défaut se fait sentir en plus haut degré, parce que d'autres livres importants sont également perdus, par exemple le *Moulouk nâme* (ou le *Mélik-nâme*) mentionné par *Mirkhond* (*Hist. des Selj. ed. Vullers*, p. 1) et par *Abou'l-Farâdj* (*Chron. Syr. ed. Bruns*, p. 229), le *tarîch d'ibn Haïcam* (ثاني (?), cité par l'auteur des *Tabakât-i-Nâgîrî* (traduction de M. Raverty, p. 11, 56, 116), la suite du *tarîch-i-Beihakî*, dont seulement un volume nous est parvenu, comme j'ai déjà fait remarquer, etc. Les mémoires du célèbre vézir Nizâm al-Mulk ne contiennent, à en juger par l'index des chapitres que l'on trouve dans le catalogue du Musée Britannique (II, 444 et suiv.), que fort peu de détails historiques, relatifs à l'âge de l'auteur. Il me paraît donc bien constaté qu'il n'y ait pas un travail plus important sur l'histoire des Seljouides de l'Irak, soit en

l'historien à plusieurs égards. L'empire du monde musulman passe des Arabes aux Turcs; la littérature néo-persane, étouffée sous l'oppression des premiers, se développe¹⁾; la religion du prophète est exposée aux attaques secrètes des esprits forts, des Ismaéliens, ennemis plus dangereux encore, que les Croisés qui font la guerre ouverte aux Musulmans. Voilà assez, je crois, pour justifier mon choix. Cependant je mentionne encore un dernier motif; c'est justement pour les Seljoucides que les textes imprimés n'existent pas. Je conviens de ce que l'on peut assez bien connaître l'histoire de la branche principale, celle de l'Irak des renseignements d'ibn-al-Athîr, de Mirkhond etc., mais ces auteurs ne s'occupent guère des branches collatérales qui ont régné pendant un temps considérable dans l'Asie mineure et dans le Kerman. Nous ne connaissons l'histoire de ces dernières pas mieux, sauf quelques détails, que l'incomparable Deguignes, qui écrivit son Histoire des Huns il y a plus d'un siècle et puisa ses renseignements dans la Bibliothèque orientale d'Herbelot.

Après avoir déterminé l'époque et la dynastie que je me suis mis à tâche d'éclaircir par des textes originaux, il me reste de faire connaître ces derniers et d'en justifier le choix. Quand on consulte la bibliographie de Hadji Khal. sur les historiens des Seljoucides (II, 109), on verra qu'il ne mentionne aucun ouvrage bien ancien à une seule exception près. Je veux parler du livre du célèbre styliste et historien arabe *Imâd ed-dîn Isfahâni*, le secrétaire, mort l'an 597 de l'Hégire. Ce livre, intitulé selon le bibliographe

1) L'influence de l'esprit persan se fait sentir surtout dans l'historiographie arabe. Quelle différence entre les compositions de Tabarî et les anciennes chroniques arabes comparées à celles d'al-Othî, d'Imâd ed-dîn etc. qui sont en premier lieu des modèles de rhétorique

commencer par le commencement, c'est-à-dire par la publication des chroniques les plus importantes pour chaque pays et pour chaque dynastie. Conformément à cette règle je me suis proposé de publier trois livres, dont chacun contiendra un texte inédit jusqu'à présent, ou bien un recueil de textes relatifs à l'histoire des trois branches principales de la dynastie des Seljoucides.

On me demandera peut-être: pourquoi choisir l'histoire de cette dynastie? Je ne tarderai pas à y répondre. Quand nous nous bornons à l'Orient propre, abstraction faite de l'Afrique et de l'Espagne, la première dynastie qui attire notre attention est celle des Bouyides. La publication d'une chronique, qui embrasse cette histoire ferait très bien suite à la grande chronique de Tabari, mais malheureusement on la cherche en vain dans les bibliothèques de l'Europe. Où il n'y a rien le roi perd ses droits, passons donc à l'histoire des Ghaznévides. Ici nous possédons déjà deux ouvrages qui laissent peu à désirer: le *tarich Jemini d'al-Otbi* et un volume, le seul qui nous reste, de la chronique persane de *Beihaki*. Pour les derniers temps de cette dynastie les sources font défaut, sinon dans les chroniques qui s'occupent des Seljoucides. L'ordre chronologique nous conduit par conséquent à ces derniers. Mais il y a plus. L'histoire des Seljoucides est pour ainsi dire le premier chapitre de l'histoire de l'empire turc qui se continue encore dans nos jours. Sortis des déserts du Turkestan ces Seljoucides se soumirent l'orient musulman et fondèrent ensuite dans l'Asie mineure un nouvel empire, qu'ils laissèrent en héritage à leurs successeurs, les Ottomans. L'état actuel de l'Orient se rattache donc sous un point de vue historique aux conquêtes des Seljoucides. Ces derniers représentent une époque de transition fort intéressante pour

C'est ce qui constitue la valeur vraiment unique de la chronique volumineuse de ce dernier, qu'il ait réuni dans un seul ouvrage tout le savoir historique de son peuple et de son siècle d'après les principes rigoureux des écoles de tradition. Ses successeurs au contraire, comme ibn-al-Athîr, compulsaient les livres qui leur étaient accessibles, combinaient les diverses traditions d'une manière plus ou moins arbitraire et composaient des manuels, sans même indiquer, où ils avaient puisé leurs renseignements et — pour cause, car bien des fois ils n'étaient que des plagiateurs. Certes, ces manuels ont quelque valeur scientifique, puisque les originaux sont en partie perdus ou du moins inaccessibles jusqu'à présent, mais il est convenu qu'ils constituent une source d'informations sujettes à caution.

Il résulte de ce qui précède, qu'il faut faire pour les temps postérieurs ce que l'on a fait pour les premiers siècles de l'Hégire, c'est à-dire chercher des livres, qui ont été composés par des auteurs, contemporains des événements qu'ils racontent et les mettre entre les mains des savants en publiant les textes. Malheureusement l'empire musulman ne constitue plus une unité après le troisième siècle de l'hégire, de sorte que les chroniques se multiplient d'une manière alarmante. Dans l'occident, en Espagne et en Afrique prédomine l'histoire locale, dans l'orient l'histoire de dynastie. Un auteur qui avait accès, grâce à sa position auprès d'un prince quelconque, aux documents officiels de la chancellerie de ce prince ignorait complètement ce qui se passa dans les états voisins, au moins il n'en savait rien de précis. Nous en sommes donc bien loin de pouvoir écrire l'histoire de l'orient musulman, car tout est encore à faire après que Tabari, notre guide pour les premiers siècles, nous abandonne. Or, il nous faut

PRÉFACE.

Aux débuts des études orientales les savants européens ont étudié l'histoire des peuples musulmans dans ces manuels d'histoire universelle, qui avaient cours parmi ces peuples eux-mêmes. Les *Abou-l-Féda*, les *Mirkhond* ont joui dans les écoles européennes, aussi bien que dans celles de l'Orient, d'une autorité absolue, de sorte qu'ils ont fait oublier pendant longtemps les travaux de leurs prédécesseurs. Les copies de leurs ouvrages abondaient, elles se trouvaient entre les mains des savants avant les autres; on en a publié, traduit, commenté le contenu, tandis que des ouvrages bien plus importants restaient ensevelis dans la poussière traditionnelle des bibliothèques. On a fait un grand pas en avant en substituant le texte de la chronique arabe d'*ibn-al-Athir* à celui d'*Abou-l-Féda* et un autre plus favorable encore au progrès des études historiques en publiant les ouvrages de *Tabari*, *Wâkidi* et tant d'autres. Or, toute évidence historique repose sur les renseignements de témoins oculaires; plus un auteur se rapproche de l'époque et du théâtre des événements qu'il raconte, plus il est digne de foi. Ce principe a été reconnu par les historiens arabes jusqu'à *Tabari*, mais après lui il a été méconnu au détriment de la science.

HISTOIRE DES SELJOUCIDES DU KERMÂN

PAR

MUHAMMED IBRAHÎM

TEXTE PERSAN

ACCOMPAGNÉ D'INDEX ALPHABÉTIQUES ET DE NOTES HISTORIQUES
ET PHILOLOGIQUES

PUBLIÉ D'APRÈS LE MS. DE BERLIN

PAR

M. TH. HOUTSMA,

Ling. Pers. et Turc. Lector.



LUGDUNI-BATAVORUM.

APUD E. J. BRILL.

1886.

RECUEIL DE TEXTES RELATIFS

à

L'HISTOIRE DES SELJOUCIDES

PAR

M. TH. HOUTSMA,

Ling. Pers. et Turc. Lector.

VOL. I.

LUGDUNI-BATAVORUM.
APUD E. J. BRILI
1886.

RECUEIL DE TEXTES RELATIFS

à

L'HISTOIRE DES SELJOUCIDES.

